

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مبانی هنری قصه های قرآن

نویسنده : سید ابوالقاسم حسینی

منبع : کتابخانه فکر سحر تبیین

www.IRPDF.com

بزرگترین منبع کتابهای الکترونیکی رایگان

به مادران و قصّه هاشان
به شهیدان و حماسه هاشان
به مادران شهیدان و تلّواسه هاشان

پیشگفتار

هنر مقوله ای است که از آغازِ آفرینشِ انسان تاکنون پا به پای آدمی پیش رفته و پیشرفت کرده است. برای حوزه های معرفت بشری، همچون فلسفه، ریاضیات و علم، می توان سرآغاز و سرگذشتی نوشت. هنر، امّا، حیاتی بی آغاز و سرگذشتی نانوشتنی دارد. در باب هنر فراوان گفته اند و بسیار نگاشته اند؛ امّا هر چه گفته اند جملگی در واقع تاریخی از تجلّیات هنر آدمی است و از حقیقتِ حضورِ هنر در زوایای بشری چندان که باید پرده برنگرفته اند، که: کس نگشود و نگشاید این معمّا را.

باری، این حضور پنهان و بی بدیل را تنها در یک جای می توان سراغ گرفت: حوزه دین و تجربه تعالی بخش روح آدمی. دین از دیرینه های تاریخ تاکنون، همگام با هنر، و حتّی بسی ژرفتر، هزار توی حیات و هستی بشر را درنوردیده، روح آدمی را صفا و صیقل بخشیده، راه ناهموار زندگانی را هموار کرده و دیده آدمی را از زمین خاکی به فراسوی هستی کشانده است.

در درازای تاریخ، این دو مقوله برآستی آن چنان در هم تنیده اند که بازشناسی و بازآرایی آنها از یکدیگر ناممکن می نماید. شاید این پیوند و پیوستگی از آن روست که دین و هنر، هر دو، ریشه در پنهانِ جان و مایه در عمقِ هستی انسان و جهان دارند و باگوش دل می توان راز فطره الله الّتی فطر الناس علیها را از آنها باز شنید. بنابراین همچنان که دین، مقدس است و متعالی، هنر نیز ریشه در قداستها و تعالی جویی های انسان دارد و به همان سان که دیانت بدون دستگیری پیامبران به کژی و کاستی می گراید، هنرمندی نیز بی رهنمود خدای هنر و هستی به بیراهه می رود. از این جاست که باید پیوند دو سویه دین و هنر را، همچون همیشه تاریخ، پاس داشت و در عصر تباهی و بی پناهی انسان، در پناه آن آسود و به بلندای کمال انسان راه جست.

از سوی دیگر، ادبیات و هنرهای ادبی از دیرباز یکی از مهمترین و متداولترین شاخه های هنر به شمار می آمده اند و حتّی با ظهور هنرهای جدید، هنوز هم از رواج و رونق نیفتاده اند. حتّی می توان گفت که سینما، تئاتر و تلویزیون نه تنها با ادبیات سر ستیز نگذاشته اند، بلکه انواع فنون ادبی را به نیکوترین شکل به خدمت گرفته اند.

امروزه هنرپژوهان بدرستی بر این عقیده اند که رسانه ها و هنرهای یادشده تنها بر بسترِ پر فیض ادب به شکوفایی و بالندگی می رسند و بی آن، بار و بری ندارند. بی دلیل نیست که آثار بزرگِ نمایشی و سینمایی در جهان غالباً بر متونِ استوارِ ادبی شکل گرفته است و بسیاری بر این باورند که وضعیّتِ ناهنجارِ هنرهای نمایشی در ایران بیشتر به ضعف مایه های داستانی و قصّه نویسی باز می گردد.

از همین جا می توان اهمیّت داستان نویسی و قصّه پردازی را بازشناخت. هرچند داستان و رمان، در مفهوم جدید آن، تاریخی بس کوتاه دارد، اما پیشینه قصّه و قصّه گوئی، در معنای وسیع آن، در درازای دیرین تاریخ ناپیداست و بدرستی نمی توان گفت که نخستین قصّه را چه کسی پرداخته است.

راستی چه کسی می داند که کدامین پدر اولین حماسه را سرود و در جمع خویشان باز گفت و چگونه می توان دانست که کدامین مادر اولین زمزمه قصّه را در گوش کودک خویش ترنّم کرد؟ اگر درست بنگریم، قصّه همواره حضوری پیدا و پنهان در زندگی روزمره ما داشته و دارد و تاریخ فرهنگ و تمدّن بشری بدون یادکردی از این مقوله، ناتمام و نابسامان می نماید. شاید از همین روست که ادیان الهی و کتب آسمانی غالباً پیام خویش را در مایه ای از قصّه و حکایت بیان می داشته اند و بر تأمل و عبرت آموزی از سرگذشت پیشینیان بسی تأکید می ورزیده اند.

در میان کتب آسمانی، قرآن بی شک از این جهت رهاوردی بزرگ و بی مثال دارد. اصرار قرآن بر قصّه گوئی و قصّه خوانی هر خواننده ای را به وجد و شگفتی وامی دارد. انسان از خود می پرسد که مگر قصّه چیست و چه می کند که آفریدگار هستی در آخرین پیام به آفریده خویش این چنین قصّه می گوید و او را به تأمل در قصّه ها فرا می خواند. در واقع، پاسخ این پرسش را باید در مفهوم و معنای قصّه در قرآن و شیوه قصّه نویسی قرآن جستجو کرد. این ابهام و تردید بیشتر از آن روست که ما با انگاره های خویش به سراغ قصّه های قرآن رفته ایم و هرگز نپرسیده ایم که قرآن، خود، از قصّه های خویش چه می گوید.

سوگمندانه باید گفت که اندیشمندان دینی نیز تاکنون در این باب کمتر سخن گفته اند و اگر پراکنده مطالبی نوشته اند، با زبان امروزی هنرچندان هماهنگ نیست که هنر پژوهان را به کار آید. شاید نخستین گام در این راه تازه را متفکران عرب، و بویژه مصریان، برداشتند. هر چند این نهضت به تألیف مقالات و کتابهای چند در این حوزه انجامید، ولی هنوز هم آثار استوار و اصولی کم شمار است. در زبان فارسی شاید نمی توان کتابی را سراغ گرفت که مستقل و بنیادین به کالبد شکافی قصّه های قرآنی پرداخته باشد.

پژوهش حاضر که به سفارش مرکز پژوهشهای اسلامی و به خامه فاضل گرانمایه و ادیب فرزانه جناب آقای سیّد ابوالقاسم حسینی (ژرفا) به رشته تحریر درآمده است، در واقع نویدی است نیکو و سرآغازی است بر یک راه بلند و نه چندان هموار که امید است به همّت اندیشوران و فرزندگان حوزه و دانشگاه به سلامت به سرآید.

در اینجا جا دارد که از مؤلف محترم و از کلیّه عزیزان گرانقدری که در ظهور این اثر تلاشی خالصانه داشته اند، بویژه از همکاران گرانقدرم در مرکز پژوهشهای اسلامی آقایان ابوالقاسم مهاجر، حسین رحیم زاده، عبدالرسول هاجری و علیرضا شجاعی، سپاسی سر احترام و ادب داشته باشیم. نیز باید از جناب آقای مظاهری مسئّل محترم انتشارات پارسایان یاد کنیم که زیندگی و آراستگی کتاب مرهون همّت ایشان است. سعادت و سلامت این عزیزان را از خداوند بزرگ خواستاریم و توفیق خدمتگزاری به ساحت مقدّس امام عصر(عج) را امید داریم.

محمد تقی سبحانی

مرکز پژوهشهای اسلامی صدا و سیما

عمر قصه و قصه گویی به اندازه عمر پیدایش زبان و گویایی انسان است. شرح جنگ ها و تکاپوهای پدران، قصه های مادران، قصه گویی های دربار پادشاهان، و نقلی افسانه گویان و حکایت پردازان و پرده خوانان نشان می دهد که زندگی انسان هیچ گاه از قصه تهی نبوده است. (مه دخت پورخالقی چترودی: فرهنگ قصه های پیامبران، آستان قدس رضوی، اول، ۱۳۷۱، ص ۱۵ و ۱۶)

قصه همواره منعکس کننده دیدگاه انسان درباره جهان و عوامل ناشناخته پیرامون او و وسیله انتقال و آموزش آداب و سنن، اعتقادات، و تاریخ یک نسل به نسل های دیگر بوده است. (دیویی چمبرز: قصه گویی و نمایش خلاق، ثریا قزل ایاغ، مرکز نشر دانشگاهی، اول، ۱۳۶۶، ص ۵) انسان به خاطر ویژگی های خاص روحی اش به قصه علاقه دارد و چه بسا راه و رسم قهرمانان آن را الگوی خود قرار می دهد. پس با قصه نه تنها می توان انسان را با میراث های فرهنگی و آداب جامعه خود و جهان آشنا ساخت و قدرت تفکر او را پرورش داد، بلکه می توان زمینه خود سازی و جامعه سازی را در او برانگیخت. (فرهنگ قصه های پیامبران، ص ۱۶)

محکم ترین دلیل بر ریشه دار بودن علاقه انسان به قصه، توجه کتاب های مذهبی و به خصوص قرآن مجید به قصه است. بسیاری از نویسندگان و شاعران و عرفا نیز افکار خود را در قالب قصه بیان کرده اند. (رضا رهگذر: و اما بعد...، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، اول، ۱۳۶۶، ص ۱۲)

به جرأت می توان گفت که در میان اقوام و فرهنگ های گوناگون، هیچ قالب بیانی به قدر قصه نافذ و مؤثر نبوده است. این تأثیر آن گاه که با بلاغت و اعجاز وحی همراه گشته، بسی افزون شده است. در طول تاریخ دعوت اسلامی، مردم از همین قصه های قرآنی درس گرفته اند، پیام آموخته اند، ادبیاتی مستقل بر نهاده اند، و با آن ها زیسته اند. در همان آغاز دعوت نیز قصه گویی قرآن از ابزارهای تبلیغی آن بود.

روایت شده است که پیامبر سوره فصلت را برای یکی از سرکردگان فساد تلاوت می کرد تا به این آیات رسید:

فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً مِثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَثَمُودَ . إِذْ جَاءَتْهُمْ الرُّسُلُ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ قَالُوا لَوْ شَاءَ رَبُّنَا لَأَنْزَلَ مَلَائِكَةً فَإِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ . فَمَا عَادٌ فَاسْتَكْبَرُوا فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَقَالُوا مَنْ أَشَدُّ مِنْ قُوَّةٍ أَوْلَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَهُمْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يَجْحَدُونَ . فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصَرًا فِي أَيَّامٍ نَحْسَاتٍ لِنُذِيقَهُمْ عَذَابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَلَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَخْزَى وَهُمْ لَا يُنصَرُونَ. (فصلت / ۱۳ تا ۱۶)

پس اگر اعراض کردند، بگو: شما را از صاعقه ای همانند صاعقه ای که بر عاد و ثمود فرود آمد می ترسانم . آنگاه که رسولان پیش و بعد آنها نزدشان آمدند و گفتند که جز خدای یکتا را مپرستید، گفتند: اگر پروردگار ما می خواست فرشتگان را از آسمان نازل می کرد. ما به آنچه شما بدان مبعوث شده اید ایمان نمی آوریم.

اما قوم عاد، به ناحق در روی زمین گردنکشی کردند و گفتند: چه کسی از ما نیرومندتر است؟ آیا نمی دیدند که خدایی که آنها را آفریده است از آنها نیرومندتر است که آیات ما را انکار می کردند؟ ما نیز بادی سخت و غرآن در روزهایی شوم به سرشان فرستادیم تا در دنیا عذاب خواری را به آنها بچشانیم. و عذاب آخرت خوار کننده تر است و کسی به یاریشان برنخیزد.

آن گاه که این بخش بر آن مفسد تلاوت شد، لرزشی شدید سرا پایش را فراگرفت و با پریشانی و خود باختگی پیامبر را سوگند داد که از تلاوت آیات بازایستد. سپس با حالی دگرگون نزد قوم خود بازگشت، چنان که دیگر آثار عناد و استکبار در چهره اش پیدا نبود. (عبدالحافظ عبد ربّه: بحوث فی قصص القرآن، دار الکتب اللبّانی، بیروت، اوّل، ۱۹۷۲، ص ۱۵)

به همین دلیل که قصّه جایگاهی بلند در تربیت نفوس و تهذیب جان ها دارد، بسیاری از دانشوران پیشین به آن علاقه نشان داده اند و به پرداخت قصص، گاه خالص و گاه آمیخته به اسرائیلیّات و خرافه ها، پرداخته اند. گاه خود هم حواشی و اضافاتی بدان ها افزوده اند و نیز قواعد و آدابی از آن میان استخراج کرده اند. از دانشوران بزرگ فارسی زبان، فردوسی و عطار و سعدی و مولوی نام آوران بی بدیل این عرصه اند. در ادبیّات عرب نیز ابن کثیر، فخر رازی، و ثعالبی علاقه ای خاص به جمع آوری قصّه های پیشین نشان داده اند و البته آنچه گرد آورده اند رگه هایی از مجهولات و خرافه ها نیز دارد.

از دانشوران معاصر عرب، گروهی سرشناس به قصّه های قرآن اهتمام ورزیده اند که البته بیش تر از مصر برخاسته اند. از این میان، می توان برخی را چنین بر شمرد: عبدالوّهّاب نجّار با قصص الأنبياء، شیخ محمد عدوی با دعوة الرّسل إلى الله تعالی، مصطفی صادق رافعی، جاد المولی، بیجاوی، و طنطاوی.

به پیروی از این دانشوران، شورِ پرداختن به قصّه های قرآن و جلوه های زیبای آن ها، پژوهشگران دیار ما را نیز فراگرفت و البته چنان که باید نیاید و دامن نگرفت. در حقیقت، همان اندیشه هایی که عمدتاً پس از انقلاب مصر، به تبعیّت از افکار کسانی چون عبده و شاگردش رشید رضا، اوج گرفته بود، در زمینه قصّه های قرآنی نیز بروز یافت و برخی از پژوهندگان ما را هم دربرگرفت. در سال های نخست پیروزی انقلاب اسلامی، چالش هایی که بر سر همین بحث درگرفت، فضای تاریکی را در مباحثات مربوط به این شاخه پدید آورد. اکنون که از آن ابرها چندان نشانی پیدا نیست، صاحب این قلم نه به عنوان یک مدّعی، بلکه برای گزارشی از

اندیشه های این مقوله، دست به قلم شده است. البته در این گزارش، نوعی ارزیابی و داوری تا حدّ توان نیز ارائه می شود، با این هدف که هنرمندان مسلمان، به خصوص تلاشمندان عرصه هنر دینی در صدا و سیما و دیگر رسانه های دیار ما، دست کم یکی از مآخذ بینش خود در قلمرو هنر را قصّه های قرآن بشمارند.

باری، پس از انقلاب مصر مباحثی نوین در باب قرآن، و از جمله قصّه های قرآنی، رخ نمود که موافقان و مخالفان بسیار یافت. این مباحث از سویی برای پاسخ گویی به نیازهای نسل نوین و روشنفکران مذهبی، لازم می نمود؛ و از دیگر سو شک هایی جدّی و گاه بنیان برافکن در نگرش کهن نسبت به قرآن و زمینه های مرتبط پدید می آورد. جدّی ترین اثری که در باب قصّه های قرآن، در همین سمت و سو، رخ نمود، پایان نامه تحصیلی دکتر محمد احمد خلف الله؛ با نام الفن القصصی فی القرآن الکریم بود.

خلف الله از شاگردان دکتر امین خولی بود که بذر این گونه برداشت ها را در جان و ذهن شاگردانش کاشت. نگاه خاصّ او و شاگردانش در مصر به مکتب اُمّنا شهرت یافته است. دکتر خلف الله با این اثر که نخستین چاپش در سال ۱۹۵۳ میلادی چهره گشود، موجی نو در عرصه پژوهش های قرآنی برانگیخت. این اثر لبریز است از برداشت های نو، و البته به نظر ما نوعاً نادرست، درباره ماهیّت و انواع قصّه های قرآن. انصاف باید داد که اثر مزبور نکات ارجمند بسیار نیز دارد، همان گونه که خطاهای بزرگ هم مرتکب شده است.

با این حال، نقد آن به یک ستیز و جنگ تمام عیار منجرشدو پس از سال ها به دیگر سرزمین های اسلامی، از جمله ایران، هم دامن گسترد. این ستیز، گذشته از ریشه ای که در اندیشه سیاسی اسلام معاصر و چالش های مربوط به آن دارد، متأثر از نظریّه خاصّ خلف الله است که قصّه های قرآن را با تفسیری کاملاً امروزمی می نگرد و هیچ ابا ندارد که شماری فراوان از این قصّه ها را زاییده خیال و تمثیل و اسطوره پردازی بشمارد. در میان مخالفانی که این اثر را به نقد کشیدند، شاید برترین پاسخ از آن عبدالکریم خطیب باشد در اثرش با نام القصص القرآنی فی منظوقه و مفهومه که البته از غیرت ورزی و تعصّب خالی نیست.

لیکن کسانی چون عبدالحافظ عبدربه در بحوث فی قصص القرآن این نائره را بسی بر افروختند و زبانه آن را چنان دامن زدند که سخن از بحثی علمی فراتر رفت و به ناسزاگویی و تکفیر و تهدید انجامید. ما، خود، با آن که زیربنای اندیشه دکتر خلف الله را کاملاً ناصواب می دانیم، برآنیم که این بحث در گستره ای علمی و پژوهشی باقی بماند و از ابر تعصّب و غبار تحکّم پالوده نشود.

با این توضیح، روا چنین دانسته شد که در این رساله، در جای بایسته، اندیشه های دکتر خلف الله مطرح گردد و به نقد نهاده شود. به همین دلیل، گاه ناچار شده ایم به ترجمه عبارات او و ناقدانش همّت گماریم. امّا این کار چون با تصرف و تلخیص فراوان همراه بوده است، گستاخی نورزیده ایم و اصل کلام را به آنان نسبت

نداده ایم. با این حال، برای حفظ امانت، تأکید می کنیم که بخش های ناظر به این گفت وگوها، حاصل زحمات مؤلفان چند اثر نامبرده اند.

ناگفته نماند که هدف رساله حاضر پرداختن به مباحث ادبی - هنری در قلمرو قصّه های قرآن است و لذا به بسیاری مباحث دیگر نمی پردازد. نیز کوشیده ایم تا این اثر را به گونه ای سامان دهیم که دست کم همه مطالب بنیادین دکتر خلف الله و عبدالکریم خطیب در دو اثر الفن القصصی فی القرآن الکریم و القصص القرآنی فی منطوقه و مفهومه انعکاس داده شود.

به این ترتیب، گمان می رود خوانندگان این رساله، گذشته از بهره های دیگر، می توانند اطمینان یابند که ترجمه مختصر و مفیدی از دو کتاب مزبور را نیز مطالعه کرده اند. بادا که بدین سان جای خالی ترجمه آن دو نیز پر شود.

خوب است همین جا یاد کنم که ترجمه آیات قرآن کریم از استاد عبدالحمّد آیتی وام گرفته شده است. به پاسداشت حریم آن قلم، از هرگونه تصرف، از جمله تصرف های رسم الخطّی، در ترجمه های آیات خودداری ورزیده ایم.

امید می رود رساله حاضر که در مختصر سازی اش تلاش بسیارشده و حواشی و شاخ و برگ ها از آن زدوده گشته است، شعله پژوهش در باب قصّه های قرآن را بسی بیش تر و زنده تر برافروزد و اشتباهات و کاستی های فراوانش در پرتو همت و نقد منصفانه بلند همتانی که چراغ های پَسین را برخواهند افروخت، ترمیم و تدارک یابد.

شکر گزاری از عنایت عالمانه جناب استاد سبحانی و یاورانش در سنگر مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما، جمهوری اسلامی ایران و نیز سپاسمندی از لطف دوست هنرمند جناب حسین سیّدی، فرضی است در عهده این حقیر که تنها با همین عبارات برآمدنی نیست. اگر خداوند سبحان تلاش ایشان و صاحب این قلم را از یمِ اخلاص و طهارت شهیدان این انقلاب سترگ، نمی بخشد، امید هست که تکاپوشان بی اجر و ثمر نماند؛ بمنّه و لطفه...

تو سعی کن که به روشندلی رسی صائب
که سیلِ واصلِ دریا چو شد زلال شود
سیّد ابوالقاسم حسینی (ژرفا)
قم مقدّس - تابستان ۱۳۷۷

فصل ۱ - تعریف قصه قرآنی - واژه قصه در قرآن و روایات

قصه در لغت یعنی پی گرفتن یا پی گرفته اثر پیشین. در قرآن کریم می خوانیم:

وَقَالَتْ لِأُخْتِهِ قُصِّيهِ فَبَصَّرَتْ بِهِ عَنْ جُنْبٍ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ. (قصص / ۱۱)

و به خواهر او گفت: از پی‌وی برو. و زن بی آن که آنان دریابند از دور در او می نگریست.

قَالَ ذَلِكَ مَا كُنَّا نَبْغِ فَأَرْتَدَّا عَلَى آثَارِهِمَا قَصَصًا. (کهف / ۶۴)

گفت: آن جا همان جایی است که در طلبش بوده ایم. و نشان قدم های خود را پی گرفتند و بازگشتند.

همین کاربرد در روایات نیز به چشم می خورد. برای نمونه، بجاست از این روایت نبوی یاد کنیم:

إِنَّ بَنِي إِسْرَائِيلَ لَمَّا قَصُّوا هَلَكُوا. (بحوث فی قصص القرآن، ص ۴۳. البته این حدیث به گونه ای دیگر نیز آمده است: إِنَّ بَنِي إِسْرَائِيلَ لَمَّا هَلَكُوا قَصُّوا. در این صورت، معنا چنین است: آن گاه که بنی اسرائیل به هلاکت و تباهی معنوی رسیدند، دست از حقیقت شستند و به قصه پردازی و خیال بافی مشغول شدند)

این جا همان معنا که گفتیم نمود دارد؛ یعنی بنی اسرائیل آن گاه که دست از عمل کشیدند و فقط به قصه پردازی و داستان سرایی مشغول شدند، هلاک گشتند. البته این روایت همچنان که شاهی برای معنای لغوی قصه است، اشاره ای ظریف به کارکرد منفی قصه نیز دارد؛ و آن هنگامی است که قصه پردازی سدّ راه عمل و تکاپو باشد. بدیهی است که نخستین شرط چنین قصه ای خرافه بافی و یاوه پردازی و پایه گذاری بر تخیلات صرف است که روح تلاش و زندگی و آرمان گرایی را در انسان سرکوب می کند.

پیوند قصه قرآنی با معنای لغوی آن

قصه گویی قرآن با همین معنای لغوی پیوند دارد، زیرا پی گرفتن وقایعی است که در گذشته رخ داده اند. البته گاه این وقایع در گذشته دور رخ داده اند که در قرآن با تعبیر انباء از آن ها یاد شده است؛ مانند نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُم بِالْحَقِّ (کهف / ۱۳) در باره اصحاب کهف؛ یا ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْقُرَى... نَقُصُّهُ عَلَيْكَ. (هود / ۱۰۰)

اما در مورد وقایع نزدیک یا آنچه باید نزدیک تلقی شود، تعبیر اخبار به کار رفته است؛ مانند وَلَنبَلُوَنَّكُمْ حَتَّى نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِينَ مِنْكُمْ وَالصَّابِرِينَ وَنَبْلُوَ أَخْبَارَكُمْ (محمد / ۳۱) یا يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا. (زلزال / ۴) به هر حال، پی گیری و دنبال جویی اثر این نبأها و خبرها همان معنای دقیق قصه گویی قرآن است.

مراد از قصه قرآنی - قصه قرآنی یعنی پی گرفتن اخبار گذشتگان

در قرآن، از وقایع حاضر و رویدادهای آینده نیز سخن رفته است، همانند حدیثِ اِفک، واقعه بدر و اُحد و حنین و بیعت رضوان و صلح حدیبیه؛ همچنین نبرد آینده میان ایران و روم (روم / ۱ تا ۳: الم. غُلِبَتِ الرُّومُ فِی اَدْنٰی الْاَرْضِ...)، خبر از فتح مکه (نصر: اِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ...)، و پیش بینی شکست مشرکان در جنگ بدر. (قمر / ۴۵: سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَ يُؤْلَوْنَ الذُّبْرُ) اما قرآن این گونه خبر دهی ها را قصه گویی ننامیده است، زیرا در اصطلاح قرآن، قصه گفتن یعنی پی گرفتن اخبار گذشتگان. اصولاً در این گونه اخبار است که می توان عبرت ها و موعظه ها را پی گرفت؛ ولی در اخبار جاری و آینده بیش تر خود کشف واقعیت مطرح است. همین پی گرفتن عبرت ها در بیان قرآن کریم مورد تصریح قرار گرفته است:

لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةً لِّأُولِي الْأَلْبَابِ. (یوسف / ۱۱۱)

در داستان هاشان برای خردمندان عبرتی است.

تفاوت حکایت و قصه

حکایت قالبی است برای بازگویی یک رویداد، بدون وارد کردن عناصر قصه. به این ترتیب، به نظر می رسد نام حکایت برای قصه های قرآن سازگارتر باشد. پس چرا قرآن نام قصه، و نه حکایت، را برگزیده است؟ پاسخ این است که در حکایت، محاکات و بازتاب واقعیت و صرف تجسم اشخاص و حوادث مورد نظر است.

اما در قصه، جان دادن به واقعیت ها و پی گیری آثار برآمده از آن ها مراد است. قرآن در قصه های خویش به زمان ها و مکان های واقعی هویتی ویژه می بخشد و ما را در همان قطعه قرار می دهد، به گونه ای که بتوانیم رد پای مضامین را پی گیریم و صرفاً بازتابی از واقعیت ها را پیش رو نداشته باشیم.

آیا قرآن، خود، به لفظ قصّه اشاره کرده است؟

یکی از پرسش‌های مهم در باب قصّه‌های قرآنی این است: چگونه می‌توان وجود قصّه را در قرآن پذیرفت، حال آن که خود قرآن هرگز به آن اشاره‌ای نکرده است؟ آنچه در قرآن آمده، قَصَصٌ (=پی‌گیری) بر وزن فَعَلَ است و نه قِصَصٌ بر وزن فِعَلٌ (=قصّه‌ها). و این دو با یکدیگر متفاوتند.

شاید بتوان نکته‌ای را که یکی از استادان معاصر، سال‌ها پیش از این، به پژوهندگان خاطر نشان ساخت، در زمره همین پرسش آورد:

در نتیجه اشاعه اسرائیلیات و نصرانیات و مجوسیّات و شاخ و برگ دادن‌های خیالی به وقایع قرآن، از دیر باز یک اشتباه غیر قابل اغماض در قرآن رخ داده... کلمه قَصَص در قرآن بر وزن عَسَس آمده نه فَرَق... واژه مزبور صورت جمع ندارد و اصلاً به معنی پی‌گیری و ردیابی است و پنج بار در کتاب آسمانی به کار رفته و اگر مشتقات آن را به حساب بیاوریم، تقریباً ۲۶ بار آمده است...

متأسفانه کلمه داستان در فارسی بیش‌تر افسانه و رمان و قصّه را متبادر به ذهن می‌کند و احياناً به معنی ماجرای واقعی (البته موسّعاً) به کار می‌رود... در هر حال، قَصَص بر وزن عَسَس به معنی رمان یا حوادث خیالی نیست، بلکه به معنی سرگذشت و ماجرای واقعی است... در نتیجه یک اعراب‌گذاری غلط... قَصَص را جمع قصّه گرفته و چه خرافات و سخنان نامعقولی را در اذهان مسلمانان مرکوز ساخته اند. (محمد مهدی فولادوند این سخن را به عنوان توضیحات مترجم در ترجمه کتابی از سید قطب آورده است: سید قطب: آفرینش هنری در قرآن، محمد مهدی فولادوند، بنیاد قرآن، دوم، ۱۳۶۰، ص ۱۳۳ و ۱۳۴)

در پاسخ باید گفت همان گونه که پیش‌تر گذشت، قصّه و قَصَص از ماده‌ای واحد و در ردیف معنایی واحدند. در منابع اصیل لغوی، همچون لسان العرب و صحاح و تاج العروس به این مطلب تصریح شده است که قصّه و قَصَص اساساً یک معنا دارند. برای روشن شدن مطلب، خوب است به آنچه در این سه مأخذ است اشاره کنیم.

در لسان العرب آمده است:

قَصَص یعنی روایت کردن قِصَص (= قصّه‌ها). قصّه، گذشته از معنای متعارف، به معنای یک جمله از کلام نیز هست، چنان که گفته می‌شود: در سر، قصّه‌ای دارد. و از همین قبیل است فرمایش خدای متعال: نحن نقصّ علیک أحسن القصص یعنی خوب‌ترین بیان را برای تو تبیین می‌کنیم.

قصّه یعنی خبر که همان قَصَص است. و قَصَص در حقیقت خبرِ حکایت شده است که در موضع مصدر آمده و در آن اِغْلِبِیت یافته است. قَصَص هم جمع قصّه مکتوب است. (ابن منظور: لسان العرب، دار صادر، بیروت، ماده قصّ)

در صحاح می خوانیم:

قصّه یعنی امر و اتّفاق. اِقتَصَصْتُ الحَدِيثَ یعنی آن را به گونه ای روایت کردم. گفته می شود: قَصَّ علیه الخبر قَصَصاً. قَصَص هم مصدر است و هم اسم که در موضع مصدر نشسته و در آن اِغْلِبِیت یافته است. قَصَص جمع قصّه مکتوب است. (جوهری: الصّحاح، دار العلم للملایین، بیروت، دوم، ۱۳۹۹، ماده قصّ)

نیز در تاج العروس چنین می بینیم:

قصّه همانند قَصَص یعنی امر و اتّفاق و خبر که جمعش قَصَص است. قَصَص یعنی خبر حکایت شده که در موضع مصدر نشسته است. نیز قَصَص به معنای بیان است. (زبیدی: تاج العروس، کویت، ۱۳۹۹، ماده قصّ) گذشته از این، در برخی از تفاسیر نیز اشاراتی است که این سخن را تأیید می کند. مثلاً زمخشری تصریح می کند که قَصَص گاه به معنای مفعول است، از باب تسمیه اسم مفعول به مصدر. او در تفسیر آیه نحن نقصّ علیک أحسن القصص می نویسد:

أحسن القصص یعنی خوب ترین بیان از قرآن، به گونه ای بدیع و اسلوبی شگفت. این خبر در کتاب های پیشینیان و کتب تاریخ نیز آمده است، اما هیچ یک از لحاظ نحوه بیان همانند آنچه در قرآن بیان شده نیست. نیز ممکن است قَصَص مصدر نباشد، بلکه مفعول باشد، یعنی خبر بیان شده. در این حال، معنا چنین است: ما خوب ترین قصّه حکایت شده را برای تو بیان کردیم. و این قصّه از آن رو خوب ترین است که در بردارنده عبرت ها و حکمت ها و نکات و عجائبی است که در غیر آن نیست. و ظاهراً مُراد، خوب ترین قصّه در همین باب و موضوع است. (زمخشری: الکشاف، ج ۲، دار الکتاب اللّبنانی، بیروت، ص ۴۴)

همو در تفسیر آیه تلک من انباء الغیب نوحيها إلیک می نگارد:

این اشاره است به قصّه نوح، یعنی قصّه او شمه ای است از خبرهای غیبی وحی شده به تو که پیش از این برای تو و مردمت مجهول بود. (همان، ص ۴۰۱) و این نشان می دهد که او لفظ قصّه را آگاهانه و با ملاک در مورد خبرهای قرآنی به کار می برد. (فراموش نشود که مُراد، ارائه شاهد از کلام زمخشری است؛ و گر نه، ما

پیش تر تفاوت میان آنباء و قصص را بیان کردیم) پس قصص، هم در لغت و هم در استعمال، به جای قصه نشسته است. به دیگر بیان، نمی توان گفت از قصه در قرآن نشان نیست.

ملاک فنی قصه قرآنی چیست؟

از دیگر پرسش های بسیار مهم در باب قصه های قرآن این است که اساساً کدام یک از روایت های قرآنی، قصه قرآنی است؟ در پاسخ به این سؤال، برخی معتقدند که تنها بخشی از خبرهای قرآنی که هم عناصر هنری قصه در آن ها حضور داشته باشند و هم به نحو قابل توجهی به آن ها پرداخته شده باشد، زیر نام قصه جای می گیرند. (مأمون فرید جرار: خصائص القصّة الاسلامیّة، دار المنارة للنشر و التّوزیع، ۱۹۸۸، ص ۶۱) عده ای هم بر آنند که هر ذکر خبری از اقوام پیشین، قصه قرآنی قلمداد می شود، مانند قصه اصحاب فیل و اصحاب اُخدود. (القرآن والقصّة الحديثّة، ج ۱، ص ۱۳ و ۳۱؛ منهج القصّة فی القرآن، ص ۴۲ و ۴۳)

با توجه به معنای لغوی قصه و شناخت از کارکرد قصه در قرآن، به نظر می رسد حجم قصه یا تعداد عناصر آن، ملاک مناسبی برای تعیین قلمرو قصه های قرآن نیست. ملاک اصلی در تعیین این قلمرو، طرح پی گیرانه و هدفمندانه ماجرا است. اگر قرآن ماجرای رخ داده در زمان گذشته را همراه با نوعی پی گیری و توالی روایت کرده باشد، به گونه ای که احساس کنیم آن ماجرا، به خودی خود، مورد نظر قرآن است و یکی از کارکردهای قصه قرآنی را دارد، می توان آن را از قصه های قرآن به شمار آورد.

به بیان دیگر، اگر قرآن فقط درباره یک ماجرا یا وجود یک شخصیت یا گفت و گو گزارش دهد و به خودی خود آن را مورد پرداخت هر چند کوتاه قرار ندهد، نمی توان آن را قصه نامید، مانند غلبت الروم. اما آن گاه که چنین ملاکی احراز شود، حتی اگر عبارات کوتاه باشد، می توان آن را قصه دانست، مانند قصه اصحاب فیل. بدیهی است که تفصیل این بحث نیازمند طرح دیگر فصول این رساله است.

دکتر خلف الله و تعریف قصه قرآنی - تعریف هنر امروز از قصه

چنان که دیدید، قصه دارای تعریفی خاص است که با معنای لغوی آن نیز سازگاری دارد. همانند بسیاری از مقولات دیگر، این تعریف بعداً دستخوش تغییرهایی گشته و کاستی ها و افزایش هایی یافته است. اما این دلیل نمی شود که ما اصولاً قصه را در تعریف جدیدش محصور کنیم و بر معنای حقیقی آن کاملاً دیده بر بندیم. در تعریف هنری امروز، قصه یعنی اثری ادبی که نتیجه تخیل قصه پرداز در باب اشخاص و حوادث بر پایه نظمی هنری و بلاغی است، خواه آن اشخاص و حوادث اساساً ساختگی باشند و خواه به وجود واقعی آن ها چیزی افزوده یا از آن ها چیزی کاسته شده باشد و یا در چینش و ترتیب طبیعی آن ها تصرفی صورت

گرفته باشد. در نتیجه، ممکن است یک شخصیت یا رویداد داستانی، فقط پیشینه ای دور و مبهم در تاریخ داشته باشد.

و پرداخت تفصیلی آن صرفاً بر پایه خیال و صورت سازی ذهنی و مبالغه استوار باشد. نمونه روشن این گونه قصه پردازی را می توان در شاهنامه فردوسی دید که از پهلوانی رستم نام در سیستان کهن، رستم داستان با افسانه ها و حماسه های چشمگیر پرداخته است. و البته، خود، نیز به این معنا بارها اشاره کرده است.

خلف الله تعریف امروزی قصه را ملاک قرار می دهد

دکتر خلف الله بر آن است که وقتی از قصه گویی قرآن سخن می رود، باید همین معنای هنری مبنا قرار گیرد و هرگونه تحلیل ادبی و هنری قصه های قرآن بر پایه همین تفسیر صورت پذیرد. به همین دلیل، وی نتیجه می گیرد در بخشی از قصه های قرآن که تاب تحلیل ادبی را دارند، باید با همان معیارها به قصه قرآنی نگریست و به همان لوازم ملّتمز شد. و همین نکته باریک خاستگاه بسیاری از برداشت های خاص او و هم‌رایان اوست:

ما وظیفه داریم از قصد ادبی و هنری در قصه های قرآن بحث کنیم و بنگریم که در هر مورد این قصد یافت می شود یا خیر. به دیگر سخن، آیا قرآن از قصه اش همان قصدی را کرده که ادیبان می کنند: تأثیر روحی، انگیزش عاطفی و خیالی؛ یا قصدش صرفاً تأثیر عقلی و اقامه برهان و دلیل بوده است؟

مراد من این است که باید به قصه های قرآن با نگاهی برابر بنگریم تا دریابیم این قصد ادبی و هنری در کدام یک از آن ها یافت می شود. (محمد احمد خلف الله: الفن القصصی فی القرآن الکریم، مکتبه انجلو المصریّه، سوم، ۱۹۶۵، ص ۱۱۹)

فصل ۲ - أسلوب قصه قرآنی - هنری بودن قصه های قرآن

با آن که قصه های قرآن بازگوینده حقایق مسلّم تاریخی اند، هرگز نمی توان گفت قصه گویی در قرآن برابر است با نقل وقایع تاریخی به طور مطلق و محض. آنچه قصه گویی و تاریخ نگاری را در قرآن از هم ممتاز می سازد، ویژگی فنی قصه های قرآن است. این ویژگی عبارت است از بیان اعجازین و نیز القای نظمی خاص به واقعیت های برگزیده از تاریخ، به گونه ای که خواننده احساس می کند رویدادها و آدم ها نزد او حضور دارند و با او سخن می گویند.

و اگر چنین نباشد، هرگز فایده اصلی قصه گویی قرآن، یعنی عبرت گیری و موعظه یابی، حاصل نمی شود. به همین دلیل، کافران در برخورد با چنین بیان اعجازین و هنرمندانه ای آن را سحر و جادو و اساطیر پیشینیان و شعر و قول کاهن می شمردند.

این نبود مگر به آن دلیل که زیر سیطره نفوذ قرآن قرار می گرفتند و همه تأثیرهای هنر بشری، و بسی بیش از آن را، در قرآن می یافتند. پس واقع نمایی قصه های قرآن هرگز با بیان فنی و بلاغی و اثرگذار آن ناسازگار نیست.

قصه های قرآن در همان حال که واقعیت های تاریخی را باز می گویند، بیش از یک قصیده یا رمان یا نمایشنامه در مخاطب اثر می نهند و در او حس بر می انگیزند و بال به بال رویدادها و شخصیت های قصه پروازش می دهند.

جلوه های هنری قصه های قرآن

اثر هنری اثری است که دارای این سه ویژگی باشد: نوآوری در عرضه، زیبایی ساختاری، و قدرت تعبیر. و بدیهی است که از این سه، هیچ یک، منحصر به قصه های خیال پردازانه و ساختگی نیست. (سید قطب: التّصویر الفنّی فی القرآن، ص ۲۵۹) قصه قرآنی نیز که اثری هنری است، در بردارنده خصلت هایی است که این هر سه ویژگی را تأمین می کنند. به دیگر سخن، قصه قرآنی از یک حکایت صرف کاملاً متفاوت است، بلکه سراسر تصویرسازی هنری از شخصیت ها، رویدادها، و گفت و گوهاست؛ تصویرهایی از نبرد همیشگی خیر و شر در جان انسان و میان او با نیروهای شیطانی. (عبدالکریم خطیب: القصص القرآنی فی منطوقه و مفهومه، ص ۷۷)

اکنون برخی از جلوه های هنری قصّه در قرآن را بر می شمیریم:

تنوع اسلوبی

عرضه قصّه در قرآن با اسلوبی واحد صورت نمی گیرد. از لحاظ نقطه آغاز، تصاویر عرضه شده از یک رویداد، نقطه فرجام، و زمینه سازی برای روایت قصّه، قصص قرآن از یکدیگر ممتازند. همین تنوع و رنگارنگی اسلوبی نشان می دهد که عرضه هنری قصّه، به خودی خود، مورد عنایت قرآن بوده است. (سید قطب: التّصویر الفنّی فی القرآن، ص ۱۶۲ تا ۱۶۸ و ص ۱۷۰ تا ۱۷۴ و ص ۱۸۰ تا ۱۸۳ و ص ۱۸۳ تا ۱۸۷؛ ثروت اباضه: السّرد القصصی فی القرآن الکریم، ص ۱۶)

تقسیم به نماهای مختلف

قصّه قرآنی به نماها و پلان های مختلف تقسیم می شود و میان آن ها شکاف های خالی و ناگفته باقی می ماند تا فرصت تصویرگری و قرینه سازی را به خواننده بدهد و او بتواند سیاق رویدادها را در پلان های بعدی در ذهن ترسیم کند. (سید قطب: التّصویر الفنّی فی القرآن، ص ۱۸۷ و ۱۸۸؛ ثروت اباضه: السّرد القصصی فی القرآن الکریم، ص ۲۴ و ۲۵؛ تهامی نقره: سیکلوجیّه القصّه فی القرآن، ص ۹۹) این، خود، از برترین ویژگی های یک اثر هنری است که خواننده را همواره در تکاپو با صحنه ها نگاه دارد.

گزینش صحنه های مؤثر

انتخاب قطعه های خاصّ زمانی و مکانی در قصّه قرآنی با دقّت کافی صورت پذیرفته است. (ثروت اباضه: السّرد القصصی فی القرآن الکریم، ص ۹ تا ۱۱ و ص ۱۰۵ تا ۱۰۷) ایجاز اعجازین قصّه های قرآن، گذشته از جنبه بلاغی و واژگانی، بیش تر مربوط به دقّت در گزینش صحنه های مؤثر در روال قصّه و کنار نهادن بخش های زاید است.

و این، کاری است که در تدوین نهایی یک اثر هنری بسی کارساز است. برترین نمونه های این تدوین در قصّه های یوسف و مریم و سلیمان و ملکه سبا و اصحاب کهف به چشم می خورند. از میان این نمونه ها، به اعتقاد برخی، کامل ترین تصویر هنری در قصّه یوسف به نمایش نهاده شده است، به ویژه که این قصّه در قدرت تعبیر روحی، عقیدتی، تربیتی، و حرکتی بسیار شاخص و بی نظیر است. (سید قطب: فی ظلال القرآن، ج ۴، ص ۱۹۵۱)

نوع روایت قصّه - روایت غیابی و حضوری در قصّه های تاریخی

در روایت قصّه های تاریخی، دو اسلوب عمده یافت می شوند:

۱. روایت غیابی.

۲. روایت حضوری.

در اسلوب غیابی، گوینده قصّه روایت کننده حوادث است و با نحوه بیان خود نشان می دهد که فقط گزارشگر اخبار واقعات است. از این رو، در اسلوب غیابی، معمولاً کلمه گفت تکرار می شود.

در اسلوب حضوری، قصّه سرا شخصاً حضور دارد و اشخاص قصّه را در محضر مخاطب خلق می کند تا خود به روایت قصّه بپردازند. به همین دلیل، معمولاً کلمه گفت در این اسلوب به کار نمی رود.

قصّه قرآنی به گونه غیابی روایت می شود

قرآن در قصّه گویی اسلوب غیابی را برگزیده است. در این اسلوب، مخاطب همواره توجّه می یابد که با رویدادهایی رو به روست که شخصیت هاشان نقش تاریخی خود را طی کرده اند و اکنون دارای حضور عینی نیستند. البته در همین حال که نسبت به ما غایبند، دارای نوعی حضور پنهان و جاری در قصّه اند.

سبب گزینش این اسلوب آن است که قرآن می خواهد صادقانه ترین و امانت دارانه ترین شیوه را در بیان قصّه هایش به کار گیرد و راه را بر هر گونه خیال و وهم و نماد غیر حقیقی بربندد. شأن قرآن اقتضا می کند که در هیچ پاره ای از آن، عنصر خیال و افسانه، حتی سر سوزنی، راه نیابد.

در قصّه های قرآن، قصّه سرا فقط روایت کننده حقایق است؛ در حالی که در اسلوب حضوری، قهرمانان قصّه خلق شده قصّه سرایند و به دست و قلم او جان یافته اند. در این حال، چه بسا به ضرورت، صحنه ها و اشخاصی خلق شوند که در جهان واقع هرگز وجود نداشته اند. پس قرآن برای آن که مخاطب همواره احساس کند با بیانی صادقانه و امین از واقعیت ها رو به روست، اسلوب غیابی را برگزیده است.

در اسلوب غیابی، تنها تردیدی که ممکن است به ذهن مخاطب راه یابد، صادق نبودن قصّه سراسر است؛ و این در مورد خداوند بزرگ منتفی است. اما در اسلوب حضوری، خواننده می داند که قصّه سرا در عین صداقت و امانت

داری، ممکن است عناصر و صحنه هایی را خود به قصه بیفزاید یا از آن بکاهد. شأن کتاب خدا این است که مخاطب هرگز چنین احتمالی را نسبت به آن روا نداند:

وَبِالْحَقِّ أَنْزَلْنَاهُ وَبِالْحَقِّ نَزَلَ. (اسراء / ۱۰۵)

این قرآن را به حق نازل کرده ایم؛ و به حق نازل شده است.

بازتابش حقایق آشکار و پنهان - نگاه واقعگرایانه و فرا واقعگرایانه به هنر

میان منتقدان بحثی است که آیا اثر هنری فقط بازتاب واقعیت است یا این که به آن رنگ می بخشد و در آن تصرف می کند و ترکیب ها و صورت های تازه پدیدمی آورد. نگاه اول مبنای مکتب واقعگرایی را می سازد که به میدان های فراواقعی نظر نمی کند. در این مکتب، علم و هنر به یک اندازه واقعگرا هستند؛ در حالی که نگاه علم و هنر به طبیعت متفاوت است و هرگز نباید آن دو را یکسان نگریست. علم از اسرار و رازهای طبیعت پرده برمی دارد، اما هنر از زیبایی ها و جلوه های فتان طبیعت راز می گشاید. پس واقعگرایی یک چهره هنر است و همه وجوه آن را در بر نمی گیرد.

نگاه دوم که حیثیتی فرا واقعگرایانه دارد، بر این پایه استوار است که هنر باید برتر از آینه گری محض باشد. اگر قرار است هنر فقط واقعیت ها را بازتاباند، پس دیگر چه نیازی به آن است؟ آدم ها می توانند خودشان، بی واسطه هنر، طبیعت را خوب تر و کامل تر دریابند.

از این رو، در نگاه دوم، هنر وظیفه دارد که به اعماق واقعیت نفوذ کند و در آن غوطه‌ور شود و آن گاه به سطح بازگردد و آن تجلیات را به گونه ای روایت کند که در سطح قابل دیدار باشد. پس هنرمند کاشف حقیقت پنهان و نهفته در اعماق است. هنرمند برافروزنده چراغی است که چهره تاریک واقعیت را روشن می کند و انسان ها را با حقایقی آشنا می سازد که جز با نگاه هنر دیدنی نیستند.

البته پیداست که واقعگرایی در هنر، به معنای مطلق، امکان خارجی ندارد. به هر حال، هنرمند بخشی از روح و احساس و دید خود را به واقعیت تزریق می کند و آن گاه آن را روایت می کند. لیکن اختلاف این دو مکتب به میزان اثرپذیری هنرمند از حقایق باز می گردد. اینک می خواهیم ببینیم قرآن در نقل واقعیت ها، به کدام نگاه ملتزم است: واقعگرایی یا فرا واقعگرایی؟

شیوه واقعگرایی پویا در قصه های قرآن

باید پذیرفت که قرآن در نقل واقعیات، شیوه بازتابش واقعیت ها را در پیش گرفته است، اما نه به گونه ای سُرّبی و جامد و بی روح؛ بلکه بازتابشی که در عین صفا و نابی، ساکت را گویا، جامد را پویا، و عمق حقایق را روشن می سازد. کسی که خوب در قرآن نظر کند می بیند که کلام آن دو گونه دلالت دارد: یکی دلالت آشکار که تصویر ساکت واقعیت است؛ و دیگری دلالتی فراتر از ظاهر که خود مراتبی دارد و افق در افق از حقایق پنهان پرده برمی دارد.

نمونه این بازتابش در قصه داوود

اکنون برای نمونه به قصه داوود و اعجاز آن بنگرید:

وَهَلْ أَتَاكَ نَبَأُ الْخَصْمِ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرَابَ. إِذْ دَخَلُوا عَلَى دَاوُدَ فَفَزِعَ مِنْهُمْ قَالُوا لَا تَخَفْ خَصْمَانِ بَغَى بَعْضُنَا عَلَى بَعْضٍ فَاحْكُم بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَلَا تُشْطِطْ وَاهْدِنَا إِلَى سَوَاءِ الصِّرَاطِ. إِنَّ هَذَا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعْجَةً وَلِيَ نَعْجَهُ وَاحِدَةً فَقَالَ أَكْفُلْنِيهَا وَعَزَّنِي فِي الْخِطَابِ. قَالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعْجَتِكَ إِلَى نِعَاجِهِ وَإِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْخُلَطَاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَقَلِيلٌ مَا هُمْ وَظَنَّ دَاوُدُ أَنَّمَا فَتَنَّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَخَرَّ رَاكِعًا وَأَنَابَ. فَعَفَرْنَا لَهُ ذَلِكَ وَإِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَزُلْفَى وَحُسْنَ مَآبٍ. يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ. (ص / ۲۱ تا ۲۶)

آیا خبر آن مدعیان را شنیده ای آنگاه که از دیوار قصر بالا رفتند؟ بر داود داخل شدند. داود از آنها ترسید. گفتند: مترس، ما دو مدعی هستیم که یکی بر دیگری ستم کرده است. میان ما به حق داوری کن و پای از عدالت بیرون منه و ما را به راه راست هدایت کن. این برادر من است. او را نود و نه میش است و مرا یک میش. می گوید: آن را هم به من واگذار کن، و در دعوی بر من غلبه یافته است. داود گفت: او که میش تو را از تو می خواهد تا به میشهای خویش بیفزاید بر تو ستم می کند.

و بسیاری از شریکان جز کسانی که ایمان آورده اند و کارهای شایسته کرده اند - و اینان نیز اندک هستند - بر یکدیگر ستم می کنند. و داود دانست که او را آزموده ایم. پس از پروردگارش آمرزش خواست و به رکوع در افتاد و توبه کرد.

ما این خطایش را بخشیدیم، او را به درگاه ما تقرب است و بازگشتی نیکو. ای داود، ما تو را خلیفه روی زمین گردانیدیم. در میان مردم به حق داوری کن و از پی هوای نفس مرو که تو را از راه خدا منحرف سازد. آنان که از راه خدا منحرف شوند، بدان سبب که روز حساب را از یاد برده اند، به عذابی شدید گرفتار می شوند.

در این آیات، نخست، اشاره ای است پنهان به این که داوود کاری کرده بوده است که بر پیامبران روا نیست. اما در این آیات، به آن کار پرداخته نمی شود، زیرا در این قصه از نقل آن غرضی حاصل نمی گردد. آن گاه، به نقل یک واقعه، همان گونه که هر چشمی آن را می بیند، می پردازد: دو طرف دعوا از دیوار، و نه از در، بر داوود وارد می شوند. و او از این ورود غیر معمول و ناگهانی بیم زده می شود. آن دو بیم داوود را می زدایند و قصه خود را باز می گویند.

این، ظاهر کلمات است که واقعیت خالص را باز می تاباند. اما در ورای این واژه ها، حقایقی دیگر نهفته اند که با تأمل و تدبیر، کشف می شوند. تسوّر المحراب اشاره به ناآرامی مملکت در آن برهه دارد و فزع منهم از اختلال نظام پرده برمی دارد، به گونه ای که یک قاضی از ورود دو طرف دعوا بیم زده می شود، در حالی که اگر وضع طبیعی باشد معمولاً اطراف دعوا از رفتن نزد قاضی دراندیشه اند. نیز اطراف دعوا به داوود می گویند: فاحکم بیننا بالحق ولا تُسطط؛ و این نشانگر آن است که پیش تر در جایی میزان حق خلل دیده است به گونه ای که مردم نیز فهمیده اند.

نظم قصه های قرآن - نظم آسمانی

نظم قرآن، خود، یک معجزه الهی و دارای نیرویی اعجازین است. درست است که حوادث و اشخاص و اشیا در قصه های قرآن، همه، واقعی اند؛ اما کنار هم چیدن آن ها با روشی بشری صورت پذیرفته است. نظم حاکم بر این قصه ها رنگ آسمانی دارد و از توان بشر بیرون است. به همین دلیل، صاحبان افکار و آرای گوناگون، اگر هنر شناس و گوهر سنج باشند، نزد شکوه و جلال قصه های قرآن سر خم می کنند. به این ترتیب، دو گونه معجزه در قصه های قرآن راه دارد: یکی حوادث و صحنه های اعجازین، و دیگری نظم و اسلوب اعجاز آسای قرآنی.

توازن میان نظم و واقعگرایی

اکنون باید پرسید: آیا اسلوب اعجازین قرآن در عرضه قصه هایش سبب نشده است که حقیقت رنگ پذیرد و واقعیت دستخوش تغییر و تحوّل متناسب با این نوع عرضه شود؟ خاستگاه این پرسش آن است که معمولاً

اسلوب قصه های بشری بر کیفیت عرضه واقعیات اثر می گذارد؛ مثلاً صحنه ای به قصه افزوده می شود تا نظم مورد نظر قصه پرداز بر قصه حاکم گردد و آهنگ عمومی آن حفظ شود.

در پاسخ باید گفت: اسلوب اعجازین قرآن در عرضه حوادث به گونه ای نیست که در آن حوادث تصرف و تغییری پدید آورد و نقص آن را کمال بخشد یا ناراستی آن را راست سازد. اسلوب اعجازین قرآن، پیراسته از هرگونه فراواقع نمایی، از خلال نقل حقیقت ناب نمودار می گردد. همین نقل امین مآبانه و دقتورزانه حقایق است که اعجاز قصه های قرآن را رقم می زند. همین که زندگی با همه جوشش و پویایی و همان گونه که واقعاً هست در حوادث و رویدادها جریان دارد، به آن اعجاز می بخشد. همین که مخاطب واقعیّت ناب را با همه صفا و درخشندگی اش در قصه های قرآن باز می بیند، سبب می شود که نزد اعجاز قرآن سرخم کند. پس اعجاز قصه های قرآن، در بطن حقیقت است و از متن واقعیّت.

پی نوشت در قصه های قرآن - نقش پی نوشت

از دیگر ویژگی مهم قصه های قرآن این است که معمولاً پس از هر رویداد پی نوشتی مستقل می آورد و با آن، سه نقش اصلی را ایفا می کند: هم فاصله ای میان رویدادهای پیاپی می آفریند؛ هم پیامی از آن قصه به مخاطب ارائه می کند؛ و هم خطوط اصلی آن را باز می گوید.

مثلاً در قصه داوود، دو پی نوشت چهره می نمایند:

وَأَنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْخُلَطَاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَقَلِيلٌ مَّا هُمْ. (ص / ۲۴)

و بسیاری از شریکان جز کسانی که ایمان آورده اند و کارهای شایسته کرده اند - و اینان نیز اندک هستند - بر یکدیگر ستم می کنند.

يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ. وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا ذَلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ. أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ. كِتَابُ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبَارَكٌ لِّيَدَّبَّرُوا آيَاتِهِ وَلِيَتَذَكَّرَ أُولُو الْأَلْبَابِ. (ص / ۲۶ تا ۲۹)

ای داود، ما تو را خلیفه روی زمین گردانیدیم. در میان مردم به حق داوری کن و از پی هوای نفس مرو که تو را از راه خدا منحرف سازد. آنان که از راه خدا منحرف شوند، بدان سبب که روز حساب را از یاد برده اند، به عذابی شدید گرفتار می شوند.

ما این آسمان و زمین و آنچه را که میان آنهاست به باطل نیافریده ایم. این گمان کسانی است که کافر شدند. پس وای بر کافران از آتش. آیا کسانی را که ایمان آورده اند و کارهای شایسته کرده اند، همانند فساد کنندگان در زمین قرار خواهیم داد؟ یا پرهیزگاران را چون گناهکاران؟ کتابی مبارک است که آن را بر تو نازل کرده ایم، تا در آیاتش بیندیشند و خردمندان از آن پند گیرند.

پی نوشت ها در ردیف رویدادها نیستند

پی نوشت ها، گاه به صورت زبان حال عرضه می شوند، نظیر نمونه اول در قصه داود. عرضه این پی نوشت ها برای آن است که فایده اصلی قصه ها، یعنی عبرت و اندرز نهفته در آن ها، تتمیم گردد؛ چرا که بسیاری از مخاطبان توفیق نمی یابند تا از رهگذر زبان هنری خود قصه این پیام ها را دریابند.

با این توضیح روشن می شود که پی نوشت های قصه های قرآن را نباید جزئی از آن ها به شمار آورد و در ردیف رویدادهای آن ها ارزیابی کرد. به عبارت دیگر، این ها بازگوینده واقعیت های تاریخی نیستند، بلکه پی نوشت ها و حاشیه هایی از سوی قرآنند.

شبهه زدایی در قصه های قرآن - جایگاه شبهه زدایی در قرآن

قصه های قرآن جزئی از مجموعه گسترده رسالت اسلامی اند که عمدتاً بعد عبرت آموزانه و اندرز دهانه آن را تأمین می کنند. از این رو، قصه های قرآن در چهار چوب کلی دعوت اسلامی جای می گیرند و به همان اصول پایبندند.

طبیعی است که قرآن در قصه های خویش، ادعاها و شبهه ها و گفته های حق ستیزان و باطل گرایان را نقل کند. اما به دلیل پایبندی به همان اصول دعوت اسلامی، هرگز از این شبهه ها بی پاسخ نمی گذرد و اجازه نمی دهد که مخاطب دچار اشتباه و سوء برداشت گردد. زدودن شبهه ها معمولاً با دو روش صورت می پذیرد: یکی جاری ساختن حق بر زبان طرف حق گرای قصه؛ و دیگری ورود قرآن به صورت مستقیم و ارائه حقیقت در قالب نوعی پی نوشت.

پیداست که این اسلوب اختصاص به قصّه های قرآن ندارد و در سراسر کتاب خدا جاری است. برای نمونه، وقتی قرآن ادّعی کافران قریش در مورد خود را باز می گوید، نادرستی و ظالمانه بودنش را به صراحت اعلان می دارد:

وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنَّ هَذَا إِلَّا افْتَرِيهِ وَأَعَانَهُ عَلَيْهِ قَوْمٌ آخَرُونَ فَقَدْ جَاءُوا ظُلْمًا وَزُورًا. (فرقان / ۴)

و کافران گفتند که این جز دروغی که خود بافته است و گروهی دیگر او را بر آن یاری داده اند، هیچ نیست. حقا آنچه می گویند ستم و باطل است.

نیز آن گاه که سخن اهل کتاب را درباره فرزند داشتن خداوند ذکر می کند، بی درنگ به نقد گفته آنان می پردازد:

وَيُنذِرَ الَّذِينَ قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا. مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ وَلَا لِإِبَائِهِمْ كَبِرَتْ كَلِمَةٌ تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ إِنَّ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِبًا. (کهف / ۴ و ۵)

و کسانی را که گفتند: خدا فرزندی اختیار کرد، بترساند. نه خود به آن دانشی دارند و نه پدرانشان داشته اند. چه بزرگ است سخنی که از دهانشان بیرون می آید و جز دروغی نمی گویند.

نمونه شبیهه زدایی در قصّه ابراهیم

گفتیم که در قصّه های قرآن نیز همین شیوه دنبال می شود. از نمونه های بارز این اسلوب، قصّه ابراهیم است که در آن، پا به پای ادّعاهای باطل گرایان، قول حق نیز با قاطعیّت و شکوه طرح می شود:

– ما هذه التّمائيلُ الّتی انّتم لها عاكفون؟

– این تندیسها که به پرستش آنها دل نهاده اید چیستند؟

– قالوا وَجَدْنَا آبَاءَنَا لَهَا عَابِدِينَ .

– گفتند: پدرانمان را دیدیم که آنها را می پرستیدند.

– قالَ لَقَدْ كُنْتُمْ اَنْتُمْ وَاَبَاؤُكُمْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ.

– گفت: هر آینه شما و پدرانتان در گمراهی آشکاری بوده اید.

– قالوا اَجِئْتَنَا بِالْحَقِّ اَمْ اَنْتَ مِنَ اللَّاعِبِينَ؟

– گفتند: برای ما سخن حقی آورده ای یا ما را به بازی گرفته ای؟

– قَالَ بَلْ رَبُّكُمْ رَبُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ الَّذِي فَطَرَهُنَّ وَأَنَا عَلَىٰ ذَلِكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ. (انبیا / ۵۲ تا ۵۶)
– گفت: نه، پروردگار شما، پروردگار آسمانها و زمین است. آن که آنها را بیافریده است. و من بر این سخن که می گویم گواهی می دهم.

تکرار در قصه های قرآن – طرح مسأله

تکرار در قصه های قرآن پدیده ای است که بسیاری از بحث ها و گفت و گوها را برانگیخته است. در میان خاور پژوهان و دین کاوان غربی کم نیستند کسانی که همین پدیده را مایه ردّ اعجاز قرآن شمرده اند. برخی از شرقیان و مسلمانان نیز با این گروه همدستان شده اند. به اعتقاد اینان، همین تکرارها نشان می دهد که محمد تحت تأثیر حالات نفسانی مختلف خود کلماتی برانگیخته که گاه مکرر و گاه نیز ناهمسان هستند.

جلوه های بلاغی تکرار

تکرار در قرآن به چهره های گوناگون جلوه می کند: تکرار در واژه، تکرار در جمله، و تکرار در ارائه یک تصویر و واقعیت به صورت ها و عبارات گوناگون. در این جا، بیش تر به چهره سوم نظر می کنیم.

ابوبکر باقلانی بر آن است که آوردن یک قصه با الفاظ گوناگون به گونه ای که معنا و پیام دگرگون نشود، خود، کاری است بس دشوار که تجلّی گر فصاحت و بلاغت قرآن است و از صورت های تَحَدّی آن به شمار می رود، چرا که ناتوانی دیگران را از آوردن چنین تکرار اعجازینی اعلان می دارد. (منقول از: القصص القرآنی فی منطوقه و مفهومه، ص ۲۳۲. اعجاز القرآن)

زرکشی معتقد است که در این تکرار فایده هایی نهفته است، همچون: افزودن مطلبی به قصه؛ ابراز سخن واحد به گونه های مختلف که نشانگر فصاحت است؛ و تأکید بر ناتوانی دیگران در آفرینش چنین آثاری. (منقول از: همان، ص ۲۳۳ البرهان فی علوم القرآن، ج ۴، ص ۳۷)

انگیزه اصلی تکرار: تکمیل تصویرها

به اعتقاد ما، انگیزه اصلی تکرار در قصه های قرآن، تکمیل تصویرها و افزودن به قدرت تجسّم و عینیّت از طریق آوردن عناصر نو به تناسب فضای بازگویی هر قصه است. برترین مثال در این مورد، تکرار قصه موسی است که برخی بسامد ذکر آن در قرآن را صد و بیست بار بر شمرده اند. برای آن که مدّعی ما درباره تکرار

قصه های قرآنی به خوبی جلوه یابد، می سزد که از زاویه های گوناگون به روایات این قصه در قرآن بنگریم و وجوه و انگیزه های تکرار را در آن ها بیابیم.

بررسی تکرار در قصه موسی

تصویرهایی که از قصه موسی در قرآن به نمایش نهاده شده اند، از این قرارند:

یک. زندگی موسی از هنگام تولد تا خارج ساختن بنی اسرائیل از مصر. در این بخش، مراحل قصه چنین تصویر گشته اند:

۱. تولد موسی و اوضاع آن زمان، از جمله کشتن نوزادان بنی اسرائیل به فرمان فرعون.
۲. وحی خداوند به مادر موسی که فرزندش را در تابوتی نهد و در رودخانه افکند، با این وعده که نگاهبانی از او با خداست.
۳. قرار گرفتن موسی در خانه فرعون و اصرار همسر وی برای نگهداری و تربیت موسی.
۴. جست و جوی مادر موسی و یافتن وی و برگزیده شدن مادر به دایگی او.
۵. یاری موسی به یک اسرائیلی در قتل یک مصری و گریختن به مدین.
۶. ازدواج موسی با یکی از دختران پیامبر مدین.
۷. بازگشتن موسی به مصر و سخن گفتن خدا با وی در طور سینا و روانه ساختنش به سوی بنی اسرائیل به عنوان رسول.
۸. هراس موسی از دیدار با فرعون و یاری خواستنش از خداوند که برادرش هارون را پشتیبانش سازد.
۹. دیدار موسی با فرعون و غرور ورزیدن و استکبار فرعون که خویشتن را خدا می دانست.
۱۰. اقدام موسی برای خارج ساختن بنی اسرائیل از مصر و نجات او و همراهانش پس از غرق شدن فرعون و سپاهش که به تعقیب ایشان پرداخته بودند.

این ده مرحله، به تناوب، در قرآن آمده اند: برخی یک بار، برخی دو بار، و برخی بیش از ده بار. مراحل دوم، سوم، و چهارم دوبار آمده اند: سوره طه، و سوره قصص. در سوره قصص، به تفکیک مراحل چهارگانه، چنین می خوانیم:

۱. إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا يَسْتَضِعُّ طَائِفَهُ مِنْهُمْ يُذَبِّحُ أَبْنَاءَهُمْ وَيَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ. وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُّوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ. وَنُفَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِي فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ. (قصص / ۴ تا ۶)

فرعون در آن سرزمین برتری جست و مردمش را فرقه فرقه ساخت. فرقه ای را زیون می داشت و پسرانشان را می کشت و زنانشان را زنده می گذاشت که او از تبهکاران بود. و ما بر آن هستیم که بر مستضعفان روی زمین نعمت دهیم و آنان را پیشوایان سازیم و وارثان گردانیم. و آنها را در آن سرزمین مکانت بخشیم و به فرعون و هامان و لشکریانشان چیزی را که از آن می ترسیدند نشان دهیم.

۲. وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خِفَتْ عَلَيْهِ فَالْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ. (قصص / ۷)

و به مادر موسی وحی کردیم که: شیرش بده و اگر بر او بیمناک شدی به دریایش بینداز و مترس و غمگین مشو، او را به تو باز می گردانیم و در شمار پیامبران می آوریم.

۳. فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَحَزَنًا إِنَّ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا كَانُوا خَاطِئِينَ. وَقَالَتْ امْرَأَتُ فِرْعَوْنَ قُرَّتْ عَيْنٌ لِي وَلَئِكَ لَا تَقْتُلُوهُ عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ. (قصص / ۸ و ۹)

خاندان فرعون یافتندش تا دشمنشان و سبب اندوهشان گردد. فرعون و هامان و لشکرهاشان خطا می کردند. زن فرعون گفت: این مایه شادمانی من و توست. او را مکشید، شاید به ما سودی برساند یا او را به فرزندگی گیریم. و نمی دانستند که چه می کنند.

۴. وَأَصْبَحَ فُؤَادُ أُمِّ مُوسَىٰ فَارِغًا إِنْ كَادَتْ لَتُبْدَىٰ بِهِ لَوْلَا أَنْ رَبَطْنَا عَلَىٰ قَلْبِهَا لِتَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ. وَقَالَتْ لِأُخْتِهِ قُصِّيهِ فَبَصُرَتْ بِهِ عَنْ جُنْبٍ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ. وَحَرَّمْنَا عَلَيْهِ الْمَرَاضِعَ مِنْ قَبْلُ فَقَالَتْ هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ أَهْلِ بَيْتٍ يَكْفُلُونَهُ لَكُمْ وَهُمْ لَهُ نَاصِحُونَ. فَرَدَدْنَاهُ إِلَىٰ أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّعَيْنَهَا وَلَا تَحْزَنَ وَلِتَعْلَمَ أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ. (قصص / ۱۰ تا ۱۳)

مادر موسی را دل تهی شد. و اگر دلش را قوی نکرده بودیم که از مؤمنان باشد، نزدیک بود که آن راز را فاش سازد. و به خواهر او گفت: از پی او برو. و زن بی آنکه آنان دریابند از دور در او می نگریست. پستان همه دایگان را از پیش بر او حرام کرده بودیم. آن زن گفت: آیا می خواهید شما را به خانواده ای راهنمایی کنم که او را برایتان نگه دارند و نیکخواهش باشند؟ پس او را نزد مادرش برگردانیدیم تا چشمان آن زن روشن گردد و غمگین نباشد و بداند که وعده خدا حق است، ولی بیشترینشان نمی دانند.

در سوره طه، به تفکیک مراحل، چنین آمده است:

۱. إِذْ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّكَ مَا يُوحَىٰ . أَنْ أَقْذِفِيهِ فِي التَّابُوتِ فَاقْذِفِيهِ فِي الْيَمِّ فَلْيُلْقِهِ الْيَمُّ بِالسَّاحِلِ يَأْخُذْهُ عَدُوٌّ لِي وَعَدُوٌّ لَهُ وَأَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي وَلِتُصْنَعَ عَلَىٰ عَيْنِي. (طه / ۳۸ و ۳۹)

آنگاه که بر مادرت آنچه وحی کردنی بود وحی کردیم: که او را در صندوقی بیفکن، صندوق را به دریا افکن، تا دریا به ساحلش اندازد و یکی از دشمنان من و دشمنان او صندوق را بگیرد. محبت خویش بر تو ارزانی داشتم تا زیر نظر من پرورش یابی.

۲. إِذْ تَمْشِي أُخْتُكَ فَتَقُولُ هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ مَن يَكْفُلُهُ فَرَجَعْنَاكَ إِلَىٰ أُمِّكَ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ وَقَتَلْتَ نَفْسًا فَنَجَّيْنَاكَ مِنَ الْغَمِّ وَفَتَنَّاكَ فُتُونًا فَلَبِثْتَ سِنِينَ فِي أَهْلِ مَدْيَنَ ثُمَّ جِئْتَ عَلَىٰ قَدَرٍ يَا مُوسَى. (طه / ۴۰)

آنگاه که خواهرت می رفت و می گفت: می خواهید شما را به کسی که نگهداریش کند راه بنمایم؟ ما تو را نزد مادرت بازگردانیدیم تا چشمانش روشن گردد و غم نخورد. و تو یکی را بکشتی و ما از غم آزادت کردیم و بارها تو را بیازمودیم. و سالی چند میان مردم مدین زیستی. و اکنون، ای موسی، در آن هنگام که مقدر کرده بودیم آمده ای.

از مقایسه این مراحل در دو سوره مزبور چنین می توان نتیجه گرفت:

۱. در سوره قصص، هدف اصلی از ارائه قصه این است که پیامبر و همه مؤمنان در طول تاریخ عبرت بگیرند و بدانند که در عرصه مبارزه حق و باطل، سرانجام پیروزی از آن مؤمنان است. از این رو، قصه با استبداد فرعون آغاز می شود و از وعده نصرت خداوند سخن می گوید. اما در سوره طه، خطاب به خود موسی است و لطف خداوند به او یادآوری می شود. از این رو، عرصه محدودتر است و چون عبرت آموزی کلی مقصود نیست، از آن صحنه آرایهای عمومی تر اثری نیست.

۲. وحی خداوند به مادر موسی در سوره قصص و طه به گونه ای آمده است که تصویرها در یکی، کامل کننده تصویرهای دیگری باشند. در سوره قصص، هدف آماده سازی ذهنی و روانی برای مادر موسی است تا توان برخورد با حادثه ای را که در راه است بیابد. به همین دلیل، لحن کاملاً آرامش بخش و وعده دهنده است.

با جوّ این زمینه سازی روانی سازگار نیست که نامی از تابوت برده شود که صندوقی بوده چوبی و قاعدتاً گذاردن نوزاد در آن و به رود سپردنش خاطر آزار جلوه می کرده است. اما در سوره طه با تصویری ناگهانی رو به روییم که در آن، نقش مادر موسی در مواجهه با حادثه ای سنگین و رخ داده شده ترسیم می گردد. پس این دو نما از یک صحنه واحد، در حقیقت مکمل یکدیگرند. یکی به بُعد روحی نظر دارد و دیگری به جنبه فیزیکی

حادثه؛ یکی آماده سازی روانی را نشان می دهد و دیگری سنگینی و ناگهانی بودن رویدادی را که مادر موسی برای برخورد با آن آماده می شود. به عبارت دیگر، این دو نما وقتی کنار هم نهاده شوند، کامل می گردند. و همین است معنای عبرت آفرینی قصه های قرآن:

از آن جا که هر قصه پیام و مقصود خاصی دارد، در هر یک نمایی انتخاب شده که با آن پیام و مقصود تناسب داشته باشد. از سوی دیگر، نمای عرضه شده در سوره طه به نکته ظریف دیگری نیز اشاره دارد؛ و آن، مشیت و خواست قاهرانه خداوند است: رود باید او را به ساحل برساند و دشمن من و او، وی را بگیرد. این باید حکایتگر حتمیتی است که خداوند مقدر فرموده است و با لحن ضربدار و قاطع و ناگهانی بودن رخداد سازگار است. این نیز کمال بخش تصویر عرضه شده در سوره قصص است که مادر را به آرامش فرامی خواند. به این ترتیب، آیا میان این دو تناقضی یافت می شود؟

۳. در باب دستیابی مادر به موسی در خانه فرعون و گزیده شدن به دایگی او نیز نمای ارائه شده در سوره طه، گرچه بسی موجزتر است، دو جلوه تازه دارد: یکی این که فرعون دشمن خدا و موسی است؛ دیگر آن که این همه فقط به لطف و تدبیر و القای محبت پروردگار صورت پذیرفته است.

این دو جلوه نیز از دو امر نو پرده بر نمی دارند، بلکه همان واقعه پیشین را تفسیر و متمیم می کنند. یکی تلویحاً از آن نبرد مستمر حق و باطل سخن می گوید و دیگری از مشیت و قدرت پروردگار؛ و این هر دو شأن تفسیری دارند. و اما مراحل پنجم و ششم، یاری موسی به یک اسرائیلی برای کشتن یک مصری و گریختنش به مدین و ازدواج وی، تنها در یک جایگاه، آن هم سوره قصص، آمده اند. (قصص / ۱۴ تا ۲۸) آری، این دو مرحله تنها یک بار تصویر گشته و به گونه قصه روایت شده اند. پس اصولاً تکراری در آن ها راه نیافته تا محل بحث حاضر باشد. البته این عدم تکرار، خود، ناشی از آن است که هر دو مرحله به جنبه هایی کاملاً عمومی و معمولی از زندگی بشر، نزاع و ازدواج، نظر دارند و از اهمیت درخور تکرار بهره مند نیستند.

ناگفته نماند که در سوره طه و نیز شعرا به مرحله پنجم اشاره ای رفته است. اما این اشاره از حالت تصویری بی بهره است و تنها برای عبرت انگیزی و موعظه دهی، در سوره طه، و بیم انگیزی از سوی فرعون، در سوره شعرا است و به هر حال جنبه یادآوری و تذکار دارد.

مرحله هفتم، بازگشت موسی به مصر و سخن گفتن خدا با وی، در سه جایگاه، یعنی سوره های طه و نمل و قصص، آمده است. درباره نماهای گوناگون این تصویر در بخشی دیگر از این رساله سخن رفته و نشان داده شده است که این جا نیز نماها تکمیل کننده یکدیگرند، بی آن که با هم تناقضی داشته باشند. البته باید اشاره

کرد که این تصویر یک بار نیز در سوره نازعات آمده، لیکن کاملاً به اختصار و رهگذرانه، صرفاً برای کسانی که با اشاره ای به ماورای اشاره راه می جویند. و این اشاره هرگز شبهه تکرار را پیش نمی آورد:

هَلْ أَتَيْكَ حَدِيثُ مُوسَى . إِذْ نَادَتْهُ رَبُّهُ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى . إِذْهَبْ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى . فَقُلْ هَلْ لَكَ إِلَىٰ أَنْ تَزَكَّىٰ. (نازعات / ۱۵ تا ۱۸)

آیا داستان موسی به تو رسیده است؟ آنگاه که پروردگارش او را در وادی مقدس طوی ندا داد: به سوی فرعون برو که طغیان کرده است . بگو: آیا تو را رغبتی هست که پاکیزه شوی.

و اما مرحله هشتم، هراس موسی از دیدار با فرعون و هارون را به یاری خواستن، در جایگاه های متنوع آمده است: طه، قصص، نمل، شعراء و نازعات. در سوره طه با این اجزا رو به روییم:

۱. فرمان خداوند به موسی که به سوی فرعون روان گردد.
۲. وصف کردن فرعون به تجاوزگری و سرکشی.
۳. یاری خواستن موسی از خداوند که سینه اش را گشاده، کارش را آسان، و زبانش را گره گشوده سازد و برادرش هارون را پشتیبان وی قرار دهد.
۴. برآمدن تقاضای موسی.

در سوره قصص، اجزا از این قرارند:

۱. فرمان خداوند به موسی که به سوی فرعون و گروهش روانه گردد.
۲. وصف کردن فرعون به زشتکاری.
۳. هراس داشتن موسی از قتل به دست فرعون، به دلیل آن که پیش تر یک مصری را کشته بوده است.
۴. یاری خواستن موسی از خدا که برادرش هارون را پشتیبانش سازد، زیرا از او فصیح گفتارتر بوده است.
۵. برآمدن تقاضای موسی.

در سوره نمل، با این اجزا رو به روییم:

۱. فرمان خداوند به موسی که به سوی فرعون و گروهش برود.
۲. وصف کردن فرعون و گروهش به زشتکاری.

در سوره شعرا، اجزای تصویر چنینند:

۱. فرمان خداوند به موسی که به سوی قوم فرعون برود.
۲. وصف کردن گروه فرعون به ستمگری.
۳. اظهار بیم موسی از این که تکذیبش کنند و او گفتاری فصیح و روان نداشته باشد.
۴. یاری خواستن موسی از خداوند که برادرش هارون را به عنوان پشتوانه با او همراه سازد.
۵. اظهار بیم موسی از این که او را بکشند.
۶. اطمینان بخشیدن خداوند به موسی و برادرش.

و اما در سوره نازعات، این دو جزء آمده اند:

۱. فرمان خداوند به موسی برای حرکت به سوی فرعون.
۲. وصف کردن فرعون به سرکشی.

می بینید که برخی از اجزا در بعضی از نماها آمده اند و در بعضی دیگر نه. برخی از اجزا نیز عیناً روایت گشته اند و برخی توضیحی را افزوده اند. به این ترتیب، روشن است که این نماها کامل کننده یکدیگرند و اجزای کاملاً مشابه حلقه های واسط هستند. به عبارت دیگر، اگر کسی این پنج نما را در کنار یکدیگر ببیند، تصویری تام از این صحنه به دست می آورد، همان سان که پنج دوربین از یک صحنه پنج برداشت از پنج زاویه دارند.

و اما مرحله نهم، دیدار موسی با فرعون و گفت و گوی آن دو، نیز در چند جای قرآن آمده است: طه، شعرا، اعراف، و یونس. در سوره یونس، نمایی مختصر و در سه سوره دیگر، نماهایی کامل به نمایش گذاشته شده اند. همه این نماها، دارای چهار جزء مشترک هستند:

۱. برخورد موسی و هارون با فرعون.
۲. برخورد فرعون و گروهش و جادوگرانش با موسی.
۳. آنچه میان موسی و جادوگران فرعون می گذرد.
۴. آنچه میان فرعون و جادوگرانش می گذرد.

برای رعایت ایجاز، از ذکر یکایک مراحل این اجزا درمی گذریم، به ویژه که نوع تصویرگری بسیار هنرمندانه قرآن در این صحنه، آن قدر جذاب و دیدنی است که راه را بر هر گونه شبهه ای می بندد و این یقین را فراهم

می آورد که همه نماهای ارائه شده از این صحنه مکمل یکدیگرند و هریک به بیننده منظری از آن را ارائه می دهد.

سخن در مرحله دهم نیز از همین قرار است و صرف نظر از ذکر آن سزاوارتر است، مبدا که این بخش بیش از حد انتظار حجیم گردد. (به تناسب بحث، در همین باب اشاراتی خواهیم داشت در (۲ - ۳). آن اشارات را در این جا تکرار نکرده ایم)

هنرمندان ما و قصه های قرآن

در این جا خوب است پای درد دلی نیز به میان کشیده شود. با اندوه، ادبیات داستانی در کشور ما و تقریباً همه کشورهای اسلامی، به شدت از جریان ادب و هنر غربی، و گاه شرقی، اثر پذیرفته است. هنوز هم حتی برای دینداران و روشن اندیشان اثری دارای ارزش ادبی - هنری است که با معیارهای آن سوی آب ها سازگار باشد. این درد ریشه در یک غفلت بزرگ تاریخی دارد: با آن که قصه های قرآن نمونه هایی خوب از کار هنری را از آغاز به مسلمانان ارائه داده اند، آنان کم تر کوشیده اند تا ادبیات داستانی را بر پایه همین جلوه های هنری بیافرینند. از همان دهه های آغازین، نفوذ فرهنگ بیگانه، به نام انتقال علم و فلسفه و نهضت ترجمه، راه را بر بسیاری از آفرینش های ادبی و هنری مسلمانان بست. در دویست سال اخیر هم مطامع استعماری و مقاصد سیاسی، فرهنگ را یکسره به یغما برد؛ چنان که امروز دست ما از توشه های روز پسند ادبی - هنری تهی است و هرکس که به دنبال مطاعی است آن را در انبان بیگانه می جوید، باز هم به بهانه نهضت ترجمه و تبادل فرهنگ هاو گفت و گوی اقوام! راستی در این تعاطی، ما چه می دهیم و چه می گیریم؟

خوب است به تناسب همین درد دل، از گفتار یک صاحب نظر نیز یادآورم:

در حالی که انسان از این جلوه های هنری در قصه های قرآن حظ می برد، غرق اندوه می شود که چرا ادبیات عرب تا همین اواخر از قصه فنی تهی بوده است، با آن که چنین گنجینه پربهایی در دسترس مسلمانان قرار داشته است؛ گنجینه ای که روز و شب با تلاوت آن سر و کار دارند.

از این بدتر آن که وقتی به سراغ قصه فنی رفتند، نیز هم ماده و هم اسلوب را از دامن غرب برگرفتند و باز از این منبع بزرگ غفلتورزیدند. گیریم که اخذ اسلوب از بیگانگان مجاز باشد؛ اما اندیشه ها و الهام ها که باید از منبع کامل و جمیلی باشد که به سرچشمه جمال جهان و زندگی متصل است! (محمد قطب: منهج الفن الاسلامی، ص ۱۷۱ و ۱۷۲)

فصل ۳ - ماهیت و انواع قصه قرآنی

ارزیابی کوتاهی از نظریه های پنج گانه درباره انواع قصه های قرآنی

درباره انواع قصه قرآنی، پنج نظریه وجود دارد:

۱. قصه قرآنی به دو نوع تقسیم می شود: تاریخی و تمثیلی. نوع تاریخی تمثیلی نیز در زمره تاریخی قلمداد می گردد.

قصه تاریخی آن است که رویدادها و شخصیت هایش دارای وجود واقعی در تاریخ باشند. قصه تاریخی تمثیلی آن است که واقعاً اتفاق افتاده، لیکن اکنون حکم ضرب المثل را یافته است.

قصه تمثیلی نمونه هایی از رویدادها و شخصیت ها را ارائه می کند که چه بسا وجود خارجی نداشته باشند، ولی قرآن آن ها را موجود فرض کرده است. (تهامی نقره: سیکلوجیه القصه فی القرآن، ص ۱۵۶ و ۱۷۶ و ۲۴۵)

۲. قصه قرآنی دارای سه نوع است: تاریخی، واقعی، و تمثیلی.

قصه تاریخی دارای عناصری است که واقعاً در تاریخ مصداق داشته اند.

قصه واقعی آن است که نمونه ای از احوال بشر را بیان می کند، خواه واقعاً اتفاق افتاده و خواه از باب تمثیل باشد.

قصه تمثیلی اساساً برای بیان نمونه نیست، بلکه حکم ضرب المثل را دارد و البته ممکن است در هر زمان و مکانی اتفاق بیفتد. (محمد قطب: منهج الفن الاسلامی، ص ۱۵۷)

این دو نظریه به یکدیگر شبیهند و تنها تفاوتشان این است که در اولی قصه تاریخی تمثیلی ملحق به تاریخی است، اما در دیگری چنین قصه ای جداگانه نامگذاری شده و میان تاریخی و تمثیلی معلق است.

۳. قصه قرآنی چهار نوع دارد: تاریخی، تمثیلی، اسطوره ای، و رمزی یا نمادین. (در اثر خلف الله، از این نوع چهارم به قصه یک خطا (= قصه آدم) تعبیر شده است)

این رأی از آن دکتر محمد احمد خلف الله است که مفصلاً مورد بررسی قرار خواهد گرفت و البته مخالفان فراوانی دارد. از جمله صاحب رأی اول، دکتر تهامی نقره، نیز با نظریه خلف الله مخالف است. خواهید پرسید: پس چگونه او، خود، به قصه تمثیلی قائل است؟ در پاسخ، بجاست که درباره رأی دکتر تهامی نقره توضیحی آورده شود. او معتقد است:

هر قصه ای که در قرآن آورده شده، حتماً حق است، زیرا بر پایه حقایق ثابت و دور از هرگونه خرافه و باطل استوار شده، هرگز از صدق و راستی تهی نیست. و این از آن روست که خیال و وهم مبالغه در قصه قرآنی جا ندارند. (سیکولوجیة القصّة فی القرآن، ص ۱۵۶)

با این حال، دکتر تهامی نقره معتقد است که صدق و حقیقت در قصه های قرآن، خود، دو گونه دارد: صدق واقعی که در قصه های تاریخی نمود دارد؛ و صدق موضوعی که در قصه های تمثیلی جلوه می یابد. او صدق موضوعی را چنین تعریف می کند:

ارائه نمونه هایی از گونه های بشری به شکل حقیقی یا حوادثی که اتفاق نیفتاده اند ولی در حکم حوادث واقعی اند، زیرا ممکن است هر لحظه رخ دهند. و این از آن روست که با دیدن آن ها، هرکس قانع می شود که آن نمونه ها یا حوادث ممکن است در هر زمانه ای یافت شوند. (همان، ص ۹۶)

از کسانی که در باب قصه های تمثیلی مشابه این رأی را دارند، شیخ محمود شلتوت و رشید رضا و استادش محمد عبده نامبردارترند. (آرای رشید رضا و عبده را خلف الله در الفن القصصی فی القرآن الکریم به تکرار آورده است. اما رأی شلتوت را عبدالکریم خطیب از مجله رساله الاسلام، [سال هفتم، ص ۲۳۳ نقل کرده است. [عبدالکریم خطیب: القصص القرآنی فی منظومه و مفهومه، ص ۱۰۲] به نظر می رسد دکتر خلف الله اصول نظریه خود را از ایشان اقتباس کرده است.

در مقابل، عبد الکریم خطیب از مخالفان نظریه قصه های تمثیلی و اسطوره ای و رمزی است. ما نیز چون نظریه او را به صواب نزدیک می دانیم، در این رساله به تفصیل و بسط دیدگاه وی و پاسخ به دکتر خلف الله و همرایان او می پردازیم.

همان گونه که گذشت، قولی معتدل تر از قول دکتر خلف الله نیز در میان است که می گوید: قصه تمثیلی در اقوام و امم پیشین واقع نشده است، اما هر لحظه ممکن است وقوع یابد و از این رو در حکم واقع است. صاحبان این قول، مانند دکتر تهامی نقره و محمد قطب، البته می خواهند از یک دنباله ناصواب که در سخن

خلف الله است رهایی یابند؛ و آن، ورود تخیل و وهم به ساحت قرآن است. اما به نظر می رسد اینان نیز راه صواب را نیپموده اند.

پرسش ما از این صاحب نظران چنین است: اگر چنین رویدادهایی در بستر دوران طولانی پیشین تحقق نیافته است، چگونه ممکن است پس از نزول قرآن تحقق یابد؟ برای نمونه، قصه صاحب دو باغ را در نظر آورید که به نظر اینان قصه ای است تمثیلی. قصه چنین است:

وَاضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا رَجُلَيْنِ جَعَلْنَا لِأَحَدِهِمَا جَنَّتَيْنِ مِنْ أَعْنَابٍ وَحَفَفْنَاهُمَا بِنَخْلٍ وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمَا زَرْعًا . كَلْتَا الْجَنَّتَيْنِ اتَتْهُمَا أَكْلُهُمَا وَلَمْ تَظْلِمْ مِنْهُ شَيْئًا وَفَجَرْنَا خِلَالَهُمَا نَهْرًا . وَكَانَ لَهُ ثَمَرٌ فَقَالَ لِصَاحِبِهِ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا وَأَعَزُّ نَفَرًا . وَدَخَلَ جَنَّتَهُ وَهُوَ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ قَالَ مَا أَظُنُّ أَنْ تَبِيدَ هَذِهِ أَبَدًا . وَمَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً وَلَئِنْ رُدِدْتُ إِلَى رَبِّي لَأَجِدَنَّ خَيْرًا مِنْهَا مُنْقَلَبًا . قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّكَ رَجُلًا . لَكِنَّا هُوَ اللَّهُ رَبِّي وَلَا أُشْرِكُ بِرَبِّي أَحَدًا . وَلَوْ لَا إِذْ دَخَلْتَ جَنَّتَكَ قُلْتَ مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ إِنْ تَرَىٰ أَنَا أَقَلَّ مِنْكَ مَالًا وَوَلَدًا . فَعَسَىٰ رَبِّي أَنْ يُؤْتِيَنَّ خَيْرًا مِنْ جَنَّتِكَ وَيُرْسِلَ عَلَيْهَا حُسْبَانًا مِنَ السَّمَاءِ فَتُصْبِحَ صَعِيدًا زَلَقًا .

أَوْ يُصْبِحَ مَأْوَاهَا غَوْرًا فَلَنْ تَسْتَطِيعَ لَهُ طَلَبًا . وَأُحِيطَ بِثَمَرِهِ فَأَصْبَحَ يُقَلِّبُ كَفَّيْهِ عَلَىٰ مَا أَنْفَقَ فِيهَا وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا وَيَقُولُ يَا لَيْتَنِي لَمْ أُشْرِكْ بِرَبِّي أَحَدًا . وَلَمْ تَكُنْ لَهُ فِئَةٌ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَمَا كَانَ مُنتَصِرًا . هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ هُوَ خَيْرٌ ثَوَابًا وَخَيْرٌ عُقْبًا. (كهف / ۳۲ تا ۴۴)

برایشان داستان دو مرد را بیان کن که به یکی دو تاکستان داده بودیم و بر گرد آنها نخلها و در میانشان کشتزار کرده بودیم . آن دو تاکستان، میوه خود را می دادند بی هیچ کم و کاست. و نهری بین آن دو جاری گردانیدیم. حاصل از آن او بود. به دوستش که با او گفت و گو می کرد گفت: من به مال از تو بیشتر و به افراد پیروزترم . و آن مرد ستم بر خویشتن کرده به باغ خود درآمد و گفت: نپندارم که این باغ هرگز از میان برود . و نپندارم که قیامت هم بیاید.

و اگر هم مرا نزد خدا برند، جایگاهی بهتر از این باغ خواهم یافت . دوستش که با او گفت و گو می کرد گفت: آیا بر آن کس که تو را از خاک و سپس از نطفه بیافرید و مردی راست بالا کرد، کافر شده ای؟ ولی او خدای یکتا پروردگار من است و من هیچ کس را شریک پروردگارم نمی سازم .

چرا آنگاه که با باغ خود در آمدی نگفتی: هرچه خداوند خواهد، و هیچ نیرویی جز نیروی خدا نیست؟ اگر می بینی که دارایی و فرزند من کمتر از تو است، شاید پروردگار من مرا چیزی بهتر از باغ تو دهد.

شاید بر آن باغ صاعقه ای بفرستد و آن را به زمینی صاف و لغزنده بدل سازد . یا آب آن بر زمین فرورود و هرگز به یافتن آن قدرت نیابی . به ثمره اش آفت رسید و بامدادان دست حسرت بر دست می سایید که چه هزینه ای کرده بود و اکنون همه بناهایش فروریخته است.

و می گوید: ای کاش کسی را شریک پروردگارم نساخته بودم . جز خدا گروهی که به یاریش برخیزند نبود و خود قدرت نداشت. آنجا یاری کردن خدای حق را سزد. پاداش او بهتر و سرانجامش نیکوتر است.

ساختار تفصیلی این قصّه و مضامین آن، اعم از حوادث و وصف ها و گفت وگوها، نشان می دهند که قصّه واقعی است. از این گذشته، در زمان های پیشین چه مانعی برای تحقّق این واقعیت وجود داشته که رخ نداده، با آن که به قول صاحب این نظریّه در حکم واقع است و هر لحظه و هر جا ممکن است رخ دهد؟ و چرا با آن که پیش تر رخ نداده، خداوند آن را دستمایه عبرت می سازد و بر سبیل واقع از آن حکایت می کند؟ تنها دلیلی - و به تر بگوییم: قرینه ای - که ارائه شده این است که واژه رجّلین به صورت نکره آمده و این تنکیر دلالت بر تمثیلی بودن آن دو مرد دارد. (خصائص القصّه الاسلامیّه، ص ۷۲) در پاسخ باید گفت که هر تنکیری دلیل تمثیل نیست.

نکره بودن این دو مرد از آن جهت است که اوّلاً معرفه بودن آن دو در انتقال پیام قصّه هیچ نقشی ندارد و ثانیاً آنان نزد مخاطب قرآن از پیش مطرح نبوده اند - بر خلاف برخی از شخصیت های دیگر در قصّه های قرآن - تا انتظار رود که قرآن از آنان با الرّجّلین یادکند. به بیان دیگر، همین که نام و نشان و قرینه ای برای این دو مرد نیامده، مقتضای بلاغت است،

زیرا پیام این قصّه همین است که هر دو مردی در هر روزگاری می توانند مشمول همین حکم باشند. و بدیهی است که از یک ماجرای واقعی نیز می توان برداشتی تمثیلی برای همه روزگاران و همه آدم ها داشت.

۴. در قرآن سه نوع قصّه وجود دارد: تاریخی، واقعی، غیبی.

قصّه تاریخی عبارت است از قصّه ای که حال اقوام و اشخاص پیشین را روایت کند. قصّه واقعی آن است که جریان های روزگار پیامبر را بازگوید، مانند قصّه جنگ بدر در سوره انفال، قصّه جنگ احد و حمراءالاسد در سوره آل عمران، قصّه جنگ خندق در سوره احزاب، و قصّه صلح حدیبیه در سوره فتح.

قصّه غیبی نیز آن است که رویدادهای غیبی روزگاران پیش یا معاصر را حکایت کند، مانند قصّه خلق آدم و فریب ابلیس، قصّه فرزندان آدم، صحنه های قیامت، و وصف احوال بهشتیان و دوزخیان. (محمّد شدید: منهج

القصّة فی القرآن، ص ۳۵ تا ۵۸. گفتنی است که همین پژوهنده، قصّه های قرآن را از لحاظ طول، به سه نوع کوتاه، بلند، و قصّه صحنه (مانند صحنه های قیامت) تقسیم کرده است)

درباره این تقسیم بندی باید گفت که میان قصّه تاریخی و غیبی هیچ تفاوتی نیست. اگر ملاک غیبی بودن، مجهولیت آن باشد - همان گونه که این پژوهنده تصریح کرده است (همان، ص ۴۱) - آن گاه می توان همه قصّه های غیبی را تاریخی دانست. اگر غرض این باشد که قصّه های غیبی اصولاً در عالم غیب، و نه شهود، تحقق یافته اند باید گفت که این سخن هیچ دلیلی ندارد. مثلاً چگونه می توان گفت که قصّه آدم مربوط به جهان شهود نیست؟ از این گذشته، اصولاً آنچه وی با عنوان قصّه واقعی برشمرده، در تعریف قصّه قرآنی جای نمی گیرد. تفصیل این بحث را در تعریف قصه قرآنی آورده ایم.

۵. قصّه های قرآن بر سه نوعند: تاریخی، تمثیلی، غیبی.

قصّه تاریخی عبارت است از قصّه کسانی که خداوند احوالشان را در قرآن، با اسلوب و عناصر خاص قصه گویی، آورده است.

قصّه تمثیلی آن است که بر سبیل ضرب المثل آمده تا حال مخاطبان را بازگوید. نوع رویدادهای این قصّه ها نشان می دهد که پس از وقوع اوّلی نیز چنان ماجراهایی ممکن است بارها اتفاق بیفتند. قصّه صاحبان باغ در سوره قلم و قصّه صاحب دو باغ در سوره کهف از این قبیل هستند. قصّه غیبی آن است که ماجراهایش در جهان غیب، و نه شهود، تحقق یافته اند. قصّه آدم و نیز قصّه مسیح در پایان سوره مائده از این گونه اند. (مأمون فرید جزار: خصائص القصّة الاسلامیّة، ص ۷۳)

درباره این دیدگاه نیز باید گفت که مبنای این دسته بندی، همانند دسته بندی های دیگر، نادرست است. اگر به کارکرد قصّه نظر کنیم، می توانیم از تمثیل سخن بگوییم، زیرا برخی از قصّه ها نقش تمثیلی دارند. ولی نمی توانیم تمثیل را که به نقش و کارکرد قصّه بازمی گردد، همدیف تاریخی بودن بیاوریم، زیرا همه قصّه های قرآن تاریخی اند، از این جهت که در لحظه ای از لحظات تاریخ اتفاق افتاده اند.

غیبی بودن برخی از قصّه هانیز اصولاً سخنی بی سند و بدون مدرک است. هیچ گاه نمی توان اثبات کرد که فلان ماجرا در جهان غیب اتفاق افتاده و به عالم شهود نپیوسته است، مگر این که قرآن، خود، بدان تصریح ورزد.

در نتیجه، رأی ما در باب انواع قصّه آن است که از لحاظ وقوع، همه قصّه های قرآن واقعی و تاریخی اند؛ و نوع دیگری در کنار آن نمی توان آورد. از لحاظ نقش و کارکرد، البته می توان انواعی از قبیل تمثیلی را در شمار آورد. اما این، اصطلاحاً، زیر نام نوع قصّه جای نمی گیرد.

بدیهی است آنچه گفتیم، سراسر، مربوط به مضمون قصّه بود. از حیث صورت و فرم نیز می توان به انواع قصّه قرآنی نگریست؛ لیکن این نگرش از روال بحث ما بیرون است. در این باب، به مناسبت در (۱ - ۲ - ۴) اشاره ای خواهیم آورد.

اثبات نظریّه واقعی بودن قصّه های قرآن - هنر و ادبیّات عرب ریشه در واقعیّت ها دارد

زندگی هر قوم مجموعه ای است از قصّه ها و حکایت های تلخ و شیرین. همین قصّه ها تاریخ را روایت می کنند و آیندگان را از سرگذشت پیشینیان آگاه می سازند. قصّه هایی که آدم ها برای خودشان روایت می کنند دقیقاً از همین حکایت های تلخ و شیرین زندگی سرچشمه می گیرند.

آن گاه که به تاریخ عرب می نگریم، حکایت هایی را می یابیم که عناصر اصلی آن ها برخورد، مقاومت، و نبرد است. جنگ های پیاپی، خون فشانی ها، غارت ها، غیرت ورزیدن ها، پاسداری از حریم تا پای جان، و تعصّب های حیرت آور قومی و قبیله ای جلوه هایی از همین معنایند. این قصّه پرفراز و نشیب طولانی که زندگانی مردم عرب را رقم می زده، آهنگ و عناصر ویژه ای برای سخن گفتن و قلم زدن پدید آورده است.

شاعر یا قصّه نویس عرب نمی تواند صورت هایی بیافریند که از زندگی طبیعی او بیگانه باشد. سیری در شعر عرب نشان می دهد که همه جلوه های هنری شعر در خدمت همین واقعیّت بوده اند. زیباترین تشبیه ها در آثار ماندگار ادبی بر همین پایه استوارند. شرحی که عتّره، قهرمان قصّه های جنگی عرب، از نبردهای اعجاب آفرین خود می دهد؛ هرگز از واقعیّات جنگ فاصله ندارد. او در اوج تصویر آفرینی های حماسی اش نیز پایبند حقایق است و از خیال و رؤیا اثر نمی پذیرد.

حتّی شاعرانی که در محیط و زمینه ای همانند اسطوره پردازان یونانی زیسته اند، نیز از واقعیّت ها تصویر آفریده اند. عمرو بن کلثوم، صاحب معلقه مشهور که شبیه ترین نمونه آثار ادبی عرب به اسطوره های غربی است - همچون نقاشی چیره دست افتخارات بنی تغلب را تصویر می کند؛ اما در این مفاخره از واقعیّات پای فراتر نمی نهد.

نمونه های پایبندی به خود و تاریخ و زندگی واقعی خویش، در بسیاری از آثار و اثر آفرینان عرب بازتاب دارد. آنچه درباره شاعر صولتمند، تَأْبَطَ شَرًّا، نقل شده بازگوینده همین حقیقت جاری است. کسی به نام ابو وهب نزد او آمد و خواست نام خود را با نام وی داد و ستد کند تا هر چه اعتبار و صولت و حرمت از آن اوست نصیب خود گرداند و در برابر، هرچه وی بخواهد بدهد. این خواسته، شاعر را به هیجان انگیزت و او را به انکاری سخت واداشت که گیرم چنین امر محالی تحقق یابد؛ آن گاه آیا ابو وهب همانند من صبور در سختی ها، پُردل و نیرومند، و آرام قلب خواهدبود؟

(ألا هل أتى الحسناء أن حليلها***تأبَطَ شَرًّا واکتتیت أبا وهب
هیه تسمی اسمی وسمیت باسمه***فأین له صبری علی فادح الخطب؟
واین له بَأْس کبَاسی ونجدتی***واین له فی کلّ فاجعۀ قلبی؟)

معلوم است که این سؤال هیجان آلوده شاعر دلالت دارد که نام ها و صفات، هویت و خویشتن خویش یک مرد و یک قوم را تشکیل می دهند و هرگز قابل داد و ستد نیستند، اگر چه به ظاهر نامی این سو و آن سو شود.

اثر ناپذیری از تخیل و اسطوره، نشانه ضعف هنر عربی نیست

این که شعر و هنر عرب نتوانسته آثاری همچون ایلیاد هومر به گنجینه هنر بشر عطا کند، ناشی از همین ویژگی تاریخی و شخصیتی است. این، به طور مطلق، نباید نوعی نقص و فتور تلقی شود. وابستگی های عشیره ای و قبیله ای سبب شده که قوم عرب نسبت به پیشینه و هویت واقعی خویش وفادار بماند و از اسلوب های هنری دیگران کمتر اثر پذیرد، همان گونه که در برخورد با دعوت الهی نیز شعار اِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ امَّةٍ وَاِنَّا عَلٰیٰ اٰثَارِهِمْ مُّقْتَدُونَ سر می داد یا مثلا برایش بسیار ننگ آور بود که زنی از قبیله ای به قبیله دیگر انتساب یابد. پس نبود نمونه های خیالی و اسطوره ای، به تنهایی، نشانه ضعف ادب و هنر عرب نیست، همان گونه که نباید به طور مطلق وجه قوت ادب و هنر یونان به شمار رود.

البته هرگاه همین ویژگی محیطی و شخصیتی دستخوش تحوّل گشته، فرهنگ و هنر قوم عرب نیز به سوی جلوه های اسطوره ای و خیالی میل کرده است. نمونه این رویکرد در عصر فاطمیان مصر به خوبی پیداست. اثر مشهور جَهْشِيَارِي (محمد بن عبّدوس جَهْشِيَارِي (م ۳۳۱ هـ) از تاریخ نگاران و نویسندگان عصر عبّاسی است. اثر مورد اشاره وی اَسْمَار الْعَرَب وَالْعَجَم وَالرُّومَ و غیرهم نام دارد که مجموعه ای است از افسانه های اقوام گوناگون. او بنا داشت هزار شب قصّه را بنگارد که تنها فرصت یافت چهار صد و هشتاد شب قصّه، هر شب حدود پنجاه صفحه، را در این اثر گرد آورد) سرشار است از این جلوه های خیال انگیز و صور وهم آلود که تنها

در پرنیانِ تخیلِ بال و پر می گسترانند. علت این است که در آن دوره، زندگی آمیخته با رنگ ها و جلوه های رنگین بوده و بهرهوری از تزئین و صورتگری در همه شؤون نمود داشته است. به همین اندازه، چهره واقعی و طبیعی زندگی پوشیده بوده و هنرمندان از حقایق جاری زندگی فاصله داشته اند.

تناسب قرآن با واقعگرایی قوم عرب

قرآن کریم به زبان قوم عرب و در فضای تاریخی - اجتماعی آنان فرودآمد. طبیعی است که ویژگی های زیرساز مخاطب در این کتاب بلیغ وحی مورد رعایت قرار گرفته است. ملّتی با چنان برداشتی از تاریخ و پابندی به واقعیت ها و پرهیز از افسانه سرایی و خیال پردازی، قاعدتاً باید با زبانی عاری از خیال و افسانه رو به رو باشد تا آن را برتابد و معانی اش را دریابد. شاید از همین زاویه دید، رمز و راز تکیه قرآن بر واقعیت های تاریخی و پرهیز از خیال پردازی یا منتسب شدن به شعر و شاعری قابل کشف باشد.

برای مردمی که برترین نمونه های هنری شان آئینه واقعیت های تاریخی و اجتماعی شان بوده، به کار گرفتن زبان افسانه و خیال - هرچند به جای خود، قبیح نباشد - با اصول مخاطب سازگاری نداشته است. از این رو، در جای جای قرآن و قصّه های آن، ردّپای واقعیت های محض تاریخی پیداست.

البته مقصود ما این نیست که اگر مثلاً قرآن در یونان فرود می آمد، باید صبغه های خیالی می داشت. ما در این سخن، بیش تر به تحلیل واقع گرا بودن وحی نظر داریم و می خواهیم نشان دهیم که در قرآن، صدق و امانت وحی با جنبه بلاغی و هنری آن نیز متحد و سازگار است، زیرا بلاغت و هنر واقعی با در نظر گرفتن حال مخاطب معنا می یابد.

قصّه های قرآن منتخب واقعیت های زندگی بشرند

درست است که قصّه های قرآن جزئی از وحی نازل بر پیامبرند و صبغه ای آسمانی دارند؛ لیکن این قصّه ها بر بشر فرود آمده اند تا مردم با آن ها ارتباط برقرار کنند، از آن ها پند گیرند، زندگی خویش را در آن ها متجلی ببینند، و با آن ها زندگی کنند.

از این رو، قصّه های قرآن منتخب همین واقعیّات موجود در زندگی بشرند؛ با همین اشخاص و مکان ها و زمان ها که برای ما آشناوند و اگرچه اکنون عیناً حضور ندارند، مشابه آن ها بسیار است. و اگر چنین نباشد، چگونه امروزیان از قصّه های دیروزیان درس گیرند و با آن ها رابطه برقرار کنند؟ این سنت های همیشه جاری در رگ تاریخ، برای انسان امروز از همان حتمیّتی برخوردار است که برای انسان دیروز بود:

سُنَّةُ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا. (احزاب / ۶۲) این سنت خداوندی است که در میان پیشینیان نیز بود و در سنت خدا تغییری نخواهی یافت.

ارزیابی عمومی نظریه راه یافتن خیال به قصه های قرآن - ادله چهارگانه این نظریه

برخی از پژوهندگان معتقدند که قصه قرآنی نیز دارای سبک قصه های ادبی است و تنها به ذکر اخبار تاریخی نپرداخته، بلکه به تناسب فضا و حال و هوای خاص خود، کاهش ها و افزایش هایی را در واقعیت صورت داده است. این پژوهندگان چند دلیل اقامه کرده اند:

۱. هرگز نمی توان همه جزئیات یک رویداد را با تمام مشخصات کوچک و بزرگ، در یک قصه ثبت کرد. حتی اگر صفحات بسیار به قصه ای اختصاص داده شود، باز مجال ترسیم همه جزئیات باقی نمی ماند.
۲. اصولاً بازگفتن همه جزئیات یک رویداد ضرورت ندارد. تنها بخشی از حوادث در یک قصه می آید که در سیر عمومی و فضای آن دارای نقش باشد.
۳. قرآن، خود، گاه یک رویداد را در جای های گوناگون و با کاستی ها و افزایش هایی آورده است. مثلاً قصه موسی در سوره های طه، نمل، و قصص آمده و هر یک با دیگری تفاوت هایی دارد. این در حالی است که هر سه سوره مزبور مکی اند و انگیزه های یکسان دارند؛ پس نمی توان گفت که این اختلاف ناشی از تفاوت انگیزه ها و مقاصد کلام است.
۴. بسیاری از شخصیت های قصه های قرآنی به زبانی جز عربی سخن می گفته اند، مانند موسی و فرعون و یوسف و عزیز و اصحاب کهف. اما قرآن سخن آنان را به زبان عربی باز می گوید. و این، به هر حال، نوعی تصرف و تغییر در کلام و شکل آن است. از این فراتر، در قصه های قرآن گاه حیوان ها و اشیا سخن می گویند، مانند آسمان و دود (فصلت / ۱۱)، مورچه (نمل / ۱۸)، و هدهد. (نمل / ۲۲ و ۲۳) این نشان می دهد که قصه گو، خود، رنگ و شکلی خاص به واقعیت داده و اجزای فراواقعی را به قصه افزوده است.

ارزیابی و رد ادله مزبور

درباره این ادله باید گفت:

۱. قرآن کریم در قصه گویی به دنبال گزینش تصویرها و قطعه هایی از واقعیت محض است که در سمت و سوی هدف هر قصه جای گیرند، یعنی در روح مخاطب اثر بگذارند، پنجره عقل و قلب را به روی حقایق بکشایند، عبرت و موعظه ای حاصل آورند، و دعوت به سوی خدا را تسهیل سازند. پس چکیده سازی و تلخیص واقعیت ها نه برای تصرف در آن ها، بلکه برای جاری کردن اجزای قصه در مسیر طبیعی آن صورت

می گیرد. به دیگر بیان، در این چکیده سازی، هیچ عنصر خیالی یا نمادین و غیر واقعی به قصه راه نمی یابد، بلکه زائده ها و حاشیه های غیر ضرور، به حسب هر مورد، از آن حذف می گردند.

۲. اما این که قرآن، خود، واقعیتی واحد را به گونه های مختلف روایت کرده است، باید با روشن بینی مورد عنایت قرار گیرد. تأمل در این گونه های روایت روشن می کند که اختلاف ها ناشی از چند گونه ی واقعیت ها نیست، بلکه گاه برخاسته از تفاوت بازتاب های ذهنی اشخاص و گاه گونه گونی الفاظ به حسب حال ها و فضاهای مختلف است. (بخشی از همین بحث را به تناسب موضوع، در (۸ - ۲) آوردیم. آن بخش رادر این جا تکرار نمی کنیم) مثلاً دو پاره از قصه حضرت موسی را می توان از این زاویه دید چنین تحلیل کرد:

پاره یکم. سخن موسی با خانواده خود

إِذْ رَأَىٰ نَارًا فَقَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا لَّعَلِّي آتِيكُم مِّنْهَا بِقَبَسٍ أَوْ أَجْدُ عَلَىٰ النَّارِ هُدًى. (طه / ۱۰)

آنگاه که آتشی دید و به خانواده خود گفت: درنگ کنید، که من از دور آتشی می بینم، شاید برایتان قبسی بیاورم یا در روشنایی آن راهی بیابم.

إِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِأَهْلِهِ إِنِّي آنَسْتُ نَارًا سَآتِيكُم مِّنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ آتِيكُم بِشِهَابٍ قَبَسٍ لَّعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ. (نمل / ۷)

موسی به خانواده خود گفت: من از دور آتشی دیدم، زودا که از آن برایتان خبری بیاورم یا پاره آتشی. شاید گرم شوید.

قَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا لَّعَلِّي آتِيكُم مِّنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ جَذْوَةٍ مِّنَ النَّارِ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ. (قصص / ۲۹)

به کسان خود گفت: درنگ کنید. آتشی دیدم. شاید از آن خبری یا پاره آتشی بیاورم تا گرم شوید.

در این گزارش، آنچه ثابت است و هیچ تغییر نمی پذیرد، دو چیز است: موسی از خانواده خود می خواهد در این نقطه درنگ کنند؛ موسی از دور آتشی می بیند. بنابراین، در هر سه روایت قصه، این عبارت ثابت است: امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا. اما آنچه به عبارات گوناگون آمده، ادامه گفتار موسی با خانواده خویش است. خداوند این بیان را دقیقاً طبق آنچه در خاطر موسی می گذشته، و در هر بار به گونه ای بوده، آورده است.

نخست می پندارد ابتدا شعله ای آتش بر می گیرد و آن گاه انسانی بر کناره آتش می یابد که راه را به او نشان دهد. از این رو می گوید: لَعَلِّي اَتِيكُمْ مِنْهَا بِقَبَسٍ اَوْ اَجِدُ عَلَى النَّارِ هُدًى. سپس می بیند نیازش به انسان بیش از آتش است، پس می گوید: سَاتِيكُمْ مِنْهَا بِخَبَرٍ اَوْ اَتِيكُمْ بِشِهَابٍ قَبَسٍ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ.

اما با اندکی تأمل در می یابد که نمی توان با این قاطعیت وعده یافتن انسانی را در شبی چنین تاریک داد. پس آهنگ سخن را به امید می گرایاند و از حتمیت آن می کاهد: لَعَلِّي اَتِيكُمْ مِنْهَا بِخَبَرٍ اَوْ جَذْوَةٍ مِنَ النَّارِ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ. پس در هر یک از این سه نما، یکی از حالات درونی موسی تصویر گشته و از مجموعه آن ها برآیند ذهنیت او معلوم می شود. (مقایسه کنید با تدوین موازی در هنر سینما)

پاره دوم. تصویر عصای موسی از عصای موسی نیز سه تصویر آمده است: حَيَّهٗ تَسْعٰی (= ماری که می دود) طه / ۲۰؛ ثُعْبَانٌ مُّبِينٌ (اعراف / ۱۰۷ و شعراء / ۳۲) (= اژدهای راستین)؛ وَ تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌّ (قصص / ۳۱ و نمل / ۱۰) (= همانند ماری که می جنبد). این هر سه تصویر مکمل یکدیگرند و با هم تناقضی ندارند. (درباره معانی این سه عبارت، آرای دیگر نیز هست. این بنده که مجموعه ترجمه های آیات را از استاد عبدالمحمد آیتی وام گرفته ام، در این جا نیز برداشت و ترجمه ایشان را ملاک قرار داده ام) عصای موسی به فرمان خدا در ستبری همانند اژدها، در چابکی مانند مار دونده، و در بیم انگیزی مانند مار جنبنده بود.

این هرسه نما یک صحنه را نشان می دهند، لیکن هریک از بُعدی و زاویه ای آن را روایت می کنند؛ به ویژه که ناظران آن صحنه طبیعتاً به حسب فضای ذهنی و روانی خود، به گونه های مختلف در آن می نگریسته اند. این تعدّد جلوه ها حاکی از تعدّد رویدادها نیست، بلکه رویدادی واحد در جلوه های سه گانه روایت گشته است؛ آن هم روایتی دو منظوره: نشان دادن ابعاد و اوصاف گوناگون یک پدیده، و نیز حکایت از نگاه ها و برداشت های ناظران.

۳. قرآن کلام همه شخصیت های قصّه هایش را به عربی باز آورده و یا برخی از اشیا و حیوان ها را صاحب گفتار شمرده؛ اما این هرگز به معنای تصرف در کلام آن ها نیست. قصّه های قرآن در کمال امانت داری و صداقتورزی، آن گفتارها را به گونه ای بازتاب بخشیده که مخاطب عرب زبان، آن را بفهمد.

و این از آن روست که بتواند با مخاطبان خود ارتباط برقرار کند و پیام خویش را برای آنان قابل دریافت سازد. و این با واقعیت نگاری و حقیقت نمایی قصّه های قرآن کاملاً سازگار است.

ارزیابی خاص دیدگاه دکتر خلف الله درباره راه یافتن خیال به قصه های قرآنی

دکتر محمد احمد خلف الله در رساله خویش با نام الفن القصصی فی القرآن الکریم با اثر پذیری از مکتب ادبی استاد امین خولی می کوشد تا قصه های قرآن را در تنگنای معیارهای هنری بشری تفسیر کند، همانند هر اثر ادبی - هنری که آدمیان پدید می آورند. از رهگذر چنین دیدگاهی است که دکتر خلف الله واقع نمایی محض را از قصه های قرآن سلب می کند، با این ادعا که در قرآن قصه های اسطوره ای، تمثیلی، و تخیلی نیز یافت می شوند. (مجموعه این بحث را بنگرید در: الفن القصصی فی القرآن الکریم، ص ۲۰ تا ۶۱)

دو تعارض به زعم خلف الله

آنچه سبب می شود دکتر خلف الله به چنین دیدگاهی گراید، وجود دو تعارض - به زعم او - است: اختلاف صورت ها و بیان های یک قصه در جای های گوناگون؛ و ناسازگاری روایت های قرآنی با حاصل پژوهش های تاریخی. او می کوشد تا با ارائه تصویری هنری از قصه های قرآن و با انکار جنبه واقع نمایی محض این قصه ها، این دو تعارض را آبرومندانه پاسخ گوید. البته منصفانه باید گفت که وی در وحیانی بودن قرآن تردید ندارد، بلکه چکیده سخن وی آن است که قرآن کریم در بیان قصه های خویش از معیارهای هنر انسانی بهره گرفته است.

پس این که روایت های گوناگونش از یک قصه به صورت واحد نیستند یا برخی از رویدادهای قصه هایش با حقایق تاریخی ناسازگارند، محلّ اعتراض نیست؛ زیرا این عدول از واقع نمایی کار هنر و رسالت هنرمند است.

دکتر خلف الله در توضیح دیدگاه خود راجع به تعارض نخست، قصه موسی را مثال می آورد و می پرسد: چرا یک حادثه و یک موقعیت، یعنی پای نهادن موسی به طور، به شکل های گوناگون در قرآن روایت شده است؟ او این تکرارهای ناسازگار را نشانه آن می داند که قرآن اصولاً در مقام روایت تاریخی یک رویداد نیست، بلکه به شیوه هنرمندانه، هرگاه لازم باشد در وقایع تصرف می کند. پیش تر، به تفصیل این اشکال را شرح کرده، پاسخ آن را آوردیم و نتیجه گرفتیم که این منظره های چند گانه برداشت (برداشت به اصطلاح بصری در هنر سینما، مُراد است) ها و نماهای گونه گون از یک صحنه اند که از زوایای مختلف گرفته شده اند و آن گاه که کنار هم قرار گیرند، یکدیگر را کامل می کنند. پس در حقیقت، در خدمت هم هستند و نه متعارض با هم.

در توضیح جنبه دیگر، دکتر خلف الله ادعا می کند: اساساً قرآن نمی خواهد حوادث را از جنبه تاریخی روایت کند، بلکه آن ها را به همان شکل که در خاطره و ذاکره تاریخی اهل کتاب ثبت شده و با اعتقاد اساطیری آنان سازگار است، باز می گوید. به این ترتیب، نمی توان به قرآن اعتراض کرد که چرا از واقعیت عدول کرده است.

یادآوری می کنیم که واگفته های این بخش، چکیده سخن خلف الله هستند در: الفن القصصی فی القرآن الکریم، ص ۲۰ تا ۶۱)

سازگاری دیدگاه خلف الله و خاورپژوهان مغرض

درباره این سخن باید گفت که چنین تصویری از قرآن تنها با دیدگاه کسانی سازگار است که قرآن را وحی خداوند نمی دانند. و این دیدگاه از آن شماری از خاور پژوهان است که ماده سخن قرآن را مأخوذ از کلام یهود و نصارا می دانند. برای نمونه، به این سخن خاورپژوه یهودی سرشناس، گلد زیهر، بنگرید:

آنچه محمد آورده، به ویژه مطالب مربوط به آخرت، چیزی نیست جز موادّ اقتباس شده از خارج. وی این مواد را از تاریخ عهد قدیم و قصّه های پیامبران پیشین فراهم ساخت. پس تعلیم او فقط آمیخته ای است منتخب از معارف و عقاید دینی که وی می شناخت یا از رهگذر ارتباط با یهودیان و مسیحیان و دیگران فرادست آورده بود؛ همان معارف و عقایدی که سخت از آن ها اثر پذیرفته بود و احساس می کرد که می تواند به وسیله آن ها عاطفه دینی حقیقی را در میان مردمش برانگیزد. (گلدزیهر: العقیده والشریعه فی الاسلام، محمد یوسف موسی و...، ص ۱۲)

اکنون جای این پرسش است: آیا نتیجه سخن دکتر خلف الله و گلدزیهر یکسان نیست؟ یقیناً مدّعی این دو متفاوت است، لیکن پایه استدلال خلف الله با مدّعی گلدزیهر یکی است؛ زیرا استدلال دکتر خلف الله بر این پایه استوار است که در روزگار پیامبر، یهودیان مرجع علمی قریش بوده اند و سخن آنان معیار علمیّت و صدق قضایای تاریخی قلمداد می شده است.

از این رو، پیامبر وظیفه داشته تا دانش یهودیان را فرا گیرد و در پاسخ دهی به قریش از آن بهره گیرد؛ که اگر چنین نمی کرد، سخنش مقبولیت نمی یافت. در ادبیّات و هنر، رعایت مقتضای حال و توجه به نیاز مخاطب و خاستگاه های ذهنی او از اصول پذیرفته و مسلّم است. پس قرآن در پابندی به همین اصل مهم، دانش توراتی را منبع قصّه های خویش ساخته است.

نتیجه این که دکتر خلف الله، هرگز همچون گلدزیهر و خاورشناسان دیگر، منکر وحیانیّت و اصالت قرآن نیست. او می پذیرد که خداوند برتر از همه نیروهاست و بر غیب و آشکار جهان چیره است؛ اما بر آن است که رعایت مقتضای حال و اصول هنری - ادبی ایجاب می کند قرآن قصّه های خویش را بر پایه اساطیر یهودیان و... استوار سازد. دکتر خلف الله، به صراحت، از این ویژگی چنین تعبیر می کند:

برخی از جلوه های آزادی ادبی که ادبا برای خود قائل می شوند، در قرآن یافت می شود؛ یعنی قرآن با عمد و عنایت به سوی این آزادی گرویده است.

استشهاد خلف الله به قصه های اصحاب کهف و ذوالقرنین

دکتر خلف الله در توضیح این دیدگاه، به دو قصه اصحاب کهف و ذوالقرنین می پردازد:

در قصه اصحاب کهف، دو نکته محل تأمل است: تعداد جوانان؛ و مدت اقامت آنان در غار. قرآن تعداد این جوانان را دقیقاً بر نمی شمرد، بلکه آنان را سه یا پنج یا هفت تن می داند. آن گاه به پیامبر خود نصیحت می کند که تنها خداوند تعداد دقیق اصحاب کهف را می داند؛ پس او نباید در این باب از کسی سؤال کند. نمی توان گفت که تعداد دقیق این جوانان بر خداوند پوشیده بوده است. اما حکمت این تردّد آن است که مشرکان برای تشخیص صدق و کذب این گونه قصص چشم به دهان اخبار و عالمان یهود می دوختند.

از آن جا که این عالمان در تعداد دقیق اصحاب کهف اختلاف داشتند، بایسته بود که قرآن تعداد دقیق آنان را ذکر نکند و بدین سان، خود را مورد طعن مشرکان نسازد. در غیر این صورت، مشرکان باور می یافتند که قرآن کذب است و از سوی خداوند نازل نشده است.

همانند همین سخن در مورد مدت اقامت اصحاب کهف در غار نیز صادق است. در تفسیر طبری هم شاهی هست که نشان می دهد عالمان یهود در این مورد اختلاف نظر داشته اند. از این رو، قرآن علم به مدت دقیق این اقامت را تنها از آن خداوند شمرده و خود از ذکر آن سرباز زده است.

اکنون بنگرید که دکتر خلف الله چگونه از این مقدمات نتیجه می گیرد:

جایگاه قرآن در بیان قصه اصحاب کهف، جایگاه کسی است که نمی خواهد حقیقت تاریخی را حکایت کند، بلکه بر آن است تا گفته های یهودیان را بازگوید، خواه با واقعیت سازگار باشد و خواه نباشد. از این رو، هیچ اعتراضی به این قصه وارد نیست که چرا با واقعیت سازگاری ندارد؛ زیرا اصولاً در قصه قرآنی بیان واقعیت مقصود نیست. (الفن القصصی فی القرآن الکریم، ص ۵۴ تا ۵۶)

ایرادهای اساسی سخن خلف الله

به این ترتیب، می بینید که دکتر خلف الله برای سازگار ساختن قصّه های قرآن با معیارهای ادبی و هنری رایج، ناچار شده است دست به دفاعی بزند که از صدها هجوم زیانبارتر است. ایرادهای اساسی این دیدگاه را می توان چنین برشمرد:

۱. اگر مبنای مذکور پذیرفته شود، باید اعتراف کرد که قرآن کتابی جاودانه و از آن همه عصرها و نسل ها نیست؛ بلکه تنها به تناسب مقتضیات آن روزگار سخن گفته است. آیا نباید از خود پرسید: فرضاً مردم آن روزگار بدین ترتیب، مجذوب قرآن گردند؛ لیکن مردم روزگاران بعد با این اسطوره ها و خیال پردازی ها چگونه برخورد خواهند کرد؟

۲. اصلاً مبنای مزبور باطل است. از مجموع قرآن می توان دریافت که شیوه برخوردش با مخاطبان شیوه ای حکیمانه است و نه صرفاً شیوه برآوردن نیاز مخاطب. به دیگر بیان، قرآن به نیازهای طبیعی و راستین مخاطب نظر می کند، نه هرچه او می پسندد. مثلاً وقتی قریش پیامبر را زیر باران سؤال های نابجا در مورد هلال قرار می دهند و از تغییرات و حالات آن می پرسند، خداوند با حکمت خویش به این پرسش ها پاسخ می دهد:

يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْاٰهْلَةِ قُلْ هِيَ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ وَالْحَجِّ وَلَيْسَ الْبِرُّ بِاَنْ تَاْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ اتَّقَى
وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ اَبْوَابِهَا وَأَتَقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ. (بقره / ۱۸۹)

از تو درباره هلالهای ماه می پرسند، بگو: برای آن است که مردم وقت کارهای خویش و زمان حج را بشناسند. و پسندیده نیست که از پشت خانه ها به آن ها داخل شوید، ولی پسندیده راه کسانی است که پروا می کنند. واز درها به خانه ها درآیید و از خدا بترسید تا رستگار شوید.

این گونه پاسخ حکایت از آن دارد که اصولاً قرآن به پرسش لغو پاسخ نمی دهد و آن گونه که حکمت اقتضا می کند، مطلب را به راهی دیگر می کشد. در قصّه اصحاب کهف نیز چنین است: مردّد نهادن تعداد اصحاب یا زمان اقامت آنان در غار، صرفاً از این روست که اختلاف بیجا و لغو عالمان یهود و... در این مورد، هیچ انگاشته شود و مؤمنان بدانند که پرداختن به این امور فرعی و دل خوش داشتن به آن ها، خواه پاسخ دقیق را فرا چنگ آورند و خواه نه، کاری بیهوده است. به این سان، قصّه قرآنی تمرکز بر اهداف تربیتی و هدایتی خویش را دنبال می کند، بی آن که به حاشیه پردازد. البته برخی از موارد جزئی در قصّه های قرآن مورد تصریح قرار گرفته است؛ لیکن این ویژه مواردی است که ذکر آن جزئیات در انتقال پیام قصّه مؤثر باشد.

با اندک تأملی در مضمون قصه صاحب کهف آشکار می شود که اهداف تربیتی این قصه بسی فراتر از آن است که در گیر و دار عددها و اختلاف نقل ها پیچ و تاب خورد. به جلوه های هدایت در این قصه بنگرید:

نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُم بِالْحَقِّ إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَرِذْنَاهُمْ هَدَىٰ وَرَبَطْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَنْ نَدْعُو مِنْ دُونِهِ إِلَهًا لَقَدْ قُلْنَا إِذَا شَطَطًا . هَؤُلَاءِ قَوْمُنَا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً لَوْلَا يَأْتُونَ عَلَيْهِمْ بِسُلْطَانٍ بَيِّنٍ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا .

وَإِذِ اعْتَرَلْتُمُوهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَأَوْأَىٰ إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيَهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مَرْفَقًا . وَتَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَتْ تَزَاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَإِذَا غَرَبَتْ تَقَرَّبُ مِنْهُمْ ذَاتَ الشَّمَالِ وَهُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ ذَلِكَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَنْ يُضِلِّ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُرْشِدًا .

وَتَحْسِبُهُمْ أَيَقَاطًا وَهُمْ رُقُودٌ وَنُقِلْتُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشَّمَالِ وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعِيهِ بِالْوَصِيدِ لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا وَلَمَلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْبًا . وَكَذَلِكَ بَعَثْنَا هُم لِيَتَسَاءَلُوا بَيْنَهُمْ قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ قَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ فَابْعَثُوا أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هَذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ فَلْيَنْظُرْ أَيُّهَا أَزْكَى طَعَامًا فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ وَلْيَتَلَطَّفْ وَلَا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَدًا . إِنَّهُمْ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ أَوْ يُعِيدُوكُمْ فِي مِلَّتِهِمْ وَلَنْ تُفْلَحُوا إِذَا أَبَدًا . وَكَذَلِكَ أَعَثَرْنَا عَلَيْهِمْ لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَأَنَّ السَّاعَةَ لَا رَيْبَ فِيهَا إِذْ يَتَنَازَعُونَ بَيْنَهُمْ أَمْرَهُمْ فَقَالُوا ابْنُوا عَلَيْهِمْ بُنْيَانًا رَبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَىٰ أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِدًا . سَيَقُولُونَ ثَلَاثَةٌ رَابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ وَيَقُولُونَ خَمْسَةٌ سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْمًا بِالْغَيْبِ وَيَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَثَامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ بِعِدَّتِهِمْ مَا يَعْلَمُهُ إِلَّا قَلِيلٌ فَلَا تُمَارِ فِيهِمْ إِلَّا مِرَاءً ظَاهِرًا وَلَا تَسْتَفْتِ فِيهِمْ مِنْهُمْ أَحَدًا .

وَلَا تَقُولَنَّ لَشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَلِكَ غَدًا . إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ وَادْكُرْ رَبَّكَ إِذَا نَسِيتَ وَقُلْ عَسَىٰ أَنْ يَهْدِيَنِّي رَبِّي لِاقْرَبَ مِنْ هَذَا رَشَدًا . وَلَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَازْدَادُوا تِسْعًا . قُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثُوا لَهُ غَيْبُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ أَبْصِرْ بِهِ وَأَسْمِعْ مَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا يُشْرِكُ فِي حُكْمِهِ أَحَدًا . وَاتْلُ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنَ كِتَابِ رَبِّكَ لَا مَبْدَلَ لِكَلِمَاتِهِ وَلَنْ تَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَدًا . (كهف / ۱۳ تا ۲۷)

ما خبرشان را به راستی برای تو حکایت می کنیم: آنها جوانمردانی بودند که به پروردگارشان ایمان آورده بودند و ما نیز بر هدایتشان افزودیم. بر دلهایشان نیرو بخشیدیم، آنگاه که برخاستند و گفتند: پروردگار ما پروردگار آسمانها و زمین است. جز او کسی را خدا نخوانیم که هر گاه چنین کنیم، سخنی سخت کفرآمیز گفته باشیم. اینان که قوم ما هستند، به جز او خدایانی اختیار کرده اند. چرا برای اثبات خدایی آنها دلیل روشنی نمی آورند؟ کیست ستمکارتر از کسی که به خدا دروغ می بندد؟ اگر از قوم خود کناره جسته اید و جز خدای یکتا خدای دیگری را نمی پرستید، به غار پناه برید و خدا رحمت خویش بر شما ارزانی دارد و نعمتان را در آن مهیا دارد .

و خورشید را می بینی که چون بر می آید، از غارشان به جانب راست میل می کند و چون غروب کند ایشان را واگذارد و به چپ گردد. و آنان در صحنه غارند. و این از آیات خداست. هر که را خدا هدایت کند هدایت یافته است و هر که را گمراه سازد هرگز کارسازی راهنما برای او نخواهی یافت. می پنداشتی که بیدارند حال آنکه در خواب بودند و ما آنان را به دست راست و دست چپ می گردانیدیم، و سگشان بر درگاه غار دو دست خویش دراز کرده بود. اگر به سروقتشان می رفتی گریزان باز می گشتی و از آنها سخت می ترسیدی. همچنین بیدارشان کردیم تا با یکدیگر گفت و شنود کنند. یکی از آنها پرسید: چند وقت است که آرمیده اید؟ گفتند: یک روز یا پاره ای از روز را آرمیده ایم. گفتند: پروردگارتان بهتر داند که چند وقت آرمیده اید. یکی را از خود با این پولتان به شهر بفرستید تا بنگرد که غذای پاکیزه کدام است و برایتان از آن روزیتان را بیاورد. و باید که به مهربانی رفتار کند تا کسی به شما آگاهی نیابد.

زیرا اگر شما را بیابند سنگسار خواهند کرد، یا به کیش خویش درآورند. و اگر چنین شود تا ابد رستگار نخواهید شد. بدین سان مردم را به حالشان آگاه کردیم تا بدانند که وعده خدا راست است و در قیامت تردیدی نیست. آنگاه درباره آنها با یکدیگر به گفت و گو پرداختند و گفتند: بر روی آنها بنایی برآورید - پروردگارشان به کارشان آگاه تر است - و آنان که بر حالشان آگاه تر شده بودند، گفتند:

نه، اینجا را مسجدی می کنیم. خواهند گفت: سه تن بودند و چهارمیشان سگشان بود و می گویند: پنج تن بودند و ششمیشان سگشان بود - تیر به تاریکی می افکنند - و می گویند: هفت تن بودند و و هشتمیشان سگشان بود. بگو: پروردگار من به عدد آنها داناتر است و شمار ایشان را جز اندک کسان نمی دانند.

و تو درباره آنها جز به ظاهر مجادله مکن و از کس نظر نخواه. هرگز مگوی: فردا چنین می کنم، مگر خداوند بخواهد. و چون فراموش کنی، پروردگارت را به یاد آر و بگو: شاید پروردگار من مرا از نزدیک ترین راه هدایت کند. و آنان در غار خود سیصد سال آرمیدند و نه سال بدان افزوده اند

. بگو: خداوند داناتر است که چند سال آرمیدند. غیب آسمانها و زمین از آن اوست. چه بیناست و چه شنواست. جز او دوستی ندارند و کس را در فرمان خود شریک نسازد. از کتاب پروردگارت هر چه بر تو وحی شده است تلاوت کن. سخنان او را تغییر دهنده ای نیست. و تو جز او پناهگاهی نمی یابی.

از تأمل در این آیات برمی آید که پرداختن به جنبه هایی همچون زمان و مکان دقیق قصه اصحاب کهف و تعداد افراد، پیام تربیتی آن را کم رنگ می کند. این نادیده انگاریِ عامدانه در همه موارد مشابه جریان دارد. اما آن جا که پرسش مخاطب از چیزی است که در پاسخ آن، خیر و نصیحت نهفته است، قرآن هرگز روش نادیده انگاری را در پیش نمی گیرد؛ بلکه با تأنی و تأمل آن را پاسخ می گوید. از این قبیل است:

يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِن نَّفْعِهِمَا. (بقره / ۲۱۹) تو را از شراب و قمار می پرسند. بگو: در آن دو گناهی بزرگ و سودهایی است برای مردم. و گناهشان از سودشان بیش تر است.

يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ قُلْ هُوَ أَذَى فَأَعْتَزِلُوا النِّسَاءَ فِي الْمَحِيضِ وَلَا تَقْرَبُوهُنَّ حَتَّى يَطْهَرْنَ فَإِذَا تَطَهَّرْنَ فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ. (بقره / ۲۲۲) تو را از حیض زنان می پرسند. بگو: حیض رنجی است. پس در ایام حیض از زنان دوری گزینید و به آنها نزدیک مشوید تا پاک گردند. و چون پاک شدند از آنجا که خدا فرمان داده است با ایشان نزدیکی کنید. هر آینه خدا توبه کنندگان و پاکیزگان را دوست دارد.

وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْيَتَامَى قُلْ إِصْلَاحٌ لَهُمْ خَيْرٌ وَإِنْ تُخَالِطُوهُمْ فَإِخْوَانُكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصْلِحِ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَأَغْنَتْكُمُ إِنَّا اللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ. (بقره / ۲۲۰) تو را از یتیمان می پرسند. بگو: اصلاح حالشان بهتر است. و اگر با آنها آمیزش می کنید چون برادران شما باشند. خداوند تبهکار را از نیکوکار باز می شناسد و اگر خواهد بر شما سخت می گیرد، که پیروزمند و حکیم است.

۳. اگر سخن دکتر خلف الله را بپذیریم، باید به این نتیجه سیاه تن دهیم که قرآن خرافه ها و یاوه های یهود و... را دستمایه سخن ساخته است. اما اعتقاد راسخ ما چنین است که قرآن از نخستین لحظه دعوت تا آخرین دم، همواره بر مدار حقیقت سخن رانده است. حاشا که حق، از پنجره باطل سر برزند

و برای جذب اهل ضلالت، یافته ها و بافته های آنان را دستاویز قراردهد. اگر چنین بود، این همه انذار و هشدار برای چه بود؟ اگر چنین بود، این همه تحمل عذاب و سختی برای چه بود؟ تأملی در آیات مکی قرآن، نشان می دهد که مواجهه با مشرکان و رویارویی با عقاید و افکار باطل آنان از اصول اساسی تبلیغ و دعوت اسلامی بوده است و در این میان، هیچ معامله و مجامله ای رواشمرده نشده است. همین حالت در مدینه و برابر اهل کتاب نیز جلوه گر بود. قرآن، جای به جای، اندیشه های باطل این گروه، به ویژه یهودیان، را به باد انتقاد می گیرد و هرگز دانش انحرافی و اغواگر آنان را به رسمیت نمی شناسد و حتی از جاودانگی آنان در لعن و عذاب سخن می گوید تا بفهماند که میان اهل حقیقت و اینان هیچ پیوندی نیست:

لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُدَ وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ . كَانُوا لَا يَتَنَاهَوْنَ عَنْ مُنْكَرٍ فَعَلُوهُ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ . تَرَى كَثِيرًا مِنْهُمْ يَتَوَلَّوْنَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَبِئْسَ مَا قَدَّمَتْ لَهُمْ أَنْفُسُهُمْ أَنْ سَخِطَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَفِي الْعَذَابِ هُمْ خَالِدُونَ . وَلَوْ كَانُوا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالنَّبِيِّ وَمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مَا اتَّخَذُوا هُمُ أَوْلِيَاءَ وَلَكِنْ كَثِيرًا مِنْهُمْ فَاسِقُونَ. (مائده / ۷۸ تا ۸۱)

از بنی اسرائیل آنان که کافر شدند به زبان داود و عیسی بن مریم لعنت شدند، و این لعنت پاداش عصیان و تجاوزشان بود. از کار زشتی که کردند یکدیگر را نهی نمی کردند و هر آینه بدکاری می کردند. بسیاری از ایشان را می بینی که با کافران دوستی می ورزند. بد است آنچه پیشاپیش برای خود فرستادند. خشم خدا بر آنهاست و در عذاب جاودانه اند. اگر به خدا و پیامبر و آنچه بر او نازل شده ایمان آورده بودند کافران را به دوستی نمی گرفتند، ولی بیشترشان فاسقانند.

به راستی، جا دارد دکتر خلف الله و دیگر شاگردان استاد امین خولی در مصر و جهان عرب، و نیز دوستان و پژوهشگران ایرانی که در آثار گونه گونه خود به همین اندیشه روی دارند، از خویش بپرسند: اگر پیامبر دانسته های یهود و نصارا را برای مخاطبه با مردم خویش، دستمایه قرار می داد، چگونه قول یهود را که عزیر پسر خداست، قول نصارا را که مسیح پسر خداست، و قول هر دو دسته را که خود را فرزندان و دوستان خدا می شمردند، (مائده / ۱۸) به سختی انکار کرد و رسوایی آنان را به صراحت فریاد نمود؟

بررسی برخی از شواهد فرعی خلف الله

اکنون که اصل دیدگاه دکتر خلف الله در رساله الفن القصصی فی القرآن الکریم به میزان داوری نهاده شد، خوب است برخی از شواهد فرعی او را نیز مطرح کنیم و بنگریم که آیا این نمونه ها به راستی شاهد مدّعی او هستند.

۱. دکتر خلف الله در توضیح این سخن که قصّه های قرآن بر پایه اعتقادات مخاطبان، و نه لزوماً حقیقت و واقعیت تاریخی، استوارند، سخن قرآن درباره منافقان را شاهد می آورد:

إِذْ جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ. (منافقون / ۱) چون منافقان نزد تو آیند، گویند: شهادت می دهیم که تو پیامبر خدا هستی. خدا می داند که تو پیامبرش هستی و خدا شهادت می دهد که منافقان دروغگویند.

آن گاه می نویسد:

ما می نگریم که قرآن تکذیب سخن منافقان را برپایه قول خودشان استوار می سازد و نه آنچه حقیقت دارد. منافقان اعتقاد داشتند که محمد رسول خدا نیست، اما حق این بود که وی رسول خداست. گفته آنان به او که تو رسول خدایی، با حق سازگار، اما با اعتقاد آنان ناسازگار بود. به همین دلیل، قرآن آن ها را دروغگو خواند و پیامبر را از ایشان بر حذر داشت. (الفن القصصی فی القرآن الکریم، ص ۵۷)

در پاسخ باید گفت: اصولاً نفاق چیزی نیست جز دوگانگی ظاهر و باطن.

قرآن برای آن که این دوگانگی را بنمایاند ناچار است قول منافقان را بیاورد و به آن تمسک کند. این تمسک به معنای پذیرش سخن آنان یا دستمایه ساختن آن نیست، بلکه صرفاً برای نشان دادن تعارض میان ظاهر و باطن ایشان است. به بیان دیگر، در این مورد گونه دیگری در تصوّر نمی گنجد تا بگوییم اگر قرآن به آن گونه دیگر سخن می گفت نتیجه ای دیگر داشت و اکنون که چنین سخن گفته نتیجه ای دیگر دارد که عبارت است از پایه نهادن سخن بر اساس قول منافقان.

۲. شواهد خلف الله از کتب تفسیر و تاریخ

دکتر خلف الله بر آن است که هرگز نمی توان قصّه های قرآن را با واقعیّات تاریخی کاملاً سازگار دانست. به اعتقاد او، پایبندی به نگرش تاریخی در قصّه های قرآن، با سه مشکل بزرگ رو به روست:

یک. ناسازگاری برخی از اشارات تاریخی قصّه های قرآن با واقعیّات مسلم مورد پذیرش تاریخ نگاران.

دو. تکرار صحنه ها و گفت و گوها و اوصاف از یک قصّه واحد به شکل های گوناگون، در آیات مختلف.

سه. ناهماهنگی بعضی از وقایع قصص قرآن با عقل سلیم. (الفن القصصی فی القرآن الکریم، ص ۲۹ تا ۴۲)

پیش تر، به تفصیل و در جای خود، راجع به مورد دوم سخن گفتیم. اینک بجاست شواهد او در موارد یکم و سوم را بیاوریم. او به جست و جویی پراگستره در کتب تفسیر و تاریخ پرداخته و نمونه هایی را در اثبات دو مورد مزبور ارائه داده است. برای دریافت سخن وی، به مواردی از این نمونه ها، حسب نقل او، اشاره می کنیم. خلف الله در اثبات ناسازگاری برخی از قصّه ها با اقوال تاریخی، به نمونه هایی از این دست استناد ورزیده است.

فخر رازی در تفسیر آیه وَقَالَ فِرْعَوْنُ يَا هَامَانُ ابْنِ لِي صَرْحًا لَعَلِّي أَبْلُغُ الْأَسْبَابَ (مؤمن / ۳۶) می نویسد:

یهودیان می گویند پژوهشگران تاریخ بنی اسرائیل و فرعون اتفاق نظر دارند که هامان در زمان موسی و فرعون نمی زیسته و زمانی دراز پس از ایشان زاده شده است. پس این که هامان در زمان فرعون می زیسته، خطایی تاریخی است. نمی توان گفت منافاتی ندارد که دو نفر به نام هامان بوده باشند، یکی در زمان فرعون و دیگری پس از او؛ زیرا اگر چنین بود از هامان وزیر، با آن شخصیت نافذ و سرشناس، حتماً نام و نشانی در

تاریخ می ماند. این همانند آن است که کسی بگوید ابوحنیفه در زمان پیامبر اسلام می زیسته است. حتی اگر کسی مدّعی شود که کسی به نام ابوحنیفه نیز در زمان پیامبر می زیسته، اهل تاریخ، با توجّه به سرشناسی ابو حنیفه، این توجیه را نمی پذیرند. (التفسیر الکبیر، ج ۷، ص ۲۷۷)

نیز قاضی عبدالجبار می نویسد:

درباره آیه یا اخت هارون (مریم / ۲۸) گفته شده است: چگونه ممکن است مریم خواهر هارون دانسته شود، در حالی که میان او و هارون، برادر موسی، زمانی بس دراز فاصله بوده است؟

پاسخ ما این است که ظاهراً این هارون، فردی دیگر بوده است نه برادر موسی. از این گذشته، چه بسا خواهر هارون ناظر به این باشد که مریم از نسل هارون بوده است، همان گونه که به مردی از قریش برادر قریش می گویند. (قاضی عبدالجبار: تنزیه القرآن عن المطاعن، ص ۲۲۰) دکتر خلف الله در اثبات ناسازگاری مفاد برخی از قصّه ها با علم و عقل نیز شواهدی آورده است. از آن جمله، این دو شاهد را بنگرید.

فخر رازی در تفسیر قصّه ذوالقرنین چنین می نگارد:

با دلیل ثابت شده است که زمین کُروی است و آسمان بر آن محیط است. نیز تردیدی نیست که خورشید در همین فلک قرار دارد. پس این که در قرآن آمده: خورشید در چشمه ای گل آلود و سیاه غروب می کند و ذوالقرنین گروهی را نزد آن چشمه یافت، (کهف / ۸۶) از دو جهت با مشکل رو به روست: یکی این که مردم نمی توانند نزدیک خورشید اقامت کنند؛ و دیگر آن که خورشید بسی بزرگ تر از زمین است، پس چگونه در یکی از چشمه های آن جای می گیرد؟ پاسخ ما این است که باید این گفته قرآن را تأویل کرد و گفت: آن گاه که ذوالقرنین به غروبگاه رسید و دیگر هیچ آبادی و ساختمانی ندید، احساس کرد که خورشید در چشمه ای سیاه و تاریک جای گرفته است. البتّه در حقیقت، چشمه ای در کار نبود؛ همان گونه که مسافر کشتی به گاه غروب احساس می کند که خورشید در دریا آرام گرفته است. (التفسیر الکشاف، ج ۵، ص ۳۰۵. قاضی عبدالجبار نیز همین رأی را دارد: تنزیه القرآن عن المطاعن، ص ۲۱۷)

نیز در تفسیر المنار، درباره یاری فرشتگان به مسلمانان در دو غزوه بدر و اُحُد آمده است:

ابوبکر اَصم انکار کرده است که فرشتگان در این دو غزوه به میدان آمده باشند. او می گوید: یک فرشته کافی است تا مردم زمین را هلاک کند، همچنان که جبرئیل با قوم لوط در مدائن چنین کرد. اگر او در جنگ بدر حضور داشته، دیگر چه نیازی به رزم مسلمانان بوده است؟ و به فرض که چنین بوده، دیگر چرا سایر فرشتگان

نیز به جنگ آمده اند؟ از این گذشته، بزرگان قریش و کشندگان آن ها در تاریخ معلوم و نامبردارند. از این ها فراتر، جنگیدن ایشان را یا مردم می دیده اند یا نه.

اگر می دیده اند، چرا آنان را در شمار نیروهای پیامبر ذکر نکرده اند و چرا قرآن می گوید که خداوند شمار شما را در چشم کفار اندک جلوه داد؟ اگر بگویید در غیر صورت خلق بوده اند، لازم بوده که هراسی شدید قلوب مردم را فراگیرد؛ اما چنین رخدادی نقل نشده است.

و اگر مردم آن ها را نمی دیده اند، باید سرها را می پراکندند و شکم ها را می دریدند و کافران را بر خاک فرومی افکندند، بی آن که کسی ببیند. و چنین معجزه بزرگی را هیچ کس نقل نکرده است... (المنار، ج ۴، ص ۱۱۳).

ما این چهار نمونه را آوردیم تا فاش شود که برخی از نظریه پردازان مسلمان تا چه حد خیال اندیش و عقل گریز بوده اند و امثال دکتر خلف الله اندیشه خویش را بر چه مبانی لرزانی استوار ساخته اند. به راستی، چه منافاتی است میان عقل و علم با یاری فرشتگان به مسلمانان؟ مگر قرآن به نوع این یاری تصریح کرده است که ما به چنین خیال پردازی هایی روی آورده ایم؟

مگر یاری معنوی فرشتگان امری ممکن نیست؟ مگر حتی یاری مادی فرشتگان نمی تواند در قالبی تحقق یابد که همگان نبینند؟ مگر...؟ ونیز غروب خورشید در چشمه ای گل آلود و سیاه که از فرا چشم ذوالقرنین تصویر می شود، دلیل شکوه و بلاغت قرآن است یا ناسازگاری اش با عقل و علم؟

در باب نمونه های تاریخی هم عجیب است که سخن صریح قرآن را درباره همام بر زمین نهیم و به اقوال مورخان یهود استناد ورزیم. اخت هارون هم که به راحتی قابل فهم است و هیچ یک از دو وجه برشمرده فخر رازی، ناپذیرفتنی نیست. با این حال، چرا ما، خود، قرآن را ناسازگار با تاریخ مسلم بدانیم؟

سه انگیزه مهم رویکرد خاص خلف الله

در مجموع، می توان سه عامل مهم را به عنوان انگیزه های رویکرد خاص دکتر خلف الله و هم اندیشگانش بر شمرد:

۱. با اوج یافتن گرایش های امروزی و متمایل به روشنفکری در مصر و دیگر کشورهای اسلامی، گروهی از دانشمندان علوم دینی کوشیدند تا همه مفاهیم دینی را به گونه ای با دانش و رهاورد فکری جهان غرب

همگون جلوه دهند. یکی از ثمره های این کوشش همه جانبه و نوعاً خالصانه، منحصر ساختن وحی در چهارچوب عقل محدود بشری بود. هر جا عقل بشری به ژرفای یک مفهوم وحیانی پی نمی برد، این گروه می کوشند تا آن مفهوم را تأویل و دستکاری کنند، زیرا شأن عقل را فراتر از تصرف و تأویل می دانند. مثلاً هرگاه عقل، با همان تعریف، نتواند وجود جن را بپذیرد، این گروه سعی می کنند یا جن را به گونه ای عقل پذیر معنا کنند و یا اساساً وجود آن را منکر شوند. لیکن از آن جا که قرآن به وجود جن تصریح کرده است، اینان ناچارند روشی نهادین در این باب در پیش گیرند تا در موارد دیگر دچار تناقض نشوند. ساده ترین و رایج ترین گونه این روش همین است که بعضی از مفاهیم وحیانی را از باب نماد و اسطوره و تمثیل و همانند آن ها به شمار آورند. نتایج چنین شگردی به صورت های متفاوت ظاهر می شوند.

یکی از آن ها، در مثل، این است: قرآن، خود، به وجود پدیده ای به نام جن اذعان ندارد؛ لیکن از آن جا که مخاطبان آن روز وجود جن را مسلم فرض می کرده اند، قرآن نیز با آنان همنوایی کرده و پدیده ای به نام جن را مفروض دانسته است.

نقد و نظر: پیداست که پذیرش چنین نظریه ای، برابر است با انکار صدق و راستی قرآن. مثلاً قرآنی که از جنیان خبر می دهد و اخبار آن ها را می آورد و وحی خداوند به آنان را ذکر می کند و این همه را از مشرکان اخذ می کند، آیا در اخبار و اقوال دیگر خود نیز چنین عمل نکرده است؟ گشودن این باب، هیچ ختم و پایانی ندارد. هر مفهوم و خبر وحیانی را که با عقل بشری ناسازگار باشد، می توان چنین تأویل و منقلب کرد: وجود را عدم پنداشت و عدم را وجود؛ خیر را شر پنداشت و شر را خیر.

۲. رویکردهای ادبی و هنری به مکاتب و سبک های غربی سبب گشت که مسلمانان احساس کنند در میدان رقابت با دیگران عرصه را خواهند باخت. موج داستان نویسی در سده های اخیر، به ویژه سده نوزدهم، و پدیدآوری شاهکارهای ادبی بشری در مغرب زمین موجب شد که دینداران نیز به جنبش درآیند و قرآن و وحی را با این مکتب ها و سبک ها همراه و هماهنگ تفسیر کنند تا از این رهگذر، هم مبانی وحیانی را همپای هنر پیشرفته جلوه دهند و هم زمینه تلاش های تازه ادبی - هنری خود را هموار سازند. عملی ترین شیوه در این میان، آن بود که قصه های قرآن را از منظر ادبیات امروز بنگرند و با همان زاویه دید به تحلیل آن ها بپردازند.

نقد و نظر: قرآن کتاب هنر نیست و شأنش بسیار فراتر از آن است که قافیه پردازی کند، فنون ادبی را رعایت نماید، به قالب های قصه گویی اهتمام ورزد، و... این سخن هیچ اختصاصی به ادب و هنر امروز ندارد. در هیچ دوره ای نباید کوشید تا قرآن را کتابی ادبی، هنری، علمی، تاریخی، و مانند آن ها جلوه داد. این سبب می شود که قرآن در چهارچوب تنگ فنون و علوم بشری محدود گردد و از فراز به فرود کشانده شود.

مثلاً کسانی که می‌کوشند تا وجود قافیه یا نوعی قافیه - با نام‌هایی چون فاصله - را در آیات قرآن اثبات کنند، خواسته یا ناخواسته، از عظمت کلام خدا غفلت می‌ورزند. متکلمی که ذاتاً به دنبال قافیه‌سازی باشد، به ناچار گاه مفهوم را فدای لفظ می‌کند. و آیا عمده تأکید قرآن بر این که شعر و شاعرانه نیست، جز از این روست که ساحت خویش را از این تنگناها منزّه جلوه دهد؟ البته می‌پذیریم که قرآن در همان حال که رسالتی تربیتی و تهذیبی دارد و اعلام این رسالت را در آفاق بیکرانه اش باز می‌تاباند، از برخی ویژگی‌های ادبی و بلاغی و هنری و علمی و مانند آن‌ها نیز برخوردار است؛ اما این بدان معنا نیست که کلام قرآن به این حد و حصرها ملتزم بوده است. پس هرگونه تلاش برای تطبیق معیارهای ادبی و هنری غربی و شرقی بر قصّه‌های قرآن، تنها از بزرگی و شکوه قرآن در چشم خلق می‌کاهد و هیچ آبرو و عزّتی برای آن به ارمغان نمی‌آورد.

۳. بسیاری از مفسّران و شارحان قرآن، از مذاهب و نحله‌های گوناگون اسلامی، اصرار و افراط ورزیده‌اند تا قصّه‌های قرآن را با اساطیر و خرافه‌های رایج در میان اقوام پیشین و به ویژه اخبار توراتی سازگار سازند. اینان از سویی دیده‌اند که این خرافه‌ها در مجموعه‌های دینی ما راه یافته و از دیگر سو جرأت نورزیده‌اند تا آن‌ها را به کنار افکنند و حقیقت ناب قرآنی را پشت پرده این یاوه‌های زیبا آشکار سازند؛ چرا که قرن‌هاست با همین حرف‌ها و روایت‌ها سرِ انبوهی از مردم گرم می‌شود.

با اندوه باید گفت که همواره چنین بوده و هست که سودای گرمی بازار، راه را بر حقیقت‌گویی و حق‌نویسی می‌بندد. این آفت در روضه خوانی، مقتل‌نویسی، تعزیه، یافتن آستان امامزادگان، خواب‌نما شدن، و بسیاری از سنت‌های ذاتاً خوب و مثبت جلوه‌گر شده و شاخ و برگ‌هایی بر دین افزوده است که هرگز با دین سازگاری ندارند و تنها میوه‌ای تلخ و دین‌آزار به بار می‌آورند.

در قصّه‌های قرآنی منقول در این گونه تفاسیر، بسیاری چیزها راه یافته‌اند که هرگز نه در خود قرآن به آن‌ها تصریح شده است و نه با حقیقت سازگارند. مثلاً در قصّه موسی هیچ نامی از پدرِ آن دو دختر برده نشده است، اما آن‌گاه که این قصّه در متون روایت شده نام آن فرد شعیب قلمدادگشته است. اینک برخی اعتراض می‌کنند که شعیب هرگز با موسی معاصر نبوده است.

این یعنی همان مَثَل مشهور: بر خود سوزن زدن و فریادِ دردسر دادن! برای زدودن این آرایه‌ها و شاخ و برگ‌ها، عده‌ای به دنبال چاره‌گشته‌اند. سرانجام گروهی بر آن شده‌اند که راه حلّ مشکل، حذف کردن صورت مسأله است. اینان صادق بودن قصّه‌های قرآن و مطابقت آن‌ها با واقعیّات بیرونی را نفی می‌کنند تا کسی اعتراض نکند که چرا فلان رویداد با نقل‌های تاریخی سازگاری ندارد؛ چرا سلیمان چنین و چنان کرد در حالی که تاریخ جز آن را گواهی می‌دهد؛ چرا...؟ به این ترتیب، دیگر جایی برای بحث و مناقشه نمی‌ماند. هنگامی

که بنا نیست تا قصّه های قرآن با واقعیت منطبق باشند، می توان هریک از این رخدادها و آدم ها را نمادین و سمبلیک و تمثیلی و اسطوره ای دانست و به هر کس، به فراخور باورش، سهمی از حقیقت نسبی داد.

نقد و نظر: این، البته، نارواترین انگیزه است. بسیاری از این شاخ و برگ ها از بیرون قرآن به آن افزوده شده اند. چرا قصّه های قرآن باید گناه دیگران را بر دوش کشند؟ چرا برای پاسخ دادن به شبهه هایی که دست بشر آن ها را ساخته است، صدق وحی الاهی را انکار می کنیم؟ چرا برای حلّ معضلی خودساخته، معضلی بسیار بزرگ تر پدید می آوریم و دین خویش را از معجزه جاوید و ناب کلام خدا تهی می سازیم؟

پیداست که راه حلّ آن مشکل این است که قرآن را از منظر خود قرآن بنگریم و هرگونه رطب و یابسی را در قصّه های آن راه ندهیم. چرا قصّه واقعی و شکوهمند سلیمان را آن قدر شاخ و برگ های غریب و عجیب می دهیم تا به افسانه شبیه شود و آن گاه وجود چیزی به نام افسانه را در قصّه های قرآن می پذیریم؟

اشاره ای به سخن امین خولی

با عنایت به این که دکتر خلف الله بنیان نظریه خویش را از استادش دکتر امین خولی اخذ کرده، مناسب است در این جا به سخنی از دکتر خولی اشاره ورزیم. او می گوید:

از جداسازی دو گونه ارائه وقایع (= ارائه هنری و ارائه تاریخی) به روشنی می توان دریافت که ارائه رویدادهای گذشته در قرآن و گفت و گو از آن رخدادها و اشخاص، ارائه ای هنری و ادبی است، نه تاریخی و حقیقی. سخنان امین خولی در این بخش منقول است از: القصص القرآنی فی منطوقه و مفهومه، ص ۲۷۶ تا ۲۸۰

نتیجه این بیان آن است که قرآن گاه برای جذب مخاطبان از حقیقت عدول کرده، آزادانه به روایت واقعیت ها می پردازد. در باور ما، ارائه هنرمندانه لزوماً به معنای عدول از حقیقت نیست. بسا که یک هنرمند کمال یافته هرگز از حق عدول نکند و در عین حال، آن را با شیوه ای هنری به نمایش نهد. البته امین خولی با این تفکیک، در پی آن است که میان هنر و دین آشتی و مهر پدیدآورد. او می گوید:

بر پایه این اندیشه، انسان فرهیخته در همان حال که به جنبه هنری قصّه های قرآن ایمان دارد، می تواند با ژرفا و روشنی به بررسی اشخاص و حوادث تاریخی بپردازد و مطمئن باشد که نتیجه گیری تاریخی اش با صدق قرآنی منافات ندارد.

اما به اعتقاد ما، چنین آمیزشی، دوری آفرین است، نه آشتی زا. چگونه ممکن است فرهیخته ای محقق، حقایق تاریخی را به گونه ای ترسیم کند و همان حقایق را در قصّه های قرآن به گونه دیگر بازبیند و آن گاه همچنان به صدق کلام قرآن ایمان داشته باشد؟ قرآن، خود، دو حقیقت بزرگ را همپای یکدیگر برشمرده است: توحید و صدق قصّه های قرآن. و این، نشانگر آن است که ایمان توحیدی از باور به حقیقت ناب این رویدادها جدایی پذیر نیست:

إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْقَصَصُ الْحَقُّ وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا اللَّهُ. (آل عمران / ۶۲)

همانا این داستانی است راست و درست. و جز الله هیچ خدایی نیست.

از این گذشته، پس از تن دادن به این فرض غلط که حقایق تاریخی به راهی می روند و قصّه های قرآن به راه دیگر، آیا با توجیه ادبی و هنری این قصّه ها گرهی گشوده می شود؟ آیا به این ترتیب، قرآن از مطاعن بیگانگان محفوظ می ماند؟ این توجیه نتیجه ای جز طعن قرآن به همراه ندارد، زیرا بدین سان جنبه وحیانی و حق نمایی محض آن سلب می شود و شکوه اعجازین آن در محاق تردید قرار می گیرد.

سخن سیّد قطب

خوب است در این جا از سخن پژوهشگر پرآوازه این فن، سیّد قطب، نیز یاد کنیم. شاید برخی گمان کنند که او در این باب سکوت ورزیده یا به قرائنی، او را با دکتر خلف الله همدستان شمارند. جالب است که او با همه نو سخنی ها در عرصه فرهنگ و هنر دینی، از حقیقت بزرگ صدق وحی غفلت نورزیده است. او ظاهراً در اثنای کشمکش هایی که کتاب دکتر خلف الله برانگیخته بوده، در چاپ سوّم اثر خویش سخنی آورده روشن و روشنگر:

صدق قصّه های قرآن صدق واقعی است... و هرگاه هم از رویدادها یا شخصیت هایی در قصّه های قرآن یاد شده باشد که در تاریخ نام و نشانی از آن ها نیست، باید قرآن را در برابر تاریخ حجت دانست؛ زیرا قرآن نازل شده حکیم داناست و تنها متن دینی سالم مانده از تحریف و تزویر در طول تاریخ است. (سیّد قطب: التّصویر الفنّی فی القرآن، ص ۲۵۵ تا ۲۵۹ (گفتاری درباره چاپ سوم کتاب))

سیّد قطب، در همان جا، همچنین می نویسد:

من در شگفتی ام که چرا از تعبیر هنری چنین به ذهن متبادر می شود که یک اثر بافته خیال و ساخته وهم غیر معقول است. مگر نمی توان حقایق را با شیوه ای هنری و علمی عرضه کرد، یعنی هم صادق و واقعی باشد و هم هنری و علمی؟ آیا از این رو که هومر، ایلید و اُدیسه را از روایات اساطیری بر ساخت؟ یا از این رو که نویسندگان داستان و قصه کوتاه و رُمان در اروپا، در هنر آزاد خود، چندان به واقعیات توجه ندارند؟ آری، این هنر است، اما نه همه هنر. حقیقت را نیز می توان به گونه ای کاملاً هنرمندانه عرضه کرد.

تصور این مطلب سخت نیست، مشروط به این که خود را از این عقلانیت وام گرفته از ترجمه های غربی برهانیم و از نمونه های صرفاً غربی روی بگردانیم و در اصطلاحات رایج بازنگری فراگیری داشته باشیم. (همان، ص ۲۵۹)

سخن علامه طباطبایی

استاد علامه، آقای طباطبایی، که سخنش در بسیاری از مقولات قرآنی محلّ عنایت صاحب نظران است، نیز - با آن که از برخی اشاراتش در باب قصه آدم اعتقاد به نوعی تمثیل در قصه های قرآن استفاده شده - جداً از واقعی بودن قصه های قرآن دفاع می کند. آن بزرگ این سخن را در دامن قصه ابراهیم و آزر می پروراند. نخست به این حقیقت تلخ اشاره می ورزد که بسیاری از بحث ها و جدل ها در این باب که آزر اسم علم است یا لقب مدح و ذم یا نام یک بت، بیهوده اند و در فهم پیام این قصه هیچ نقشی ندارند. از آن جا که این بخش از سخن وی پشتوانه ای برای ریشه یابی ما در نظریه های معاصر است، بجاست که آن را عیناً بیاوریم و در پی، نظریه او در باب واقعی بودن قصه های قرآن را که به همین بخش پیوسته است، از نظر بگذرانیم:

آشکار شد که هیچ موجبی باقی نمی ماند تا مباحث روایی و تاریخی و ادبی درباره پدر ابراهیم و واژه آزر به میان آیند و بحث شود که آیا آزر اسم علم است یا لقب مدح و ذم یا نام یک بت. در دستیابی به معنای این آیه، هیچ نیازی به این بحث هانیست.

از این گذشته، بیش تر آنچه در این باب آورده اند بی پایه و خودساخته است و ظهور آیه را تباه می کند و ساختار آن را به هم می ریزد، چرا که ترکیبی غریب به جمله می بخشد و تقدیم و تأخیر و حذف و تقدیر در پی دارد. نیز روشن شد که پدر راستین ابراهیم آزر نیست، بلکه فردی است که قرآن به نام وی تصریح نکرده است. نام او، چنان که در روایات آمده و تورات نیز تأیید می کند، تارخ است.

از اوهام عجیب این است که برخی از پژوهشگران گفته اند:

قرآن کریم در موارد بسیار، ضمن شرح تاریخ پیامبران و امت ها و قصه های پیشینیان، اموری مهم را که از عناصر جوهری قصه اند مسکوت می گذارد؛ همچون: تاریخ و محل رویدادها، و اوضاع طبیعی و اجتماعی و سیاسی که در پیدایش و شکل گیری وقایع مؤثرند.

و از آن موارد، یکی نیز همین جاست، زیرا از پایه های درک پیام این قصه آن است که نام پدر ابراهیم و نیز نسب و تاریخ زیست و نهضت و دعوت و هجرت آن پیامبر ذکر شود. و این مسکوت نهادن تنها بدین دلیل است که قرآن در قصه های خویش، اسلوب نیکوی هنری را در قصه گویی حقیقی و فنی برگزیده است. یعنی قصه گو هر شیوه ممکن را برمیگزیند تا به هدف خود دست یابد. قصه گو پیام مطلوب را کاملاً جان می بخشد، بی آن که در باز شناساندن درست از نادرست چندان اصرار ورزد یا از همه عناصر جوهری قصه همچون تاریخ و مکان و دیگر وصف های حوادث یاد کند.

به این ترتیب، رواست که قرآن در راه رسیدن به مقصد خویش، یعنی هدایت انسان ها به سوی سعادت، قصه هایی را که میان مردم یا اهل کتاب در عصر پیامبر رواج داشته اند دستمایه سخن سازد، هرچند که خود، آن ها را صحیح نداند یا همه عناصر جوهری آن قصه ها در همان شکل رایج تبیین نشده باشد. حتی ممکن است از اصل، این قصه ها تخیلی باشند، نظیر قصه موسی و دختران یا قصه گروهی که از سرزمین خود خارج شدند [و هم الؤف حذر الموت] که بنا به نظر برخی، تخیلی اند. هنر قصه گویی هیچ یک از این ها را ناروا نمی داند، چرا که بر این اساس، قصه رساترین و روان ترین ابزار برای دستیابی به مقصود است.

این سخن ناصواب است. اعتقاد این پژوهشگر در باب فن قصه گویی البته بجاست، لیکن با قرآن کریم سازگار نیست. قرآن نه کتاب تاریخ است و نه مجموعه قصه های تخیلی؛ بلکه کتابی است عزتمند که باطل از هیچ سو در آن راه ندارد و خود تصریح کرده است که کلام خداست؛ و جز حق نمی گوید؛ و ماورای حق چیزی جز باطل نیست؛ برای دستیابی به حق هرگز از باطل نتوان یاری گرفت؛ و آن کتابی است که به حق و راه مستقیم فرامی خواند و آیاتش سراسر بر اخذکنندگان و ترک کنندگان حجت هستند. پس چگونه یک پژوهشگر قرآنی رخصت دارد که آن را دربردارنده رأیی باطل، قصه ای دروغ، یا خرافه و تخیل بشمارد؟

در این جا، سخن از این نیست که مقتضای ایمان به خدا و رسولش و دین آن رسول، این است که باطل و دروغ و خرافه را از قرآن دور بدانیم؛ که البته این سخن به جای خود درست است. نیز سخن از این نیست که هر انسان عاقل صواب اندیشی باید دل و روح خویش را به تصدیق قرآن تسلیم کند و آن را از هرگونه خطا و لغزش در مقاصدش و نیز طرق وصول به آن مقاصد، مبرا بداند؛ که این سخن نیز به جای خود درست است.

سخن من این است که قرآن، خود، ادعا دارد سخن خداوند است و نزول یافته تا مردم را به سعادت حقیقی، از طریق حق و به سوی حق، راهبری کند. پس هر که به (تفسیر چنین کتابی روی می آورد، باید آن را صادق بشمارد و به حق ناب درباره آن بسنده کند). محمد حسین طباطبایی: المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۷، دارالکتب الاسلامیه، چهارم، ۱۳۶۲، ص ۱۷۱ تا ۱۷۳. [ترجمه از حقیر است.] بررسی تفصیلی دیدگاه دکتر خلف الله درباره انواع قصه قرآنی)

اکنون که چکیده ای از نظریات در باب انواع قصه های قرآن تقریر شد و نظریه واقعی بودن قصه های قرآن پس از ارزیابی و رد نظریه راه یافتن خیال اثبات گشت، نوبت به آن رسیده است که دیدگاه دکتر خلف الله در باب انواع قصه های قرآن، یعنی دیدگاه سوم، را به تفصیل از نظر بگذرانیم و حقیقت نظریه وی را از کلامش جویا شویم. او به چهار نوع قصه اشاره ورزیده و مراد خویش از سه نوع اول، تاریخی و تمثیلی و اسطوره ای، را به تفصیل بیان کرده است؛ اما در باب قصه رمزی یا نمادین چندان سخنی نگفته است. از این رو، ما نیز نخست تعریف سه نوع اول را از زبان او آورده، نقد می کنیم و آن گاه خود به تفصیل در باب قصه نمادین به بررسی خواهیم پرداخت.

تعریف کلی قصه های تاریخی و تمثیلی و اسطوره ای

تعاریف زیر چکیده سخنان دکتر خلف الله درباره سه نوع قصه تاریخی، تمثیلی، و اسطوره ای است:

۱. تاریخی: قصه هایی که بر مدار شخصیت های تاریخی همچون پیامبران و رسولان می چرخند و دانشوران پیشین می پنداشتند که رویدادهای روایت شده در آن ها رویدادهایی تاریخی اند. همگان وجود این نوع قصه در قرآن را پذیرفته اند.

۲. تمثیلی: قصه هایی که برخی از پیشینیان رویدادهای آن ها را صرفاً بیانی و تفسیری می شمارند و نه رویدادهای واقعی. در این نوع، کافی است که رویدادی تخیلی و تمثیلی در خدمت بیان یک اندیشه و شرح و تفسیر پیام هایی به کار گرفته شود.

۳. اسطوره ای: قصه هایی که بر پایه اسطوره ها ساخته شده اند و هدف از بیان آن ها فقط توجیه و توضیح مسائلی است که معمولاً عقل بشری نمی تواند آن ها را بپذیرد. در این قصه ها، عنصر اسطوره ای، به خودی خود، مورد نظر نیست، بلکه همچون ابزار و وسیله ای توجیهی در نظر گرفته می شود. (الفن القصصی فی القرآن الکریم، ص ۱۱۹ و ۱۲۰)

قصه تاریخی

دکتر خلف الله معتقد است که حتی قصه های تاریخی قرآن نیز صرفاً از منظری ادبی پرداخت شده اند و هرگز در آن ها صدق قضایا لحاظ نشده است. به اعتقاد او، چه بسا قرآن از رویداد یا صحنه ای یاد کرده و آن را ترسیم ساخته باشد، ولی هرگز قصدش آن نبوده است که واقعیت را به نمایش نهد، بلکه می خواسته از این طریق عواطف مخاطبان را برانگیزد و رگ احساس آنان را بجنباند؛ به همین دلیل، معمولاً همان ذهنیتی را که مخاطبان داشته اند مبنا قرار داده است، خواه این ذهنیت مطابق با واقع باشد و خواه نباشد. این قاعده در مواردی که قرآن صراحتاً از زمان و مکان و عددی یاد کرده نیز جاری است. مثلاً این که اصحاب کهف سیصد و نه سال در غار ماندند، سخن خداوند نیست، بلکه مطلبی است که قرآن از زاویه دید ناظران و راویان بیرونی بیان می کند، گرچه به ظاهر، خود، آن را روایت می نماید. و این، از اسرار اعجاز و ماندگاری و بلاغت قرآن است که شیوه های بدیع ادبی و هنری را در قصه گویی خویش به کار بسته است. (الفن القصصی فی القرآن الکریم، چکیده ۱۲۱ تا ص ۱۵۲)

قصه تمثیلی

در این بخش، شایسته است به جهت اهمیت بحث قصه های تمثیلی، چکیده دیدگاه دکتر خلف الله را در باب قصه تمثیلی در قرآن بیاوریم. در این چکیده سازی، می کوشیم تا عین جمله های وی باقی بماند:

قصه تمثیلی قصه ای است که به عنوان مثل آوری در قرآن آورده شده است و نوع هنری قصه به شمار می آید. تمثیل، گونه ای بلاغی است و از فنون بیان قلمداد می شود. بیان همان قدر که بر پایه واقعیت استوار است، بر عرف و خیال نیز تکیه دارد. لازم نیست که حادثه های چنین قصه ای حتماً اتفاق افتاده باشند و شخصیت هایش حتماً موجود باشند و گفت و گوها واقعاً صورت پذیرفته باشند. در همه این ها فرض و خیال کافی است. و از همین رو، قصه تمثیلی قصه ای هنری به شمار می آید. بی توجهی به همین خاصیت هنری سبب شده است که به تعبیر زمخشری، بعضی از مفسران قصه های تمثیلی قرآن را از متشابهات قلمداد کنند.

دکتر خلف الله در توضیح سخن خویش، مثالی از قصه های قرآن می آورد و سپس آرای متفاوت مفسران را ذیل آن ذکر می کند. به تعبیر وی، این آرای گونه گون در دو خاستگاه فکری ریشه دارند. طبق یک نظر، هرچه با واقعیت مطابق نباشد ناراست است و امکان ندارد که فرشتگان خدا سخن ناراست بر زبان رانند.

طبق نظر دیگر، برای صادق شمردن یک قول، به منطق ادبی، جز منطق وقوعی، نیز می توان استناد کرد. به دیگر بیان، در تمثیل، منطق ادبی حکمفرماست و وقتی سخنی با منطق ادبی سازگار باشد راست است، گرچه با

واقعیت مطابق نباشد. اکنون که این دو مبنا، به تعبیر دکتر خلف الله، دانسته شد، آن مثال را از نظر می گذرانیم:

وَهَلْ أَتَاكَ نَبِيُّ الْخَصَمِ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرَابَ . إِذْ دَخَلُوا عَلَى دَاوُدَ فَفَزِعَ مِنْهُمْ قَالُوا لَا تَخَفْ خَصْمَانِ بَغَى بَعْضُنَا عَلَى بَعْضٍ فَاحْكُم بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَلَا تُشْطِطْ وَاهْدِنَا إِلَى سَوَاءِ الصِّرَاطِ . إِنَّ هَذَا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعْجَةً وَلِيَ نَعْجَةً وَاحِدَةً فَقَالَ أَكْفَلْنِيهَا وَعَزَّنِي فِي الْخِطَابِ . قَالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعَجَتِكَ إِلَى نِعَاجِهِ وَإِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْخُلَطَاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَقَلِيلٌ مَا هُمْ وَظَنَّ دَاوُدُ أَنَّمَا فَتَنَّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَخَرَّ رَاكِعًا وَأَنَابَ . فَغَفَرْنَا لَهُ ذَلِكَ وَإِنَّ لَهُ عِندَنَا لَزُلْفَى وَحُسْنَ مَّآبٍ . (ص / ۲۱ تا ۲۵)

آیا خبر آن مدعیان را شنیده ای آنگاه که از دیوار قصر بالا رفتند؟ بر داود داخل شدند. داود از آنها ترسید. گفتند: مترس، ما دو مدعی هستیم که یکی بر دیگری ستم کرده است. میان ما به حق داوری کن و پای از عدالت بیرون منه و ما را به راه راست هدایت کن . این برادر من است. او را نود و نه میش است و مرا یک میش. می گوید: آن را هم به من واگذار، و در دعوی بر من غلبه یافته است . داود گفت: او که میش تو را از تو می خواهد تا به میشهای خویش بیفزاید بر تو ستم می کند.

و بسیاری از شریکان جز کسانی که ایمان آورده اند و کارهای شایسته کرده اند - و اینان نیز اندک هستند - بر یکدیگر ستم می کنند. و داود دانست که او را آزموده ایم. پس از پروردگارش آمرزش خواست و به رکوع درافتاد و توبه کرد . ما این خطایش را بخشیدیم . او را به درگاه ما تقرب است و بازگشتی نیکو.

آری، نکته مورد بحث مفسران در این قصه آن است که اگر این دو که بر داود وارد شدند فرشته بودند چگونه سخن ناراست و غیر حقیقی گفتند، در حالی که خداوند تصریح فرموده است: لَا يَسْئِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهٖ يَعْمَلُونَ. (انبیا / ۲۷) (= فرشتگان در سخن بر خدا پیشی نمی گیرند و به فرمان او کار می کنند) و نیز وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ (نحل / ۵۰ و تحریم / ۶) (= و آنچه را فرمان می گیرند، انجام می دهند). مفسرانی چون زمخشری و ابوالشعود برای حل این مشکل، گفته اند که این سخن فرشتگان به شیوه تمثیل و ضرب المثل بوده است، و در ضرب المثل، همچون دیگر انواع کنایه و سخن پوشیده، معنای ظاهری واژه ها مُراد نیست. البته این ویژه تمثیل نیست، بلکه دیگر فنون بلاغی چون مبالغه و غلو و اغراق را نیز شامل است. در همه این موارد، باید میان صدق هنری و صدق عقلی تفاوت نهاد.

در همین جا، دکتر خلف الله دو نکته را یادآوری می کند: یکی آن که تمثیلی بودن برخی از قصه های قرآن به این معنا نیست که همه مواد آن ها خیالی باشد، بلکه معمولاً آمیزشی از ریشه ای واقعی و پرداختی خیالی در آن ها به چشم می خورد. دیگر این که ورود خیال به قصه های قرآنی ناشی از نیاز مخاطبان به آن است و نه

نیاز خداوند به خیال پروری. به دیگر بیان، از آن جا که قرآن به عربی مبین و بلیغ نازل گشته، اسلوب های ادبی و هنری زبان عربی را به کار بسته است که از جمله آن ها تکیه بر عنصر خیال است.

گفتنی است که دکتر خلف الله وجود دو نوع تمثیل را در آیات و قصه های قرآنی برشمرده است:

۱. تمثیلی که پس از بیان معانی اصلی جلوه گر می شود تا آن معانی را جلا و صفا بخشد و به تعبیر جرجانی، شعله آن را در ذهن مخاطب بر افروزد و نیرویش را افزون کند و قلوب را به سمت آن جلب نماید. (عبدالقاهر جرجانی: اسرار البلاغه، ص ۸۶)

۲. تمثیلی که از آغاز، قالب معنا می شود و اصولاً معنا از طریق آن انتقال می یابد. این آیه از مصداق های برجسته چنین تمثیلی است:

إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا. (احزاب / ۷۲)

ما این امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه داشتیم، از تحمل آن سرباز زدند و از آن ترسیدند. انسان آن امانت بر دوش گرفت، که او ستمکار و نادان بود.

آن گاه وی این هر دو نوع تمثیل را به قصه های تمثیلی قرآن سرایت می دهد. نوع نخست، قصه ای است که پس از سخنی دیگر می آید تا آن را جلا و صفا و روشنی بخشد، مانند آنچه در سوره یس پس از تصویر حال پیامبر اسلام و قومش آمده است:

وَأَضْرَبَ لَهُمْ مَثَلًا أَصْحَابَ الْقَرْيَةِ إِذْ جَاءَهَا الْمُرْسَلُونَ . إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ فَقَالُوا إِنَّا إِلَيْكُم مُّرْسَلُونَ . قَالُوا مَا أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا وَمَا أَنْزَلَ الرَّحْمَنُ مِنْ شَيْءٍ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَكْذِبُونَ . قَالُوا رَبُّنَا يَعْلَمُ إِنَّا إِلَيْكُم لَمُرْسَلُونَ . وَمَا عَلَيْنَا الْإِلْبَاحُ الْمُبِينُ . قَالُوا إِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ لَئِنْ لَمْ تَنْتَهُوا لَنَرْجُمَنَّكُمْ وَلَيَمَسَّنَّكُم مِّنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ

قَالُوا طَائِرُكُم مَّعَكُمْ إِنْ دُكِّرْتُمْ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُّسْرِفُونَ . وَجَاءَ مِنْ أَقْصَا الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى قَالَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ . اتَّبِعُوا مَنْ لَا يَسْأَلُكُمْ أَجْرًا وَهُمْ مُّهْتَدُونَ . وَمَالِيَ لَا أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ .

ءَاتَّخِذْ مِنْ دُونِهِ إِلَهَةً إِنْ يَرِدْكَ الرَّحْمَنُ بِضُرٍّ لَا تُغْنِ عَنِّي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئًا وَلَا يُنْقِذُونَ . إِنِّي إِذَا لَفَى ضَلَالٌ مُبِينٌ . إِنِّي آمَنْتُ بِرَبِّكُمْ فَاسْمِعُونِ . قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ . بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ . وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَى قَوْمِهِ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ جُودٍ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا كُنَّا مُنْزِلِينَ . إِنْ كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ خَامِدُونَ .

یس / ۱۳ تا ۲۹)

داستان مردم آن قریه را برایشان بیاور، آن گاه که رسولان بدان جا آمدند . نخست دو تن را به نزدشان فرستادیم و تکذیبشان کردند؛ پس با سومی نیروشان دادیم و گفتند: ما به سوی شما فرستاده شده ایم . گفتند: شما انسانهایی همانند ما هستید و خدای رحمان هیچ چیز نفرستاده است و شما جز دروغ نمی گوئید . گفتند: پروردگار مان می داند که ما به سوی شما فرستاده شده ایم . و بر عهده ما جز پیام رسانیدن آشکارا هیچ نیست . گفتند: ما شما را به فال بد گرفته ایم. اگر بس نکنید سنگسارتان خواهیم کرد و شما را از ما شکنجه ای سخت خواهد رسید . گفتند: شومی شما، با خود شماست. آیا اگر اندرزتان دهند چنین می گوئید؟ نه، مردمی گزافکار هستید . مردی از دور دست شهر دوان دوان آمد و گفت: ای قوم من، از این رسولان پیروی کنید. از کسانی که از شما هیچ مزدی نمی طلبند، و خود مردمی هدایت یافته اند، پیروی کنید . چرا خدایی را که مرا آفریده و به نزد او باز گردانده می شوید، نپرستم؟ آیا سوای او خدایانی را اختیار کنم، که اگر خدای رحمان بخواهد به من زبانی برساند، شفاعتشان مرا هیچ سود نکند و مرا رهایی نبخشند؟ و در این هنگام من در گمراهی آشکار باشم. من به پروردگارتان ایمان آوردم. سخن مرا بشنوید . گفته شد: به بهشت درآی. گفت: ای کاش قوم من می دانستند که پروردگار من مرا بیمارزید و در زمره گرامی شدگان درآورد. و از آن پس بر سر قوم او هیچ لشکری از آسمان فرونفرستادیم. و ما فروفرستنده نبودیم . جز یک بانگ سهمناک نبود که ناگاه همه بر جای سرشدند.

نوع دیگر آن است که از آغاز، پیام و معنا به صورت قصه ای تمثیلی بیاید، مانند قصه دو فرشته و داوود. دکتر خلف الله دلیلی خاص ارائه نمی دهد که چرا این قصه یا قصه سوره یس تمثیلی است، لیکن از مجموعه گفتارش می توان برداشت کرد که وی با قراءتی ذوقی از قصه های قرآن احساس می کند که برخی از آن ها در جهان خارج تحقق نیافته اند و قرآن صرفاً برای تمثیل از آن ها مدد گرفته است. او با همین برداشت، مصادیقی از قصه های تمثیلی نوع دوم را می آورد و البته در هر مورد، از مفسرانی چون طبری و زمخشری و فخر رازی، همراه تأییدهای تفسیر المنار، شواهدی برای برداشت خویش ذکر می کند. اینک مصداق هایی را که وی برای قصه تمثیلی نوع دوم برشمرده است، می آوریم:

۱. إِذْ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ هَلْ يَسْتَطِيعُ رَبُّكَ أَنْ يُنْزِلَ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ قَالَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ . قَالُوا نُرِيدُ أَنْ نَأْكُلَ مِنْهَا وَتَطْمَئِنَّ قُلُوبُنَا وَنَعْلَمَ أَنْ قَدْ صَدَّقْتَنَا وَكُنْ عَلَيْنَا مِنَ الشَّاهِدِينَ . قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ اللَّهُمَّ رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ تَكُونُ لَنَا عِيداً لِأَوَّلِنَا وَآخِرِنَا وَآيَةً مِنْكَ وَارْزُقْنَا وَأَنْتَ خَيْرُ

الرَّازِقِينَ . قَالَ اللَّهُ إِنِّي مُنَزِّلُهَا عَلَيْكُمْ فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدَ مِنْكُمْ فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ عَذَابًا لَا أُعَذِّبُهُ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ . (مائده / ۱۱۲ تا ۱۱۵)

و حواریان پرسیدند: ای عیسی بن مریم، آیا پروردگار تو می تواند که برای ما از آسمان مائده ای فرستد؟ گفت: اگر ایمان آورده اید، از خدا بترسید . گفتند: می خواهیم که از آن مائده بخوریم تا دلهایمان آرام گیرد و بدانیم که تو به ما راست گفته ای و بر آن شهادت دهیم . عیسی بن مریم گفت:

بارخدا، ای پروردگار ما، برای ما مائده ای از آسمان بفرست، تا ما را و آنان را که بعد از ما می آیند عیدی و نشانی از تو باشد، و ما را روزی ده که تو بهترین روزی دهندگان هستی . خدا گفت: من آن مائده را برای شما می فرستم؛ ولی هر که از شما از آن پس کافر شود چنان عذابش می کنم که هیچ یک از مردم جهان را آن چنان عذاب نکرده باشم.

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ . (بقره / ۲۴۳)

آیا آن هزاران تن را ندیده ای که از بیم مرگ، از خانه های خویش بیرون رفتند؟ سپس خدا به آنها گفت: بمیرید. آن گاه همه را زنده ساخت. خدا به مردم نعمت می دهد ولی بیشتر مردم شکر نعمت به جای نمی آورند.

۳. أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا قَالَ أَنَّى يُحْيِي هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ قَالَ كَمْ لَبِثْتَ قَالَ لَبِثْتُ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالَ بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عَامٍ فَانْظُرْ إِلَى طَعَامِكَ وَشَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ وَانْظُرْ إِلَى حِمَارِكَ وَلِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ وَانْظُرْ إِلَى الْعِظَامِ كَيْفَ نُنْشِزُهَا ثُمَّ نَكْسُوها لَحْمًا فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ . (بقره / ۲۵۹)

یا مانند آن کس که به دهی رسید. دهی که سقفهای بناهایش فرو ریخته بود. گفت: از کجا خدا این مردگان را زنده کند؟ خدا او را به مدت صد سال میراند. آنگاه زنده اش کرد. و گفت: چه مدت در اینجا بوده ای؟ گفت: یک روز یا قسمتی از روز. گفت: نه، صد سال است که در اینجا بوده ای. به طعام و آب بنگر که تغییر نکرده است، و به خرت بنگر، می خواهیم تو را برای مردمان عبرتی گردانیم، بنگر که استخوانها را چگونه به هم می پیوندیم و گوشت بر آن می پوشانیم. چون قدرت خدا بر او آشکار شد، گفت: می دانم که خدا بر هر کاری تواناست.

۴. وَاذْ قَالَ اِبْرَاهِيْمُ رَبِّ اَرْنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتٰى قَالَ اَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلٰى وَلٰكِنْ لِّيَطْمَئِنَّ قَلْبِيْ قَالَ فَخُذْ اَرْبَعَةً مِّنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ اِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَىٰ كُلِّ جَبَلٍ مِّنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يٰٰتَيْنِكَ سَعْيًا وَّاعْلَمَنَّ اَنَّ اللّٰهَ عَزِيْزٌ حَكِيْمٌ. (بقره / ۲۶۰)

ابراهیم گفت: ای پروردگار من، به من بنمای که مردگان را چگونه زنده می سازی. گفت: آیا هنوز ایمان نیاورده ای؟ گفت: بلی، ولكن می خواهم که دلم آرام یابد. گفت: چهار پرنده بگیر و گوشت آنها را به هم بیامیز، و هر جزئی از آنها را بر کوهی بنه. پس آنها را فراخوان. شتابان نزد تو می آیند، و بدان که خدا پیروزمند و حکیم است.

۵. وَاَتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ اِذْ قَرَّبَا قُرْبٰنًا فَتَقَبَّلَ مِنْ اَحَدِهِمَا وَاَلَمْ يَتَقَبَّلْ مِنَ الْاٰخَرِ قَالَ لَاقْتُلَنَّكَ قَالَ اِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللّٰهُ مِنَ الْمُتَّقِيْنَ . لَئِنْ بَسَطْتَ اِلَيَّ يَدَكَ لِتَقْتُلَنِيْ مَا اَنَاۡ بِبَاسِطٍ يَدِيْ اِلَيْكَ لَاقْتُلَكَ اِنِّيْۤ اَخَافُ اللّٰهَ رَبَّ الْعٰلَمِيْنَ . اِنِّيْۤ اُرِيْدُ اَنْۢ تَبُوْاۤ بِاِثْمِيْ وَاِثْمِكَ فَتَكُوْنُوْاۤ مِنْ اَصْحٰبِ النَّارِ وَاِلٰكَ جَزَاُ الظّٰلِمِيْنَ . فَطَوَّعَتْ لَهٗ نَفْسُهٗ قَتْلَ اَخِيْهِ فَقَتَّلَهٗ فَاصْبَحَ مِنَ الْخٰسِرِيْنَ . فَبَعَثَ اللّٰهُ غُرٰبًا يَّبْحَثُ فِي الْاَرْضِ لِیُرِیْہُ کَيْفَ یُوَارِی سَوَءًاۤ اَخِيْہِ قَالَ یٰۤاٰیَّتٰی اَعْجَزْتُ اَنْۢ اَکُوْنَ مِّثْلَ هٰذَا الْغُرَابِ فَاُوَارِی سَوَءًاۤ اَخٰی فَاصْبَحَ مِنَ النَّٰدِمِيْنَ. (مائده / ۲۷ تا ۳۱)

و داستان راستین دو پسر آدم را برایشان بخوان، آنگاه که قربانی کردند. از یکیشان پذیرفته آمد و از دیگری پذیرفته نشد. گفت: تو را می کشم. گفت: خدا قربانی پرهیزگاران را می پذیرد. اگر تو بر من دست گشایی و مرا بکشی، من بر تو دست نگشایم که تو را بکشم. من از خدا که پروردگار جهانیان است می ترسم. می خواهم که هم گناه مرا به گردن گیری و هم گناه خود را تا از دوزخیان گردی که این است پاداش ستمکاران. نفسش او را به کشتن برادر ترغیب کرد، و او را کشت و از زیانکاران گردید. خدا کلاغی را واداشت تا زمین را بکاود و به او بیاموزد که چگونه جسد برادر خود پنهان سازد. گفت: وای بر من، نتوانم همانند این کلاغ باشم و پیکر برادرم را دفن کنم. و در زمره پشیمانان درآمد.

۶. هُوَ الَّذِیْ خَلَقَكُمْ مِّنْ نَّفْسٍ وَّاحِدَةٍ وَجَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا لِيَسْكُنَ اِلَيْهَا فَلَمَّا تَعَٰشٰهَا حَمَلَتْ حَمْلًا خَفِيًّا فَمَرَّتْ بِهٖ فَلَمَّا اٰثَقَلَتْ دَعَا اللّٰهُ رَبَّهُمَا لَئِنْ اٰتَيْنَا صٰلِحًا لَّنَكُوْنَنَّ مِنَ الشَّاكِرِيْنَ . فَلَمَّا اٰتٰیهُمَا صٰلِحًا جَعَلَالَهُ شُرَكَاءَ فِيمَا اٰتٰیهُمَا فَتَعَالٰی اللّٰهُ عَمَّا يُشْرِكُوْنَ. (اعراف / ۱۸۹ و ۱۹۰)

اوست که همه شما را از یک تن بیافرید، و از آن یک تن زنش را نیز بیافرید تا به او آرامش یابد. چون با او درآمیخت، به باری سبک بارور شد و مدتی با آن سرکرد. و چون بار سنگین گردید، آن دو، الله پروردگار خویش را بخواندند که اگر ما را فرزندی صالح دهی از سپاسگزاران خواهیم بود. چون خدا آن دو را فرزندی

صالح داد، برای او در آنچه به آنها عطا کرده بود شریکانی انگاشتند، حال آنکه خدا از هرچه با او شریک می سازند برتر است.

۷. [به نقل و تأیید از طبری:] ابلیس در قصه حضرت آدم، تمثیلی است از همه کسانی که از خضوع در برابر فرمان خدا امتناع می ورزند و به امر خدا تن نمی سپارند. و مصداق برجسته این تمثیل، یهودند. (تفسیر طبری، ج ۱، ص ۱۷۵)

۸. به نقل از المنار: مجموعه قصه آدم چندین تمثیل را در بردارد:

- این که خداوند به فرشتگان از جانشین ساختن انسان در زمین خبر می دهد، تمثیلی است از آماده سازی زمین و نیروهای دنیایی برای آفرینش موجودی که کمال زمین به اوست.

- پرسش فرشتگان از این که چرا خداوند موجودی خونریز را می آفریند، تمثیلی است از اختیار و آزادی انسان و این که اختیار او با جانشینی اش در زمین ناسازگار نیست.

- آموختن اسماء به آدم، تمثیلی است از استعداد انسان برای یادگیری همه چیز و تسلطش بر علوم و فنون گوناگون.

- نمودن اسماء به فرشتگان و پرسش از آن ها و ناتوانی ایشان، تمثیلی است از قلمرو خاص فرشتگان و ارواح و ناتوانی آن ها از شکستن این قلمرو محدود.

- سجده بردن فرشتگان بر آدم تمثیلی است از تسخیر ارواح جهان در خدمت انسان تا در مسیر تکامل از آن ها بهره گیرد.

- سرباز زدن ابلیس از سجود در برابر آدم، تمثیلی است از ناتوانی انسان در تسخیر روح شر و تصویری است از درگیری مدام نیروهای خیر و شر در جهان. (المنار، ج ۱، ص ۲۷۰)

پس از آوردن فصلی گسترده که چکیده آن از نظرتان گذشت، دکتر خلف الله جان کلام خویش را در این عبارات می ریزد و فصل مزبور را با آن پایان می بخشد:

بدین سان، می توانیم بگوییم که قصّه تمثیلی یا خیالی، به اعتراف مفسّران بزرگ پیشین و معاصر، در قرآن یافت می شود. قصّه تمثیلی قصّه ای است ادبی که ضمن یکی از تعاریف رایج قصّه جای می گیرد: قصّه اثری است ادبی که نتیجه تخیل قصّه گو در باب حوادثی است که قهرمانی حقیقی ندارند یا قهرمانی دارند ولی حوادث منسوب به او هرگز وجود خارجی نداشته اند.

نیز می توانیم بگوییم که با عنایت به این اقوال، هیچ کس نیست که با وجود قصّه تمثیلی زاییده خیال در قرآن مخالف باشد. البته خیال جاری در این قصّه ها برخاسته از نیاز بشر و عادات بلاغی ایشان است و خداوند نیز با تکیه بر همین عادات بلاغی مخاطبان سخن گفته است. (الفن القصصی فی القرآن الکریم، ص ۱۷۰)

از آن جا که در جای جای این رساله، به مناسبت درباره این بخش از سخن دکتر خلف الله و استدلال های وی سخن رفته است یا خواهد رفت، برای رعایت ایجاز از نقد این بخش در می گذریم؛ با این تذکر که در گفتار وی تمثیل با تخیل مترادف دارد و همان گونه که در کلامش گذشت، مراد از تمثیل، راه دادن خیال در عناصر قصّه است. پس همه پاسخی که در باب خیالی بودن قصّه های قرآن آمده است و می آید، در این مقوله نیز می گنجد.

قصّه اسطوره ای

سخن دیگر دکتر خلف الله که به راستی جای درنگ دارد، این است که در قصّه های قرآن اساطیر (۱) راه یافته است. نخست ادّعای کلی وی را در یک جمله می نگریم:

هیچ چاره ای نداریم جز این که بگوییم در قرآن اساطیر هست و این سخن ما با هیچ یک از نصوص قرآنی ناسازگار نیست. (۲)

شواهد دکتر خلف الله برای چنین ادّعایی از این قرارند:

۱. آیاتی از قرآن

در قرآن آیاتی هستند که از زبان مشرکان، کتاب خدا را اساطیر الاولین می خوانند. این آیات را مرور می کنیم:

(اساطیر یعنی اوهام و خرافه هایی که از تصوّرات نخستین انسان ها برخاسته و رفته رفته مادّه و ریشه پنداشته های نادرست بعدی شده و از میراث های فکری انسان قلمداد گشته اند. اساطیر معمولاً بر پایه خیال پروری و

ساده انگاری آدمی استوارند) وَمِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا وَإِنْ يَرَوْا كَلًّا آيَةً لَا يُؤْمِنُوا بِهَا حَتَّى إِذَا جَاءُوكَ يُجَادِلُونَكَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنَّ هَذَا إِلَّا آسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ (انعام / ۲۵).

بعضی از آنها به سخن تو گوش می دهند ولی ما بر دلهایشان پرده ها افکنده ایم تا آن را در نیابند و گوشه‌هایشان را سنگین کرده ایم. و هر معجزه ای را که بنگرند بدان ایمان نمی آورند. و چون نزد تو آیند، با تو به مجادله پردازند. کافران می گویند که اینها چیزی جز اساطیر پیشینیان نیست.

(الفن القصصی فی القرآن الکریم، ص ۱۷۷) وَإِذَا تَتْلَى عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا قَالُوا قَدْ سَمِعْنَا لَوْ نَشَاءُ لَقُلْنَا مِثْلَ هَذَا إِنْ هَذَا إِلَّا آسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ (انفال / ۳۱) چون آیات ما بر آنها خوانده شد، گفتند: شنیدیم. و اگر بخواهیم همانند آن می گوئیم، این چیزی جز افسانه های پیشینیان نیست.

(نحل / ۲۴) وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ مَاذَا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ قَالُوا آسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ چون به آنها گفته شود: پروردگارتان چه چیز نازل کرده است؟ گویند: افسانه های گذشتگان.

بَلْ قَالُوا مِثْلَ مَا قَالَ الْأَوَّلُونَ . قَالُوا إِذَا مِتْنَا وَكُنَّا تُرَابًا وَعِظَامًا أَإِنَّا لَمَبْعُوثُونَ . لَقَدْ وُعِدْنَا نَحْنُ وَآبَاؤُنَا هَذَا مِنْ قَبْلُ إِنْ هَذَا إِلَّا آسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ (مؤمنون / ۸۱ تا ۸۳) نه، آن ها نیز همان سخنان گفتند که پیشینیان می گفتند: گفتند: آیا اگر ما بمیریم و خاک و استخوان شویم باز هم زنده می شویم؟ به ما و پدرانمان نیز پیش از این چنین وعده هایی داده شده بود. اینها چیزی جز افسانه های پیشینیان نیست.

وَقَالُوا آسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ اَكْتَتَبَهَا فَهِيَ تُمْلَى عَلَيْهِ بُكْرَةً وَأَصِيلًا . قُلْ أَنْزَلَهُ الَّذِي يَعْلَمُ السِّرَّ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا (فرقان / ۵ و ۶)

و گفتند: این اساطیر پیشینیان است که هر صبح و شام بر او املا می شود و او می نویسدش . بگو: این کتاب را کسی نازل کرده است که نهان آسمانها و زمین را می داند و آمرزنده و مهربان است. وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِذَا كُنَّا تُرَابًا وَآبَاؤُنَا أَئِنَّا لَمُخْرَجُونَ . لَقَدْ وُعِدْنَا هَذَا نَحْنُ وَآبَاؤُنَا مِنْ قَبْلُ إِنْ هَذَا إِلَّا آسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ (نمل / ۶۷ و ۶۸)

کافران گفتند: چگونه اگر ما و پدرانمان خاک شدیم ما را از قبر بیرون می آورند؟ به ما و پدرانمان هم پیش از این چنین وعده ای داده بودند. اینها چیزی جز افسانه های پیشینیان نیست.

وَالَّذِي قَالَ لِوَالِدَيْهِ أُفٍّ لَكُمَا أَتَعِدَانِي أَنْ أُخْرَجَ وَقَدْ خَلَتِ الْقُرُونُ مِنْ قَبْلِي وَهُمَا يَسْتَعْثِيانِ اللَّهَ وَيَلْكَ أَمِنْ أَنْ وَعَدَ اللَّهُ حَقًّا فَيَقُولُ مَا هَذَا إِلَّا آسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ (احقاف / ۱۷)

و آن که به پدر و مادرش گفت: اف بر شما، آیا به من وعده می دهید که از گورم برخیزانند و حال آنکه مردمی پیش از من بوده اند که برنخاسته اند؟ و آن دو به درگاه خدا استغاثه می کنند و گویند: وای بر تو ایمان بیاور که وعده خدا حق است. می گوید: اینها چیزی جز همان افسانه پیشینیان نیست.

وَلَا تُطِيعُ كُلَّ خَلَّافٍ مَّهِينٍ . هَمَّازٌ مَشَاءٌ بِنَمِيمٍ . مَنَاعٌ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٌ أَثِيمٌ . عُتْلٌ بَعْدَ ذَلِكَ زَنِيمٌ . أَنْ كَانَ ذَا مَالٍ وَبَنِينَ . إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِ آيَاتُنَا قَالَ أَسَاطِيرُ الْأَوَّلَىٰ . (قلم / ۱۰ تا ۱۵)

از هر فرومایه ای که بسیار سوگند می خورد، پیروی مکن: عیبجویی که برای سخن چینی اینجا و آنجا می رود، بازدارنده از خیر، متجاوز گناهگار، خشن مردی، ناشناخته نسب. بدان جهت که صاحب مال و فرزند است، چون آیات ما بر او خوانده شود، گوید: اساطیر پیشینیان است.

وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ . الَّذِينَ يُكَذِّبُونَ بَيَّوْمَ الدِّينِ . وَمَا يُكْذِّبُ بِهِ إِلَّا كُلُّ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ . إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِ آيَاتُنَا قَالَ أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ . (مطففين / ۱۰ تا ۱۳)

در آن روز وای بر تکذیب کنندگان . آنان که روز جزا را دروغ انگاشتند . و آن روز را جز متجاوزی گناهکار دروغ نینگارد. چون آیات ما بر او خوانده شد، گفت: افسانه های پیشینیان است.

شیوه استدلال دکتر خلف الله به این آیات چنین است:

نخست آن که این آیات، همه، مکی اند، حتی آن بخش که ضمن سوره های مدنی آمده است، مثل آیات سوره انفال. نزدیک ترین برداشت از این امر، آن است که اندیشه وجود اساطیر در قرآن از آن مردم مکه بوده است که عمده آن ها مشرک بوده اند؛ و پس از هجرت پیامبر به مدینه، کسی در آن جا این سخن را بر زبان نرانده است. و این، نیازمند تفسیر و تعلیل است.

دوم این که غالب قائلان به این سخن منکر معاد بوده اند. و این را از سیاق این آیات و سوره هاشان می توان فهمید. و این نیز محتاج تفسیر است.

سوم آن که مشرکان به آنچه می گفتند صادقانه اعتقاد داشتند و شبهه هایی که در ذهنشان جریان داشت بسی اساسی و قدرتمند بود. این شبهه ها آن قدر قوی بود که آن ها را واهی داشت تا بگویند در قرآن اساطیر راه یافته است. و حتماً موجبی در کار بوده است که آنان چنین باور سخت و استواری بیابند. اکنون باید دید آیا

این اعتقاد صرفاً اشتباه بوده یا در خود قرآن صفتی به چشم می خورده که آنان را به این اعتقاد وامی داشته است. (الفن القصصی فی القرآن الکریم، ص ۱۷۴ و ۱۷۵)

از تأمل در آیات مزبور برمی آید که قرآن، خود، اصراری ندارد تا وجود اساطیر در خویش را نفی کند؛ بلکه به شدت در پی اثبات این مطلب است که وجود این اساطیر سبب نمی شود آن را ساخته محمد، و نه خداوند، بدانیم.

در بررسی این آیات می بینیم که گاه قرآن بدون هیچ توضیح و ایرادی، سخن مشرکان را نقل می کند، مانند آیات سوره های انفال، مؤمنون، نمل، و احقاف. و گاه مشرکان را تهدید می کند، ولی نه به دلیل این که به وجود اساطیر در قرآن اعتقاد دارند، بلکه از این جهت که روز قیامت را منکرند یا مردم را از پیروی محمد بازمی دارند، مانند آیات سوره های انعام و مطففین. تنها یک بار، قرآن به ردّ (سخن آنان می پردازد، یعنی در آیه سوره فرقان. آن هم در مقام اثبات این مطلب است که اساطیر ساخته و پرداخته محمد نیست، بلکه از جانب خداست. (همان، ص ۱۷۶ و ۱۷۷)

بحثی در باب اسطوره در قرآن

در پاسخ به این استدلال دکتر خلف الله، نخست باید گفت که اگر به راستی در قرآن اساطیر راه یافته باشد، این همه تأکید قرآن که باطل در آن راه نمی یابد و سراسر حق مطلق است، چه معنادارد؟ مگر اساطیر چیزی جز خرافه ها و بافته های وهم آلود بشری است؟ اگر وجود اساطیر در قرآن پذیرفته شود، هرگز نمی توان بر وحیانی بودن آن پای فشرد. از این گذشته، بررسی آیات مذکور حقیقتی دیگر را نشان می دهد. اکنون بجاست که بر آن آیات مروری داشته باشیم:

در سوره انعام، آیه مورد استشهاد پیش و پسی هم دارد که باید همراه آن نگریسته شود:

وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ كَذَّبَ بِآيَاتِهِ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ . وَيَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِيعًا ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَشْرَكُوا آيِنُ شُرَكَائِكُمُ الَّذِينَ كُنتُمْ تَزْعُمُونَ . ثُمَّ لَمْ يَكُنْ فِتْنَتُهُمْ إِلَّا أَنْ قَالُوا وَاللَّهِ رَبَّنَا مَا كُنَّا مُشْرِكِينَ . انْظُرْ كَيْفَ كَذَبُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ . وَمِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا وَإِنْ يَرَوْا كَلِمًا إِلَيْهِ لَا يُؤْمِنُوهَا بِهَا حَتَّى إِذَا جَاءُوكَ يُجَادِلُونَكَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنَّ هَذَا إِلَّا آسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ . وَهُمْ يَنْهَوْنَ عَنْهُ وَيَنْتَوْنَ عَنْهُ وَإِنْ يُهْلِكُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ . (انعام / ۲۱ تا ۲۶)

چه کسی است ستمکارتر از آنکه به خدا دروغ می‌بندد یا آیات او را دروغ می‌انگارد؟ هر آینه ستمکاران رستگاری نیست. روزی همه را گرد آوریم، سپس به آنها که شرک آورده‌اند بگوییم: آن کسان که می‌پنداشتید که شریکان خداوند اکنون کجایند؟ عذری که می‌آورند جز این نیست که می‌گویند: سوگند به خدا پروردگار ما که ما مشرک نبوده‌ایم. بنگر که چگونه بر خود دروغ بستند و آن دروغها که ساخته بودند ناچیز گردید.

بعضی از آنها به سخن تو گوش می‌دهند ولی ما بر دل‌هایشان پرده‌ها افکنده‌ایم تا آن را در نیابند و گوش‌هایشان را سنگین کرده‌ایم. و هر معجزه‌ای را که بنگرند بدان ایمان نمی‌آورند. و چون نزد تو آیند، با تو به مجادله پردازند. کافران می‌گویند که اینها چیزی جز اساطیر پیشینیان نیست. اینان مردم را از پیامبر باز می‌دارند و خود از او کناره می‌جویند و حال آن که نمی‌دانند که تنها خویشان را به هلاکت می‌رسانند.

روشن است که در این آیات، سخن از کسانی است که مجموعه قرآن و نه تنها قصه‌هایش را اساطیر الاولین می‌دانند و از این رهگذر می‌خواهند در مقام عناد و جدال، کل قرآن را بدون پایه و بی‌اصل و اساس قلمداد کنند. پس این تهمت برای تکذیب مجموعه دعوت پیامبر و غیر وحیانی شمردن آن است. در آیه سوره انفال، باید اندیشید چه آیاتی بر مشرکان تلاوت می‌شده که ایشان آن‌ها را اساطیر الاولین می‌پنداشته‌اند.

آیا همان آیاتی نبوده‌اند که بیش از هر چیز بر توحید و دعوت توحیدی پای می‌فشرده‌اند؟ با چه دلیلی می‌توان گفت که این آیات منحصر به قصص و اخبار بوده‌اند؟ این تکذیب به همه دعوت پیامبر باز می‌گشته و در ردیف دیگر مکرها و توطئه‌های آنان برای مقابله با اسلام بوده است. آیه پیش از آن نیز بر این حقیقت گواهی می‌دهد:

وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ. (انفال / ۳۰)

و آن هنگام را به یادآور که کافران درباره تو مکر می‌کردند تا در بندت افکنند یا بکشند یا از شهر بیرون سازند. آنان مکر کردند و خدا نیز مکر کرد و خدا بهترین مکرکنندگان است. حتی آیه بعد نیز نشان می‌دهد که آنان اصل دعوت پیامبر را دروغ می‌شمردند، تا جایی که خداوند را چنین خطاب می‌کرده‌اند:

وَإِذْ قَالُوا اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَابًا مِنَ السَّمَاءِ أَوْ ائْتِنَا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ. (انفال / ۳۲)

و آن هنگام را که گفتند: بارخدا، اگر این که از جانب تو آمده حق است، بر ما از آسمان بارانی از سنگ بیار یا عذاب دردآوری بر ما بفرست. و این کاملاً هم‌نواست با آنچه قوم شعیب در مقام تکذیب پیامبر خود بر زبان راندند:

فَأَسْقِطْ عَلَيْنَا كِسْفًا مِّنَ السَّمَاءِ إِن كُنتَ مِنَ الصَّادِقِينَ. (شعرا / ۱۸۷)

اگر راست می‌گویی، پاره ای از آسمان را بر سر ما انداز.

اینک به آیه سوره نحل بنگریم. این آیه در پی آیاتی آمده که از قدرت و علم و حکمت و نعمت‌های خداوند سخن می‌گویند و سپس ناتوانی خدانماها را اعلان می‌کنند:

وَهُوَ الَّذِي سَخَّرَ الْبَحْرَ لِتَأْكُلُوا مِنْهُ لَحْمًا طَرِيًّا وَتَسْتَخْرِجُوا مِنْهُ حَبْلًا مِّنْ حَبْلٍ لَّيْسَ بِشَدِيدٍ عَلَيْهِمْ حَالِيهِ تَلْبَسُونَهَا وَتَرَى الْفُلْكَ مَوَاجِرَ فِيهِ وَلِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ . وَالْقَى فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَن تَمِيدَ بِكُمْ وَأَنْهَارًا وَسُبُلًا لَّعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ . وَعَلَامَاتٍ وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ . أَفَمَن يَخْلُقُ كَمَن لَا يَخْلُقُ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ . وَإِن تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا إِنَّ اللَّهَ لَغَفُورٌ رَّحِيمٌ . وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا تُسْرُونَ وَمَا تُعْلِنُونَ . وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ لَا يَخْلُقُونَ شَيْئًا وَهُمْ يُخْلَقُونَ . أَمْوَاتٌ غَيْرُ أَحْيَاءٍ وَمَا يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ. (نحل / ۱۴ تا ۲۱)

اوست که دریا را رام کرد تا از آن گوشت تازه بخورید و زیورهای بیرون آرید و خویشتن بدان بیارایید، و کشتیها را بینی که دریا را می‌شکافند و پیش می‌روند تا از فضل خدا روزی بطلبید، باشد که سپاس گوید . و بر زمین کوههای بزرگ افکند تا شما را نلرزاند. و رودها و راهها پدیدآورد، شاید هدایت شوید . و نشانه‌ها نهاده، و به ستارگان راه می‌یابند . آیا آن که می‌آفریند همانند کسی است که نمی‌آفریند؟ چرا در نمی‌یابید؟ اگر بخواهید نعمتهای خدا را شمار کنید، شمار کردن نتوانید. خدا آمرزنده و مهربان است.

آنچه را که پنهان می‌کنید یا آشکار می‌سازید خدا به آن آگاه است . آنهایی را که به جای الله به خدایی می‌خوانند، نمی‌توانند چیزی بیافرینند، و خود مخلوقند . مردگانند، نه زندگان، و ندانند که چه وقت آنها را دوباره زنده می‌کنند. به راستی، از این مشرکان درباره چه آیاتی پرسش می‌شود که آن‌ها را اساطیر الاولین می‌پندارند؟ آیا جز همان آیات در باب قدرت و علم و حکمت خداوند، آیات دیگری در مجموعه این سوره یافت می‌شوند؟ پس در این جا نیز سخن از مجموعه قرآن و دعوت پیامبر است که مشرکان آن را اساطیر الاولین می‌پنداشتند.

در سوره مؤمنون هم آیات پیش و پس، از شکوه و بزرگی و قدرت خدا سخن می گویند:

وَهُوَ الَّذِي أَنشَأَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ قَلِيلًا مَّا تَشْكُرُونَ . وَهُوَ الَّذِي ذَرَأَكُمْ فِي الْأَرْضِ وَإِلَيْهِ تُحْشَرُونَ .
(مؤمنون / ۷۸ تا ۸۹)

و اوست آن خدایی که برایتان گوش و چشم و دل بیافرید. چه اندک سپاس می گزارید. اوست آن خدایی که شما را در روی زمین پدید آورد و همه نزد او گردآورده می شوید. می نگرید که در این آیات هیچ اشاره ای به قصه های قرآن نیست تا تهمت مشرکان را فقط ناظر به آن ها بدانیم؛ بلکه سخن از حشر و قیامت است که مورد انکار مشرکان قرار گرفته، پندار و خرافه تلقی می شد.

و اما در سوره فرقان نیز باید به مجموعه آیات مربوط نگریست:

تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا . الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَرَهُ تَقْدِيرًا . وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ إِلَهًا لَا يَخْلُقُونَ شَيْئًا وَهُمْ يُخْلَقُونَ وَلَا يَمْلِكُونَ لِأَنفُسِهِمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا وَلَا يَمْلِكُونَ مَوْتًا وَلَا حَيَوَةً وَلَا نُشُورًا . وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنَّ هَذَا إِلَّا افْكٌ أَفْتَرْتَهُ وَأَعَانَهُ عَلَيْهِ قَوْمٌ آخَرُونَ فَقَدْ جَاءُوا ظُلْمًا وَزُورًا . وَقَالُوا آسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ اكْتَتَبَهَا فَهِيَ تُمْلَى عَلَيْهِ بُكْرَةً وَأَصِيلًا . قُلْ أَنزَلَهُ الَّذِي يَعْلَمُ السِّرَّ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا . (فرقان / ۱ تا ۶)

بزرگ است و بزرگوار آن کس که این فرقان را بر بنده خود نازل کرد، تا جهانیان را بیم دهنده ای باشد . آن کس که از آن اوست فرمانروایی آسمانها و زمین، و فرزندی نگرفته است، و او را شریکی در فرمانروایی نیست، و هر چیز را بیافریده است، و آن را به اندازه آفریده است . سوای او خدایانی دیگر گرفتند که هیچ چیز نمی آفرینند و خود مخلوقند. نه مالک زیان خود هستند و نه سود خود، و مالک مرگ و زندگی و رستاخیز نیستند .

و کافران گفتند که این جز دروغی که خود بافته است و گروهی دیگر او را بر آن یاری داده اند، هیچ نیست. حقا آنچه می گویند ستم و باطل است . و گفتند: این اساطیر پیشینیان است که هر صبح و شام بر او املا می شود و او می نویسدش . بگو: این کتاب را کسی نازل کرده است که نهان آسمانها و زمین را می داند و آمرزنده و مهربان است.

پیداست که در این مورد نیز تهمت وجود اساطیر الاولین در قرآن یا افک بودن آن، به مجموعه کتاب خدا و نه فقط به قصه هایش نسبت داده می شود. دکتر خلف الله ادعا می کند که در این آیه، خداوند وجود اساطیر الاولین در قرآن را نفی نکرده است. اما به روشنی پیداست که آیات مزبور دو ادعای کافران را بازمی تابانند و

به صراحت، هر دو ادعا را پاسخ می دهند. ادعای یکم چنین است: *إِنْ هَذَا إِلَّا إِفْكٌ افْتَرَاهُ*؛ و پاسخ قاطعانه اش این است: *فَقَدْ جَاءُوا ظُلْمًا وَ زُورًا*.

ادعای دوم از این قرار است: *وَقَالُوا أَاسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ اكْتَتَبَهَا فَهِيَ تُمْلَى عَلَيْهِ بُكْرَةً وَأَصِيلًا*. این تهمت همانند تهمت پیشین به مجموعه قرآن باز می گردد و مثل همان، پاسخی قاطعانه می یابد: *قُلْ أَنْزَلَهُ الَّذِي يَعْلَمُ السِّرَّ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ*. آشکار است که در این سخن، قرآن کتاب مُنْزَلِ الهی شمرده می شود؛ و این یعنی نفی ادعا و تهمت مشرکان که قرآن را افسانه می پندارند. آن که به افسانه چنگ می آویزد، از آوردن حقیقت ناب ناتوان است؛ و قرآن، خود را وحی خداوندی می شمارد که سر آسمان ها و زمین را می داند.

در این جا تذکر نکته ای مفید است. دکتر خلف الله عمداً بر آیاتی پای فشرده که از اساطیر الاولین سخن می گویند. اما حق این است که مجموعه تهمت های مشرکان به قرآن و پیامبر بررسی گردد. فهرست عمده این تهمت ها چنین است:

– *أساطيرُ الأولين*.

– *إِفْكٌ افْتَرِيهِ وَأَعَانَهُ عَلَيْهِ قَوْمٌ آخَرُونَ* (فرقان / ۴) = دروغی که خود بافته است و گروهی دیگر او را بر آن یاری داده اند.

– *شَاعِرٌ تَتَرَبَّصُّ بِهِ رَيْبَ الْمُنُونِ* (طور / ۳۰) = شاعری است و ما برای وی منتظر حوادث روزگاریم.

– *إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْتَرُ*. *إِنْ هَذَا إِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ* (مدثر / ۲۴ و ۲۵) = این نیست جز جادویی که دیگرانش آموخته اند. این، جز سخن آدمی هیچ نیست.

– *إِنَّمَا يَعْلَمُهُ بَشَرٌ* (نحل / ۱۰۳) = این قرآن را بشر به او می آموزد.

– *أَضَعْتُ أَحْلَامَ بَلٍ افْتَرَاهُ بَلٌ هُوَ شَاعِرٌ* (انبیا / ۵) = خواب های پریشان است؛ بلکه دروغی است که می بندد؛ بلکه او شاعر است.

این تهمت ها، همه، در یک سیاق قرار دارند و هدف همه آن ها این است که قرآن را ساخته و پرداخته بشر بشمارند و نه وحی خداوند. پس اصولاً سخن از قصه های قرآن، به تنهایی، در میان نیست. اکنون باید از دکتر خلف الله پرسید: به تعبیر شما، ثبات و استواری قریش در وارد کردن چنین تهمتی، دلیل آن است که در خود

قرآن موجب و مؤیدی برای آن یافت می شده است؟ آیا درباره یکایک این تهمت های زشت مشرکان که همه در یک شمار جای دارند، نیز چنین می توان گفت؟ مگر مشرکان در این ادعاها و تهمت ها نیز پافشاری نمی کرده اند؟

از این گذشته، اساساً مشرکان در وارد کردن چنین تهمتی قوی دل و ثابت قدم نبوده اند، بلکه خود می دانسته اند که سخنی گزافه و بیهوده بر زبان می رانند. هدف آنان، تنها تضعیف پیامبر و تشفی خاطر خود بود. ایشان بیش از دیگران می دانستند که کتابی در چنین پایه ای از فصاحت و بلاغت و شکوه هرگز از ساخته ها و پرداخته های یک یا چند انسان، و حتی جمیع بشر، نیست. قرآن، خود، به صراحت همین حقیقت را وانموده است:

وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ. (نمل / ۱۴)

با آنکه در دل به آن یقین آورده بودند، ولی از روی ستم و برتری جویی انکارش کردند. پس بنگر که عاقبت تبهکاران چگونه بود.

قَدْ نَعْلَمُ إِنَّهُ لَيَحْزَنُنكَ الَّذِي يَقُولُونَ فَإِنَّهُمْ لَا يُكَذِّبُونَكَ وَلَكِنَّ الظَّالِمِينَ بِآيَاتِ اللَّهِ يَجْهَدُونَ. (انعام / ۳۳)

می دانیم که سخانشان تو را اندوهگین می سازد، ولی اینان تنها تو را تکذیب نمی کنند؛ بلکه این ستمکاران سخن خدا را انکار می کنند.

قصه نمادین (= رمزی)

این که قصه های قرآن نام یک قالب خاص ادبی و هنری را با خود دارند، سبب شده است که برخی بکوشند تا همه عناصر و ویژگی های قصه های رایج بشری و اسالیب فنی و هنری آن ها را در قصه های قرآن بجویند. اسطوره خواندن بعضی از قصه های قرآن، تلاشی در همین سمت و سوست.

و بر همین سیاق است نمادین قلمداد کردن برخی از قصص قرآنی. این گروه برآنند تا با این نظیرجویی ها نشان دهند که قرآن کریم در مواجهه با مکاتب ادبی و هنری روزگار ما کاستی و نقصان ندارد. و البته این تحلیل مبتنی است بر حُسن ظن نسبت به صاحبان این آرا. اکنون مجال گفتار به نماد و قصه های نمادین رسیده است.

نماد که از آن در عربی به رمز تعبیر می شود، یعنی ایما و اشاره برای فهماندن مطلبی بدون کلام. در قرآن، واژه رمز با همین معنا به کار رفته است:

قَالَ رَبِّ اجْعَلْ لِي آيَةً قَالَ آيَتُكَ أَلَّا تُكَلِّمَ النَّاسَ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ إِلَّا رَمْزًا وَادَّكُرُ رَبَّكَ كَثِيرًا وَسَبِّحْ بِالْعَشِيِّ وَالْإِبْكَارِ. (عمران / ۴۱)

گفت: ای پروردگار من، برای من نشانه ای پدیدار کن. گفت: نشان تو این است که سه روز با مردم سخن نگوئی مگر به اشاره؛ و پروردگارت را فراوان یاد کن و در شبانگاه و بامداد او را بستی. اما این، تنها معنای رمز و نماد نیست. گاه نیز این واژه بدین معناست: ایما و اشاره همراه با کلام و لا به لای آن؛ یعنی سخن دارای مضامینی نهفته باشد که در ظاهر گفتار تنها اشاره ها و رموزی از آن ها حکایت می کنند و فقط صاحبان بصیرت از این رموز به آن معانی نهفته راه می یابند. و اتفاقاً این، خود، از ویژگی های یک کلام بلیغ است؛ که گفته اند: رَبُّ إِشَارَةٌ أُبْلَغُ مِنْ عِبَارَةٍ. در اصطلاح ادبی، کنایه و توریه دو گونه نام آور رمز و نماد به همین معنایند.

بحران نماد در هنر و ادب امروز

باید پذیرفت که هر یک از هنرهای زیبا اندازه ای از رمز و اشاره را با خود دارد. معمولاً هنر در پرده رموز، حقایق را بیان می کند تا بر تأثیر آن بیفزاید. به این ترتیب است که در هر روزگار، هر کس به قدر فهم و ذوق خویش، از این رموز برداشتی خاص می کند و راز ماندگاری هنر نیز در همین ویژگی نهفته است. اگر رمز و نماد به این معنا در نظر گرفته شود، البته قرآن کریم که گوهری هنری دارد، از آن بهره مند بلکه سرشار است.

اصولاً قرآن که کلام جاودانه الهی است، با همین ویژگی جاودانگی یافته است. اما آنچه نوآندیشان معاصر با نام رمز و نماد از آن یاد می کنند، مقوله ای دیگر است. در تعریف آنان، نماد برخاسته از احساسات و وهمیات و رؤیاهایی است که در واقعیت ریشه ندارند. به همین دلیل است که نماد به این معنا همواره امری اختلافی و ذوقی است. یکی می گوید: رنگ زرد سمبل نفرت است. دیگری می گوید: زرد نماد مهرورزی است. دیگری آن را نشانه مرگ می داند؛ و آن یک، ایماژ خیانت؛ و یکی دیگر، سمبل زبونی و تسلیم.

گاه به همین ترتیب، در میان اقوام و ملل گوناگون، ده ها تفسیر برای یک رنگ یا حیوان یا بُرج فلکی و یا کُل تجلّی می کند. و این از آن روست که اصولاً این رمز آفرینی ها ساخته و پرداخته ذهن انسانند و به تناسب محیط ها و فرهنگ ها شکل می گیرند. و البته در حوزه هنر و ادبیات بشری، این هرگز نکوهیده و ناراست نیست، مگر آن که به افراط و کثرت بگراید. مثلاً در سبک کوبیسم، چند خط پراکنده بی نظم که تنها به بیهوده بازی کودکان شبیه است نماد مفاهیمی بس عالی محسوب می گردد و دفترها و کتاب ها درباره آن می نگارند!

و همچنین است برخی از اشعار مبهم و گنگ و عبثی که با نام هایی چون شعر آزاد و شعر حجم و شعر طرح رخ می نمایند. ناگفته پیداست که آزادسرایي و نوگویی و تازه پردازی نه تنها عیب نیست؛ که هنری بزرگ است، اگر با جمال هنری و رسایی و گویایی همراه گردد و به ورطه افراط و هذیان گرایي نیفتد.

پس مفهومی که در ورای یک نماد و رمز خفته است، هرگز برای همه افراد یکسان جلوه نمی کند. هرکس به تناسب میل و ذوق و نیاز و درک خویش، امری خاص را از یک نماد انتزاع می کند. یک کوزه سفالی کهن برای انسان تشنه کام عطش زده مانده در کویر چه چیز را می نمایاند؛ و برای یک هنرمند باستان شناس؛ و برای یک عتیقه فروش؛ و برای ...؟

اصولا ریشه ادبیات و هنر سرگردان امروز را نیز باید در همین نمادجویی های فردی جست. در روزگار ما هنر سرگردان و هنرمند متحیر نمودی ویژه پیدا کرده است. جلوه های سرگردانی و سردرگمی واز خود بیخودی در ادبیات و شعر و نقاشی و خلاصه هنر معاصر، از همین جا نشأت می گیرند. آدم های گرفتار و درگیر مشکل های عجیب و غریب، یکایک به دنبال راه نجات می روند و در این جست و جوی پُرتب و تاب، خود را از هر شاخساری می آویزند.

چنین است که علایق و سلايق گونه گون می شوند و هر کس چیزی را برای مقصودی نماد و سمبل می سازد. دکتر مندور در شرح این خاستگاه - آن جا که از تئاتر امروز سخن می گوید - چنین می نویسد:

آیا زبان هنوز وسیله تفاهم میان بشر است یا دیگر از عهده این وظیفه بر نمی آید؟ اکنون در ظاهر زبان واسطه گپ و گفت انسان هاست، در حالی که هر کس به مسائل خاص خویش مشغول است و در وادی ای جز وادی همصحبتش سیر می کند... این از آن روست که پیچیدگی های حیات امروز و مشکلات و مسائل فراوان آن سبب گشته است تا هرکس در خود فرو رود و در مسائل خاص خویش غرق شود، به گونه ای که هرگز نتواند به کلام دیگری گوش بسپارد و در این گپ و گفت با او مشارکت ورزد، هرچند وی در کنارش و چهره به چهره اش نشسته باشد. (مجله المسرح، قاهره، سپتامبر ۱۹۶۴، مقاله الاصول الدرامیة وتطورها)

به همین دلیل است که شعر و قصه و تئاتر و نقاشی و مجسمه امروز بسی دیر و مبهم با مخاطب خویش همسخنی می ورزند. ریاضت های سخت ذهنی، مشکل های عجیب روحی، درگیری های سخت فردی و خانوادگی و محیطی، این همه، هنرمند امروز را به انفعالی چنین نامبارک کشانده اند، به گونه ای که اثر هنری امروز بیش تر رفع نیاز از نفس هنرمند است تا گره گشایی و پیام آوری و همزبانی برای مخاطب و با او.

پس نمادگرایی، به خودیِ خود، هنرآفرین نیست. هر چیز نمادین، خود به خود، بدیع و هنرمندانه و خواستنی نیست. اگر نمادگرایی افراطی بر هنر چیره گردد، اثر هنری مجموعه ای می شود از طلسم و معما که باید به کمک شرح و تفسیر و تأویل راهی به سوی آن یافت. و به این سان، بیگانگی انسان و هنر روزاروز بیش تر می شود.

اما این، بزرگ ترین خطر نیست. خطر عمده در این جا نهفته است که گروهی می کوشند تا کلام خداوند، کتاب جاودانِ الهی، را نیز با این نمادگرایی افراطی درآمیزند و قصّه های قرآن را مظهرِ نماد و رمز جلوه دهند. و این از آن جهت است که گوهرِ هنریِ قصّه های قرآن برای برخی گوهری بشری تلقی می شود. و اینان که هنر بشری پیشرفته را مجموعه ای از نمادها و رمزهای انبوه می پسندند، می خواهند همان معامله را با قصّه های قرآن داشته باشند. و عجباً که برخی معتقدند اگر این نمادگرایی در قصّه های قرآن کشف نشود، جفایی عظیم بر آن ها می رود و از قدرت و شکوه هنری شان کاسته می شود. گرچه اصل این تأسّف بیجاست و هرگز نمی توان بر این شعبده بازی ها در هنر و ادبِ نو نام هنر نهاد، باید گفت به فرض که هنر در رهنِ نماد باشد، هرگز نباید قرآن و قصّه هایش را دستمایه چنین آموزه هایی کرد.

ریشه های نمادگرایی در کتب تفسیر

برای آن که زیان چنین برداشتی فاش گردد، کافی است نگاهی داشته باشیم به نمونه ای از تفسیری مبتنی بر نگاه نمادین به قرآن. در این تفسیر، یأجوج و مأجوج که در قصّه ذوالقرنین آمده اند، بی هیچ شاهد و دلیلی چنین معنای شوند:

یأجوج و مأجوج دو امت هستند که هریک، خود، چهار هزار امت است. و از هر امت مردی نمی میرد مگر این که ببیند هزار مرد از نسلش شمشیر برگرفته است. و آن مردان، خود، سه گونه اند: گونه ای با قذّی صدوبیست ذراعی، گونه ای با طول و عرض صدوبیست ذراعی ... و گونه ای ... خورنده فیل و حیوانات وحشی و خوک. (منقول از: [القصص القرآنی فی منظومه و مفهومه، ص ۳۴۱ و ۳۴۲]. [ک تفسیر خازن])

همین مفسّر درباره حمل کنندگان عرش می نویسد:

برخی از حمل کنندگان عرش به چهره انسانند و برخی به چهره عقاب و برخی گاو و برخی شیر. این نگرش، محدود به مفسّرانی از این قبیل نیست. تفسیرگری همانند زمخشری نیز با آن که حسّ بلاغی سلیمی دارد، گاه به همین تأویل های نمادین دست آویخته است. در قرآن آیه ای است که از پیامبر و مؤمنان چنین سخن می گوید:

وَمَثَلُهُمْ فِي الْآبِجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْئَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِ. (فتح / ۲۹) این است وصفشان در تورات و انجیل، که چون کشته ای هستند که جوانه بزند و آن جوانه محکم شود و بر پاهای خود بایستد.

زمخشری در تفسیر این آیه می نویسد:

این تمثیلی است که خداوند در مورد پیدایش و رشد اسلام آورده است: جوانه اش را با ابوبکر برنهاد؛ آن جوانه را با عمر مایه بخشید؛ با عثمان آن را نیرو داد؛ و با علی بر ساقه خود استوار ساخت. (منقول از: [القصص القرآنی فی منطوقه منهومه، ص ۳۴۱ و ۳۴۲. [ک الکشاف)

حاصل سخن این که نمادگرایی، به این معنا، اگر به قصه های قرآن تحمیل گردد، بنیان آن را ویران می کند؛ زیرا در این صورت هرکس بنابه میل و ذوق خویش تأویلی، و بلکه تفسیری، از مفاهیم قرآنی ارائه می دهد. از این گذشته، حقایق و واقعیّت های مذکور در قصه ها قلب می شوند و چنان جلوه داده می شوند که گویی هرگز رخ نداده اند.

آدم و حوا نماد نیروهایی خاص قلمداد می شوند، بهشتی که آدم از آن رانده شد نماد تمنّیات نفسانی شمرده می شود، و ... بدون آن که به واقعی بودن آدم ها و مکان ها نظر شود. دراین صورت، نگاه صوفیانه و شطّاح پرور به قصه ها و مفاهیم قرآنی، همه جا رشد می یابد و تأویل های بی پایه، بنیان دینداری را تباہ می کنند.

همین جا باید تذکّر داد که مراد از نمادگرایی مذموم، همین تأویل های بی بنیاد است. اگر دلیلی استوار و روشن، و نه خبری مبهم و چند پهلوی یا ضعیف و مجعول و اسرائیلی، در تأویل آیه ای برسد، باید به آن ملتزم شد. ما به نصّ قرآن کریم، یقین داریم که پیامبر و امامان معصوم از تأویل قرآن و رازهای آن آگاهند و از این رو، هر جا از آن بزرگواران خبری معتبر به دست آوریم، هر چه باشد، به آن گردن می نهیم. لیکن این عقیده هرگز چنین نتیجه نمی دهد که اخبار ضعیف و مجهول الراوی و اقوال شطح سازان و استنادات معما گونه صوفیان و صوفی مشربان را پایه و مایه تفسیر قرآن و فهم قصه های آن سازیم.

تفکیک قصه واقعی و تاریخی

باید دقّت داشت که نتیجه طبیعی راست پنداشتن قصه های قرآن، این نیست که بگوییم قرآن درصدد نقل تاریخ بوده و به عبارتی یک کتاب تاریخ است. به نظر می رسد کسانی همچون دکتر خلف الله این تفکیک ظریف را مورد عنایت قرار نداده اند. به همین جهت است که به مفسّرانی چون فخر رازی و نیشابوری چنین نسبت داده شده که معتقدند قصه های قرآن با واقعیّات تاریخی سازگاری ندارند. (الفن القصصی فی القرآن

الکریم، ص ۴۲) تأمل در عبارات شماری از این مفسران نشان می دهد که میان صادق پنداشتن قصه های قرآن با نگرش تاریخی به آن ها ملازمه برقرار نیست. مثلاً عبارت های تفسیر المنار در این باب چنین است:

- تاریخ، به خودی خود، در این جا مقصود نیست، زیرا مطالب قصه های قرآن از آن جهت که تاریخی اند از امور مهم دین به شمار نمی روند؛ بلکه دین به تاریخ از سر عبرت آموزی می نگرد. (المنار، ج ۱، ص ۲۷۹)

- اخبار تاریخی، دین خدا نیستند که قابل پیروی باشند. (همان، ج ۴، ص ۷)

- تبیین رویدادهای تاریخی و زمان و مکان آن ها از مقاصد قرآن نیست. قصه های پیامبران و اقوامشان که در قرآن آمده، فقط برای بیان سنت جاری خداوند در میان مردم و از جمله اصول دین و اصلاح امت است. (همان، ج ۱۲، ص ۱۰۱)

- ممکن است گفته شود: تاریخ از دانش هایی است که تدوین آن برای بشر آسان است و مردم برای فراگیری اش از وحی بی نیازند. پس چرا در قرآن، و بیش از آن در تورات، این همه اخبار تاریخی آمده اند؟

پاسخ این است که در قرآن، قصه ها و اخبار امت ها و سرزمین ها نه از باب آشنایی با احوال آن ها، بلکه از جهت آموختن نشانه ها و عبرت هایی آمده اند که از رهگذر بیان سنت های خداوند تبیین می شوند تا کافران انداز یابند و پیامبر و مؤمنان آسوده خاطر شوند. (همان، ج ۲، ص ۲۰۵)

تأمل در این عبارت ها فاش می کند که آنچه مورد نفی است، رسالت قرآن در بیان تاریخ است. ما نیز مصرانه بر این باوریم که قرآن کتاب تاریخ نیست، همان گونه که کتاب علم یا هنر یا ادب یا اقتصاد و یا سیاست نیز نیست. قرآن هرگز قصد ندارد در مقام تاریخ نگاری برآمده، شرح حال مردم روزگاران پیش را بازگوید.

اگر چنین بود، بی شک اسلوبی دیگر پیش می گرفت. مثلاً کتاب تاریخ باید دقیق و در مقام حکایت باشد، در حالی که قرآن در نقل احوال اقوام پیشین معمولاً به بسیاری از عناصر و اجزای تاریخی، همچون زمان و مکان و نام اشخاص، نمی پردازد. در عین حال، قرآن، خود، پیام قصه های خویش را عبرت و انتباه و بیدار باش دانسته است.

به این ترتیب، نباید پنداشت هرکس قصه های قرآن را صادق می شمارد، قرآن را کتاب تاریخ می داند. قرآن هم در نقل رویدادهای تاریخی صادق و امین و گزارشگری راستین است و هم تاریخنگارانه به آن ها نمی پردازد. به نظر می رسد با چنین نگرشی، بسیاری از ایرادهای صاحبان مکتب امین خولی در مصر و جهان

عرب، مرتفع گردد؛ همانان که می پندارند چون نگرش تاریخی بر قرآن حاکم نیست باید قصّه هایش را نمادین و اسطوره ای و تمثیلی و گاه نیز واقعی به شمار آورد.

مرز قصّه های بشری و قصّه های قرآن

هنگامی که می گوییم قصّه های قرآن از معیارهای ادبی بشری پیروی نمی کنند، باید تبیین کنیم که آن معیارها کدام هایند. آن گاه که هنرمندی می خواهد رویدادی تاریخی را در اثری ادبی روایت کند، بی شک گونه ای آزادی را می طلبد. این آزادی گرچه بی حدّ و حصر نیست، به هر حال هنرمند را در خلق تصاویر مجال می بخشد و او را از تاریخ نگار ممتاز می کند. بعضی از جلوه های این آزادی چنین هستند:

۱. انتخاب بخشی از رویدادها و کنارنهادن بخشی دیگر.

۲. نادیده گرفتن برخی از مختصات تاریخی مانند زمان و مکان حوادث.

۳. روی برگرداندن از ترتیب و تقدّم و تأخّر تاریخی رویدادها.

۴. تصرّف در روایت های تاریخی و افزودن و کاستن بعضی صحنه ها و شخصیت ها. (مقایسه شود با زنجیره تلویزیونی سربداران که سازندگان از آغاز، خلق یک اثر هنری را با دستمایه قیام سربداران دنبال می کردند و از این رو اشخاصی را جان بخشیدند و بال و پر دادند که اصل وجود تاریخی آن ها محرز نبود یا، همچون فاطمه، فقط یک نام از آنان در دست بود. و این، البته، به جای خود، محلّ تأمل است)

این اختیار از آن روست که ادبیات، به ویژه ادبیات داستانی، معمولاً با صورت های ذهنی مخاطبان خود سرو کار دارد؛ صورت هایی که گاه دقیقاً با حقایق تاریخی سازگاری ندارند. این سخن مشهور است که ادبیات با اشیا نه همان گونه که هستند، بل آن گونه که به نظر می رسند، سروکار دارد. مدار هنر، عاطفه و احساس مخاطب است نه عقل و لزوم منطقی. در شگردهای بیانی همچون تشبیه و استعاره و کنایه و تمثیل، اساساً لزوم عرفی در نظر است و نه منطقی. (بنگرید به: شروح التلخیص، ج ۳، ص ۳۷۳)

البته دامنه این اختیار و آزادی چنان نیست که اصل تاریخ فداشود و یک رویداد چنان به تصویر کشیده شود که هرگز از اصل خود باز شناخته نشود. هر اثر هنری، بسته به هدف و پیام و مخاطب خویش، تا اندازه ای در تاریخ تصرّف می کند که اصل آن محفوظ ماند. هرچه عنصر عاطفه در اثر نیرومندتر باشد، این اختیار و آزادی

بیش تر جلوه می کند. بسیاری رویدادهایی که قصه سازان گونه گون تصویرها و روایت های متفاوتی از آن ها ارائه داده اند، گرچه ارکان وقایع را حفظ کرده اند.

در ادبیات بومی ما، برترین مثال ها در این باب، نمایشنامه ها و تعزیه نامه های سنتی اند. دو طفل مسلم بن عقیل، ابراهیم و محمد، کودکانی نابالغ بودند که در کربلا اسیر گشتند و یک سال در زندان ابن زیاد محبوس شدند. آن گاه با کمک پیرمرد زندانبان خود، مشکور، از زندان گریختند و شبانه به خانه پیر زنی پناه بردند که شوهرش در سپاه ابن زیاد بود. شوهر ماجرا را فهمید و سر آن دو را جدا کرد و پیکرهاشان را در فرات افکند. سپس سرها را نزد ابن زیاد بُرد تا جایزه بگیرد. (تلخیص از: بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۰۰ به بعد)

این، پیکره اصلی قصه طفلان مسلم است، اما روایت های این ماجرا که در نمایش نامه ها و تعزیه نامه های سنتی و قصه های نو جلوه گر شده اند، از حیث میزان تصرف و افزایش و صحنه آفرینی بسیار متفاوتند.

همین حال را در قصه های داستان نویس نام آور، والتر اسکات، می توان دید. او کوشید تا شخصیت های تاریخی را احیا کند، اما نام و ویژگی های اصلی آن ها تنها زمینه و بستری برای خلق آثار او بود. وی بسیاری از صحنه ها و اشخاص را که هرگز وجود تاریخی نداشتند، به قصه هایش افزود تا بر جاذبه آن ها بیفزاید.

فصل ۴ - عناصر قصه قرآنی

مأخذ عناصر قصه های قرآن - طرح مسأله

یکی از مباحث دغدغه برانگیز که ذهن بسیاری از پژوهشگران معاصر را به خود مشغول داشته، بحث از مأخذ قصه های قرآنی است. پرسش اصلی در این مبحث چنین است: آیا قرآن تمام یا بخشی از عناصر قصه های خود را از منابع دیگر همچون تورات اخذ کرده است؟ طبیعت این بحث چنان است که از آغاز، بسیاری را برمی آشوباند و به غوغا وامی دارد. گروهی که می پندارند متولّی اصلی دین و مفاهیم دینی اند، معمولاً از سر صدق و صفا، راه را بر هرگونه بحث غوغاخیز می بندند؛ غافل از این که اگر چنین مباحثی، البته به جای خود و با مخاطب صالح، مجال طرح نیابد و همواره آن سوی خطّ قرمز قرار گیرند، فقط شبهه افکنان شوم اندیش سود می برند. دوستاران حقیقت نباید از طرح چنین مباحثی، هر چند غوغاخیز، بهراسند. اگر پرسش و پاسخ، هر دو، در قلمرو پژوهش سلیم مطرح گردند، بسیاری از شبهه های کوچک در گام نخست پاسخ می یابند و به عقده های ناگشودنی و تلخ تبدیل نمی شوند.

موانع طرح مسأله

آنچه طرح این بحث را با دشواری روبه رو کرده است، معمولاً در این دو نکته ریشه دارد:

۱. تلقّی نادرست از صورت مسأله

بسیاری می پندارند که هر کس از مأخذ قصه های قرآن سخن می گوید، لاجرم می خواهد وحیانی بودن بخشی از قرآن را زیر سؤال برد. اما هرگز چنین نیست. کسی که با قصه و مفاهیم آن آشناست، می داند که سؤال از مأخذ قصه معمولاً به پرسش از عناصر و موادّ آن باز می گردد. تفاوت است میان سرقت ادبی

یا نقل به لفظ با اشتراک در عناصر و مواد. مسلماً مقداری از عناصر و موادّ قصه های قرآن برای مردم روزگار پیامبر آشنا بوده اند، خواه در قلمرو حوادث و خواه شخصیت ها. مسأله مورد بحث، همین اشتراک و بررسی ریشه آن است. هرگز ادّعای یک پژوهشگر دیندار منصف این نیست که قصه قرآنی کلام خداوند نیست و محمّد آن را از تورات و ... برگرفته و به نام وحی القا کرده است.

۲. فتنه انگیزی خاور پژوهان و محافل تبشیری

در این مسأله، همانند بسیاری از مسائل مهم معرفتی و علمی در قلمرو قرآن و دین، حضور نافرخته مبشران مسیحی و خاور پژوهان (=مستشرقان) سبب گشته است که جامعه دینی از طرح سالم مباحث بی بهره بماند.

این گروه از دانشوران غربی، گاه با نیت پلید و گاه از سر جهل بسیط، در باب قصه های قرآن و اصل وحی سخنی دارند که اهل دین را برآشوبانده و غیرت دینی شان را به جوشش واداشته است. و همین سبب شده که به هنگام طرح این مباحث، ابری تاریک آسمان خاطر دینداران را بپوشاند.

این دانشوران، که معمولاً اصحاب دائرة المعارف های اروپایی از همانانند، مدعی هستند که در قرآن تناقض های تاریخی به چشم می خورد. آن گاه نتیجه می گیرند که قرآن ساخته و پرداخته خود محمد است. چکیده سخن آنان چنین است:

محمد خبرهای قرآن را از بردگانی می گرفت که در اصل عرب نبودند و در آن هنگام به خدمت قریش در آمده بودند. اینان، خود، از تاریخ دینی رسولان و پیامبران، جز مثنی شایعات، چیزی نمی دانستند؛ زیرا به جهت بردگی و فقرشان نمی توانستند به نسخه های انجیل و تورات و کتب اخبار دست یابند، چرا که چنین نسخه هایی مخصوص ثروتمندان بود. از آن سو، دانش شفاهی آنان نیز دستخوش تحریف و تبدیل می شد. این دو عامل، یعنی شفاهی بودن و ابتنا بر شایعات، سبب شدند که آموخته های محمد از ایشان متناقض و اشتباه شود و به همین نحو در قرآن ظهور کند. (هنری اسمیت: الکتاب المقدس والاسلام، ص ۵۰ - ۹۷. نیز رک ک ریچارد بل: مصادر الاسلام، ص ۱۰۴ و ۱۰۵)

آری، سخن گفتن از مآخذ قصه های قرآن، به خودی خود، کاری خطا نیست؛ زیرا سخن بر سر مآخذ عناصر این قصه هاست. قرآن، خود، گاه به همین مآخذ اشاره کرده است:

مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرِيَهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْئَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَى عَلَى سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيُغَيِّظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا. (فتح / ۲۹)

محمد پیامبر خدا، و کسانی که با او هستند بر کافران سختگیرند و با یکدیگر مهربان. آنان را بینی که رکوع می کنند، به سجده می آیند، و جویای فضل و خشنودی خدا هستند. نشانشان اثر سجده است که بر چهره آنهاست.

این است وصفشان در تورات و در انجیل، که چون کشته ای هستند که جوانه بزند و آن جوانه محکم شود و بر پاهای خود بایستند و کشاورزان را به شگفتی وادارد، تا آنجا که کافران را به خشم آورد. خدا از میان آنها کسانی را که ایمان آورده اند و کارهای شایسته کرده اند به آمرزش و پاداشی بزرگ وعده داده است.

نادرستی ادعای خاور پژوهان

در همین جا باید اشاره کرد که سخن خاور پژوهان و دانشوران غربی بر پایه ای لرزان استوار شده است. هرگز در قرآن اختلاف و تناقض با واقعیت های تاریخی یافت نمی شود؛ بدان شرط که آنچه از ظهور آیات قرآنی برمی آید ملاک قرار گیرد، نه تأویل ها و بافته های برخی مفسران.

هنگامی که قرآن به صراحت از یاری رساندن فرشتگان به مسلمانان در دو غزوه بدر و اُحُد سخن می گوید، چرا ابتدا آن را تأویل کنیم و شاخ و برگ به آن بیفزاییم و سپس آن را مخالف با حقایق تاریخی جلوه دهیم؟ مگر ممکن نیست فرشتگان خدا از جنبه های گوناگون به تقویت رزمندگان بشتابند؟ وقتی از یهود حکایت می کند که ما مسیح، عیسی بن مریم، رسول خدا را کشتیم. مگر حتماً باید این حکایت از قول یهود با تاریخ سازگار باشد؟ قرآن در این جا از رویدادی خبر نمی دهد، بلکه تنها قول یهود را حکایت می کند.

وقتی قرآن خبر می دهد که ودّ و سواع و یغوث و یعوق و نسر در عصر نوح بت های مردم بودند، چه تناقضی در میان می آید؟ درست است که همین بت ها در زمان پیامبر اسلام نیز پرستیده می شده اند؛ ولی نباید شتابزده گفت: پس از طوفان نوح که همه عالم خراب شد، چگونه این بت ها باقی ماندند؟

مگر قرآن در جایی گفته است که هیکل این بت ها همان هیکل پیشین بوده است؟ مگر امکان ندارد افسانه پرستان بت تراش نام بتی را حفظ کنند و همان را سمبل پرستش قرار دهند و پس از تخریب نیز هیکلی همسان با آن بتراشند؟ مگر از روز نخست نیز خود آن را نتراشیده بودند؟

این ها و همانند این ها موارد اختلاف و تناقضی هستند که در قرآن یافت می شوند! و این نیز، خود، از شواهد اعجاز قرآن است که مخالفانش پس از تلاش های بسیار، در سده بیستم میلادی و در عصر انفجار اطلاعات، حرف هایی تا این حد علمی می زنند! حال آیا شایسته است در موضع انفعال نسبت به چنین ادعاهایی، ما

چنان عقب نشینیم که صورت مسأله را حذف کنیم؟ این، گرچه به ظاهر دفاع از قرآن است، بدترین نوع عقب نشینی است که اصل گفت و گو از مآخذ قصّه های قرآن را مهمل و باطل و خلاف شرع بدانیم تا مبادا به چنان تهمت هایی گرفتار آییم!

دفاع عقلانی از دین یا افتادن در چاهی ژرف؟

و از این بدتر، شیوه ای است که دانشوران جدید مسلمان، در پرتو افکار محمد عبده و همانندانش، در پیش گرفته اند. امین خولی و شاگردانش، به ویژه دکتر خلف الله که داعیه داران دفاع عقلانی و روزآمد از قصّه های قرآن هستند، حقیقتاً از چاله درآمده و در چاهی ژرف افتاده اند. این چه دفاعی است که از اصل حقانیت قرآن دست شوییم تا اتهام های خاور پژوهان را پاسخ گوئیم(؟):

ادّعی خاور پژوهان و عالمان تبشیری در باب تناقضات تاریخی قصّه های قرآن و مأخوذ بودنشان از تورات و انجیل و کتب اخبار آن گاه صحیح است که بپذیریم قرآن در عرضه این رویدادها معانی تاریخی شان را مدّ نظر داشته است و شخصیت ها، ماجراها، و گفت و گوها را بر این اساس که حق هستند و با منطق تاریخی سازگارند، سامان بخشیده است. اما ادّعی آن ها هیچ ارزشی ندارد آن گاه که مبنای ما پذیرفته شود: قصد قرآن از قصّه گوئی اش بیان تاریخ نیست. (الفن القصصی فی القرآن الکریم، ص ۲۳۰)

عناصر: در خدمت ارتباط و هدایت

با عنایت به نکات زیربنایی مذکور، اکنون می توان درباره مآخذ عناصر قصّه های قرآن سخن گفت. قرآن کریم، همان گونه که بارها خود تصریح کرده است، فرود آمده تا کتاب هدایت باشد؛ و یکی از اصول هدایت، همزبانی با مخاطب است. برای این همزبانی، قرآن کامل ترین زبان را برگزیده که به تعبیر خودش زبان روشنگر (=مبین) است. قطعاً این زبان فقط برای مردم عرب روشنگر نیست، زیرا اگر چنین بود دیگر قرآن کتاب هدایت مردم (=هدی للنّاس) نبود. پس آنچه در این زبان نهفته و آن را برای زبان قرآن بودن سزاوار ساخته، چیزی جز عربیت محض آن است. آن عنصر، همانا قدرت برقراری رابطه با مخاطبان در هر زمان و مکان است. و معنای زبان روشنگر جز این نمی تواند باشد.

از این رو، همه عناصر زبانی به کار رفته در قرآن باید در خدمت ارتباط هدایتی با مخاطب باشند. در قصّه قرآنی، که هدف عامش همان هدایت است، نیز باید از چنین عناصری نشان جست؛ عناصری که برای مخاطب آشنا باشند و یا زمینه آشنایی و ایجاد ارتباط با آن ها میسر گردد. پیش تر گفتیم که طبیعت قصّه،

انگیزش عواطف و انقلاب روحی است. چگونه این انگیزش فراهم می گردد، اگر مخاطب هرگز نتواند با فضا و شخصیت ها و رویدادهای قصه ارتباط برقرار کند؟

به این ترتیب، شرط بلاغت قرآنی است که عناصر قصه هایش را عمدتاً از مواد آشنای ذهن مخاطبان آن روز جزیره العرب اخذ کند، لیکن به گونه ای که همه مردم جهان، در آن روزگار و همه روزگاران، بتوانند با آن ها ارتباط روحی برقرار نمایند.

این هنر بزرگ و اعجازین آن گاه تحقق می یابد که مخاطبان از شنیدن قصه های قرآن دچار حیرت و تعجب نشوند و نپرسند: این نوح کیست که ما هیچ سخنی درباره او نشنیده ایم؟ اصحاب کهف موجوداتی فرازمینی اند یا از آن همین خاک بوده اند؟ موسی و فرعون کیستند و سرزمینشان کجاست؟

اخذ عناصر از ذهن و زبان مردم، با پالایش

آری، قرآن که اوج هنر خویش را در قصه هایش وانموده است، عناصر اصلی قصه های خود را از ذهن و زبان همین مردم اخذ کرده است. و اگر چنین نمی کرد، هرگز کتاب مردم نبود. اما اخذ این عناصر، هرگز به این معنا نیست که همان پندارها و بافته ها و تخیلات را نیز دستمایه قصه هایش سازد. قرآن دو پالایش اساسی در این مواد انجام داده است:

۱. گزینش بخشی از قصه ها که با دعوت قرآنی و کارکردهای مورد نظر آن تناسب داشته اند:

وَرُسُلًا قَدْ قَصَصْنَاهُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَرُسُلًا لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ. (نساء / ۱۶۴)

و پیامبرانی که پیش از این داستانهایشان را برای تو گفته ایم و آنان که داستانهایشان را برای تو نگفته ایم.

۲. زدودن غبار خرافات و پندارهای باطل در پیرامون رویدادها و شخصیت های این قصه ها که معمولاً از یاوه بافی های دانشمندان یهود و تورات سازان آن قرون برخاسته بود. مثلاً در قصه اصحاب کهف، قرآن اصرار دارد که تعداد آن جوانمردان هیچ مهم نیست و خود، اختلاف نظرهای معمول در آن روزگار را نقل می کند و بدان واقعی نمی نهد.

نقش دانشوران یهودی و مسیحی و صاحبان کتب اخبار

روشن است که سرمایه دانی مردم جزیره العرب فراهم آمده از اقوال و تعالیم دانشوران یهودی و مسیحی و صاحبان کتب اخبار پیشین بوده است. آنان نیز، خود، نسخه هایی از تورات و انجیل و خبرنامه های روزگاران پیش را در اختیار داشتند و بر پایه آن ها سخن می گفتند.

در این میان، آزمندی و دنیاخواهی و استکبار سبب می شد که آن عالمان هم همه حقایق موجود در آن کتب را برای مردم بازگویند، هم مطالب باز گفته را به سود اغراض خویش تحریف کنند، و هم اصولاً در طول زمان اصل آن کتاب ها را دچار دگرگونی و تبدیل و حذف و اضافه سازند. با این سه روش، دیگر امیدی نبود که آنچه این عالمان می گویند حقیقت محض باشد. شواهد تاریخی نشان می دهند که تنها گروهی اندک از این دانشوران جرأت یافتند حق را برای مردم بازگویند. مثلاً تنها چند راهب حق پژوه بودند که ظهور محمد را بشارت و خبر دادند، در حالی که به تصریح قرآن، این رویداد عظیم در همه کتب پیشین پیش بینی شده بود.

از این گذشته، وجود اختلاف های بسیار در نقل وقایع تاریخی نشان می دهد که این دانشوران برپایه آرا و اغراض خود و نیز زیر نفوذ احزاب و نحله های آن عصر، بخشی از مطالب را به لوث تحریف می آلودند. و گرنه، چگونه ممکن است از متونی واحد چنان اقوال گونه گونی برخیزد؟

به این ترتیب، باید پذیرفت که عناصر اصلی قصه های قرآن در همان مجموعه هایی ریشه داشت که پایه دانش مردم آن روز بود، همچون تورات و انجیل و خبرنامه های پیشین. اما قرآن نه تنها مواد آن ها را دستمایه قرار نداد، بلکه بارها تصریح کرد که تنها حق ناب را در قصه های خویش راه می دهد و ساخته ها و پرداخته های اخبار و عالمان یهود و ... را واقعی نمی نهد:

إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْقَصَصُ الْحَقُّ. (آل عمران / ۶۲)

همانا این داستانی است راست و درست.

تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ تَتْلُوهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ. (بقره / ۲۵۲)

این است آیات خدا که به راستی بر تو می خوانیم و تو از پیامبران هستی.

لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَى وَلَكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ. (يوسف / ۱۱۱)

در داستانهایشان خردمندان را عبرتی است. این داستانی بر ساخته نیست، بلکه تصدیق سخن پیشینیان و تفصیل هر چیزی است و برای آنها که ایمان آورده اند هدایت است و رحمت.

قُلْ أَنْزَلَهُ الَّذِي يَعْلَمُ السِّرَّ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ. (فرقان / ۶)

بگو: این کتاب را کسی نازل کرده است که نهان آسمان ها و زمین را می داند.

در این نمونه ها که به طور خاص درباره قصه های قرآند، اشارات روشن و روشنگری است به این حقیقت که قرآن عناصر قصه هایش را بر پایه تصدیق و باورداشت همان کتب پیشین اخذ کرده است، اما کتب حقیقی و ناب و پیراسته از باطل و خرافه؛ زیرا آنچه قرآن آورده قصه های حق است و افتراپذیر نیست و از سوی خداوندی است که سر آسمان ها و زمین را می داند.

از این ها فراتر، حتی روش قصه گویی قرآن نیز منحصر به فرد است. این را در پاسخ کسانی می گوئیم که نفس وجود قصه در قرآن را مأخوذ از تورات و ... شمرده اند. قرآن تفصیل و تطویل توراتی را در قصه هایش به یک سو نهاده، زیرا شیوه بلاغی و اعجازین قصه گویی را به تناسب اهدافش در نظر داشته است. از سوی دیگر، ترتیب زمانی و چینش براساس تقدّم و تأخّر وقایع که بنیان قصه های تورات بر آن نهاده شده، هرگز در قصه های قرآن مورد نظر نبوده است.

توزیع عناصر - قصه های قرآن از نوع قصه کوتاه هستند

قصه های قرآن، از لحاظ پراکندگی عناصر، از نوع قصه کوتاه هستند. تنها مواردی معدود به سبک قصه بلند روایت شده اند، مانند قصه یوسف. تفاوت قصه کوتاه و بلند از لحاظ پراکندگی عناصر قصه از این قرار است: در قصه کوتاه، عنصری خاص برجسته می شود و مدار قصه قرار می گیرد، به گونه ای که همه عناصر دیگر در سایه آن قرار می گیرند. اما در قصه بلند، همه عناصر به فراخور حال در قصه پراکنده اند، به گونه ای که هر یک دارای ارزش و جایگاه خویش است و هرگاه یکی از آن ها مفقود شود به موازنه هنری قصه لطمه می خورد. به این سان، جز در همان موارد معدود، نمی بینیم که همه عناصر در یک قصه قرآنی به طور متوازن و همتراز پراکنده شده باشند.

سه عنصر برجسته در قصه های قرآن

در قصه های قرآن، از سه عنصر برجسته می توان نشان جست: شخصیت، رویداد، و گفت و گو. در طول دعوت اسلامی، نوع تأکید بر این عناصر متفاوت بوده است. این تفاوت از هدف و کارکرد قصه ها پیروی می کرده است. در قصه هایی که انذار و بیم دهی هدف اصلی است، رویداد عنصر برجسته قصه به شمار می رود. در قصه های با هدف انگیزش عاطفی و احساسی یا آرامش بخشی به پیامبر و مؤمنان، عنصر مهم شخصیت است. در قصه هایی که هدف اصلی شان دفاع از دعوت اسلامی و پاسخگویی به مخالفان است، گفت و گو عنصر مهم را می سازد.

توزیع عناصر در قصه صالح

اکنون برای نمونه، قصه صالح را مرور می کنیم. این قصه در موارد گوناگون آمده است و به تناسب گسترش دعوت اسلامی، پراکندگی عناصر در آن متفاوت شده است. نخستین جلوه های این قصه در سوره های شمس و قمر آمده است. در این جلوه ها، عنصر اصلی رویداد است، یعنی حوادث مصیبت باری که بر قوم ثمود فرود آمد. این در آغاز دعوت اسلامی بود که باید مخاطبان پیامبر از عناد و لجاجت دست می کشیدند و نتیجه عملی افکار و دعوت رسولان را می دیدند. پس در این جلوه از قصه صالح، بر حوادث اندازبخش تکیه شده و دیگر عناصر در سایه آن قرار دارند:

كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِطَغْوَاهَا . إِذِ انْبَعَثَ أَشْقَاهَا . فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ نَاقَةَ اللَّهِ وَسُقْيَاهَا . فَكَذَّبُوهُ فَعَقَرُوهَا فَذَمْدَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُمْ بِذَنْبِهِمْ فَسَوَّاهَا . وَلَا يَخَافُ عُقْبَاهَا. (شمس / ۱۱ تا ۱۵)

قوم ثمود از روی سرکشی تکذیب کردند . آنگاه که شقی ترینشان برخاست . پیامبر خدا به آنها گفت که ماده شتر خدا را با آبشخورش واگذارید . تکذیبش کردند و شتر را پی کردند . پس پروردگارشان به سبب گناهانشان برسرشان عذاب آورد و با خاک یکسان ساخت . و او از سرانجام آن بیمناک نشد.

كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِالنُّذْرِ . فَقَالُوا أَبَشْرًا مِّنَّا وَاحِدًا نَّتَّبِعُهُ إِنْآ إِذَا لَفَى ضَلَالٍ وَسُعُرٍ . ءَأَلْقَى الذِّكْرُ عَلَيْهِ مِن بَيْنِنَا بَلْ هُوَ كَذَابٌ أَشْرٌ . سَيَعْلَمُونَ غَدًا مِّنَ الْكَذَابِ الْأَشْرِ . إِنَّا مُرْسِلُوا النَّاقَةَ فِتْنَةً لَهُمْ فَارْتَقِبْهُمْ وَاصْطَبِرْ وَنَبِّئْهُمْ أَنَّ الْمَاءَ قِسْمَةٌ بَيْنَهُمْ كُلُّ شِرْبٍ مُحْتَظَرٌ . فَنَادَوْا صَاحِبَهُمْ فَتَعَاطَى فَعَقَرَ . فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَنُذْرٍ . إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ صَيْحَةً وَاحِدَةً فَكَانُوا كَهَشِيمِ الْمُحْتَظِرِ . وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِن مُّذَكِّرٍ. (قمر / ۲۳ تا ۳۲)

قوم ثمود بیم دهندگان را تکذیب کردند. گفتند: اگر از انسانی همانند خود پیروی کنیم گمراه و دیوانه باشیم؛ آیا از میان همه ما کلام خدا به او القا شده است؟ نه، او دروغگویی خود خواه است. فردا خواهند دانست که دروغگویی خود خواه کیست. ما آن ماده شتر را برای آزمایششان می فرستیم. پس مراقبشان باش و صبر کن. و به آنها بگوی که آب میانشان تقسیم شده. نوبت هر که باشد او به سرآب می رود.

یارشان را ندا دادند و او شمشیر بر گرفت و آن را پی کرد. عذاب و بیم دادنهای من چگونه بود؟ ما بر آنها یک آواز سهمناک فرستادیم. پس همانند آن علفهای خشک آغل گوسفند شدند. و این قرآن را آسان ادا کردیم تا از آن پند گیرند. آیا پند گیرنده ای هست؟

اما آن گاه که دعوت اسلامی پیش می رود، در جلوه های عرضه شده در سوره های اعراف و شعرا، عنصر قوی دیگری بروز می کند که عبارت است از گفت و گو. به این ترتیب، رویدادها و شخصیت ها عمدتاً در سایه گفت و گو مطرح می شوند. و این برخاسته از نیاز آن دوره امت اسلامی بوده است که درگیر گفت و گو با مخالفانی بوده که همه همت خویش را برای بازداشتن جریان دعوت اسلامی صرف می کرده اند:

وَالِی ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَهِ غَيْرُهُ قَدْ جَاءَتْكُم بَیِّنَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ هَذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ لَكُمْ آيَةٌ فَذَرُوهَا تَأْكُلْ فِي أَرْضِ اللَّهِ وَلَا تَمَسُّوهَا بِسُوءٍ فَيَأْخُذْكُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ . وَادْكُرُوا إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفَاءً مِّن بَعْدِ عَادٍ وَبَوَّأَكُمْ فِي الْأَرْضِ تَتَخَذُونَ مِّنْ سُهُولِهَا قُصُورًا وَتَنْحِتُونَ الْجِبَالَ بُيُوتًا فَاذْكُرُوا ءَالَاءَ اللَّهِ وَلَا تَعْتَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ .

قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لِلَّذِينَ اسْتُضِعِفُوا لِمَنْ أَمِنَ مِنْهُمْ اتَّعَلَمُونَ أَنَّ صَالِحًا مُّرْسَلٌ مِّن رَّبِّهِ قَالُوا إِنَّا بِمَا أُرْسِلَ بِهِ مُؤْمِنُونَ . قَالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا بِالَّذِي آمَنْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ . فَعَقَرُوا النَّاقَةَ وَعَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ وَقَالُوا يَا صَالِحُ ائْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ . فَأَخَذْتَهُمُ الرَّجْفَةُ فَاصْبَحُوا فِي دَارِهِمْ جَاثِمِينَ . فَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا قَوْمِ لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رَسُولَهُ رَبِّي وَنَصَحْتُ لَكُمْ وَلَكِنْ لَا تُحِبُّونَ النَّاصِحِينَ . (اعراف / ۷۳ تا ۷۹)

بر قوم ثمود، برادرشان صالح را فرستادیم. گفت: ای قوم من، الله را بپرستید، شما را هیچ خدایی جز او نیست، از جانب خدا برای شما نشانه ای آشکار آمد. این ماده شتر خدا، برایتان نشانه ای است. رهایش کنید تا در زمین خدا بچرد و هیچ آسیبی به او نرسانید که عذابی دردآور شما را فرا خواهد گرفت. به یاد آرید آن زمان را که شما را جانشینان قوم عاد کرد و در این زمین جای داد تا بر روی خاکش قصرها برافرازید و در کوهستانهایش خانه هایی بکنید. نعمتهای خدا را یاد کنید و در زمین تبهکاری و فساد مکنید.

مehrtان قومش که گردنکشی می کردند، به زبون شدگان قوم که ایمان آورده بودند گفتند: آیا می دانید که صالح از جانب پروردگارش آمده است؟ گفتند: ما به آیینی که بدان مأمور شده ایمان داریم. گردنکشان گفتند:

ما به کسی که شما ایمان آورده اید ایمان نمی آوریم . پس ماده شتر را پی کردند و از فرمان پروردگارشان سرباز زدند و گفتند: ای صالح، اگر پیامبر هستی آنچه را به ما وعده می دهی بیاور . پس زلزله ای سخت آنان را فرو گرفت و در خانه های خود بر جای مُردند . صالح از آنان روی برگردانید و گفت: ای قوم من، رسالت پروردگارم را به شما رسانیدم و اندرزتان دادم ولی شما نیکخواهان را دوست ندارید .

كَذَّبَتْ ثَمُودُ الْمُرْسَلِينَ . إِذْ قَالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ صَالِحٌ أَلا تَتَّقُونَ . إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ . فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا . وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ . أَتَتْرَكُونَ فِي مَا هُمْنَا أَمِينٌ . فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ . وَزُرُوعٍ وَنَخْلٍ طَلْعُهَا هَضِيمٌ . وَتَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا فَارِهِينَ . فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا .

وَلَا تَطِيعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفِينَ . الَّذِينَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَلَا يُصْلِحُونَ . قَالُوا إِنَّمَا أَنْتَ مِنَ الْمُسَحَّرِينَ . مَا أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا فَأْتِ بَآيَةٍ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ . قَالَ هَذِهِ نَاقَةُ لَهَا شِرْبٌ وَلَكُمْ شِرْبُ يَوْمٍ مَعْلُومٍ . وَلَا تَمَسُّوهَا بِسُوءٍ فَيَأْخُذَكُمْ عَذَابُ يَوْمٍ عَظِيمٍ . فَعَقَرُوهَا فَاصْبَحُوا نَادِمِينَ . فَأَخَذَهُمُ الْعَذَابُ إِنْ فِي ذَلِكَ لَآيَةٌ وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ . وَإِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ . (شعرا / ۱۴۱ تا ۱۵۹)

قوم ثمود پیامبران را تکذیب کردند . آنگاه که برادرشان صالح گفت: آیا پروا نمی کنید؟ من برای شما پیامبری امین هستم . از خدا بترسید و از من اطاعت کنید . من از شما در برابر هدایت خود مزدی نمی طلبم . مزد من تنها بر عهده پروردگار جهانیان است . آیا پندارید که شما را در این نعمتها، ایمن رها می کنند؟ در باغها و چشمه سارها؟ و کشتزارها و نخلها با آن شکوفه های نرم و لطیف؟ و شادمانه در کوهها خانه هایی می تراشید؟ پس، از خدا بترسید و از من اطاعت کنید .

و فرمان این اسرافکاران را میپذیرید: اینان که در زمین فساد می کنند و اصلاح نمی کنند . گفتند: جز این نیست که تو را جادو کرده اند . تو نیز بشری همانند ما هستی . اگر راست می گویی نشانه ای بیاور . گفت: این ماده شتر من است . یک روز آب خوردن حق او باشد و یک روز حق شما . به آن آسیبی مرسانید که عذاب روزی بزرگ شما را فرو می گیرد . آن را کشتند و پشیمان شدند . پس عذاب آنها را فرو گرفت . هر آینه در این عبرتی است، و بیشترینشان ایمان نیاوردند . هر آینه پروردگار تو پیروزمند و مهربان است .

اما آن گاه که دعوت پیامبر اسلام به حدی می رسد که توطئه ها و دسیسه ها بر ضدش اوج می یابند، روایتی که از قصه ثمود ارائه می شود نیز هم‌رنگ با آن جهت می گیرد . در این جلوه که در سوره نمل تجلّی می کند، عنصر اصلی قصه به رویداد بازمی گردد.

اما این بار دیگر سخن از رویدادی طبیعی نیست، بلکه این قضا و قدر است که نقش اصلی را ایفا می کند. حلول عذاب خداوند و نابودی قومی که همه گونه با صالح ستیزیدند، اندازی است برای ستیزندگان با دعوت محمد. و چنین است که پراکندگی عناصر قصه و نوع آن ها، دقیقاً همپا و همسو با دعوت اسلامی پیش می رود:

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا إِلَى ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ فَادَّاهُمُ فَرِيقَانِ يَخْتَصِمُونَ . قَالَ يَا قَوْمِ لِمَ تَسْتَعْجِلُونَ بِالسَّيِّئَةِ قَبْلَ الْحَسَنَةِ لَوْ لَا تَسْتَغْفِرُونَ اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ . قَالُوا اطَّيَّرْنَا بِكَ وَبِمَنْ مَعَكَ قَالَ طَائِرُكُمْ عِنْدَ اللَّهِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تُفْتَنُونَ . وَكَانَ فِي الْمَدِينَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَلَا يُصْلِحُونَ . قَالُوا تَقَاسَمُوا بِاللَّهِ لَنُبَيِّتَنَّهُ وَأَهْلَهُ ثُمَّ لَنَقُولَنَّ لِوَلِيِّهِ مَا شَهِدْنَا مَهْلِكَ أَهْلِهِ وَإِنَّا لَصَادِقُونَ .

وَمَكَرُوا مَكْرًا وَمَكَرْنَا مَكْرًا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ . فَاَنْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ مَكْرِهِمْ أَنَا دَمَرْنَاهُمْ وَقَوْمَهُمْ أَجْمَعِينَ . فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ خَاوِيَةٌ بِمَا ظَلَمُوا إِنَّا فِي ذَلِكَ لَآيَةٌ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ . وَأَنْجَيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ . (نمل / ۴۵ تا ۵۳)

و بر قوم ثمود برادرشان صالح را فرستادیم که: خدای یکتا را بپرستید. ناگهان دو گروه شدند و با یکدیگر به خصومت برخاستند . گفت: ای قوم من، چرا پیش از نیکی بر بدی می شتابید؟ چرا از خدا آمرزش نمی خواهید؟ شاید بر شما رحمت آورد . گفتند: ما تو را و یارانت را به فال بد گرفته ایم. گفت: جزای شما نزد خداست. اینک مردمی فریب خورده هستید . در شهر نه مرد ناصالح بودند که در آن سرزمین فساد می کردند نه اصلاح . گفتند: به خدا سوگند خورید که بر او و کسانش شبیخون زنیم. و چون کسی به طلب خونس برخیزد، بگوییم: ما به هنگام هلاکت کسان او آنجا نبوده ایم، و ما راست گفتاریم . و غافل بودند که اگر آنها حيله ای اندیشیده اند ما نیز حيله ای اندیشیده ایم . بنگر که عاقبت مکرشان چه شد: ما آنها و قومشان را به تمامی هلاک کردیم . آن خانه های آنهاست که به کیفر ظلمی که می کردند خالی افتاده است. در آن دانایان را عبرتی است . آنهایی را که ایمان آورده بودند و پرهیزگار بودند، نجات دادیم .

شخصیت - توازن شخصیت و حادثه

قصه معمولاً بر پایه یکی از این دو محور استوار است: شخصیت و حادثه. گاه شخصیت غلبه دارد، گاهی حادثه؛ و گاه هر دو به طور موازی و متوازن بار قصه را بر دوش می کشند. در قصه های تاریخی، معمولاً شخصیت غلبه دارد، یعنی محور حوادث است.

در قصه‌های خیالی نیز چنین است، زیرا خواننده معمولاً می‌خواهد خود را در قالب قهرمان قصه بنگرد و به نفس حادثه چندان نظر ندارد. حتی در قصه‌هایی که قهرمان‌هایی غیر انسانی، همانند حیوانات و پدیده‌های هستی، دارند، حرف‌ها و حالات انسانی نمود دارد.

در قصه‌های قرآن، توازن میان شخصیت و حادثه به گونه‌ای اعجازین برقرار شده است. در هیچ قصه قرآنی، شخصیت یا حادثه به تنهایی محور نیست، بلکه از پیوند و تلاقی آن دو مضمونی پدید می‌آید که بار اصلی قصه بر دوش آن قرار می‌گیرد.

اشخاص به تنهایی هرگز موضوعیت ذاتی ندارند، بلکه صرفاً مصداق‌هایی بشری در عرصه خیر و شرند که به حق یا باطل می‌گروند. حادثه‌ها نیز ذاتاً موضوعیت ندارند، بلکه تنها به مثابه مجال‌هایی برای بروز نیروهای خیر و شر مورد نظر قرار می‌گیرند.

توازن شخصیت و حادثه سبب می‌شود که هرگز یک شخص محور قصه‌های قرآن نباشد. از این رو، ترتیب و نیز مرکزیت در اشخاص لحاظ نشده است. قصه یک شخص گاه بارها در جای‌های گوناگون با حادثه‌ها یا جلوه‌های متفاوت ذکر می‌شود. اما این تکرار، نه برای بازگفتن یک رویداد واحد، بلکه برای ارائه یک شخصیت در موقعیت‌های متفاوت است. از آن جا که شخصیت، به خودی خود، محور قصه‌های قرآن نیست، هرگز قرآن نمی‌کوشد قصه هر پیامبر یا فرد دیگر را در یک مجموعه بیان کند و از این رو با پدیده تکرار در قصه‌های قرآن رو به روییم. آنچه این تکرار را طبیعی و بلکه لازم ساخته، مضمون‌هایی است که از تلاقی شخصیت‌ها و حادثه‌ها در هر مورد پدید آمده‌اند.

تصویر عمومی از شخصیت

گاه در قصه‌های قرآن، و به ویژه مثل‌گونه‌ها، با اشخاصی مواجهیم که ویژگی‌های جزئی آنان ارائه نشده و تنها به ذکر تصویری عمومی از آن‌ها کفایت شده است، همانند مرد، دو مرد، و قوم. در این موارد، آوردن نام و صفات و حالات شخص یا اشخاص نه تنها اثری در انتقال پیام قصه ندارد، بلکه سبب می‌شود که ذهن مخاطب با مسائل فرعی غیر ضرور درگیر شود. به این نمونه بنگرید:

وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَجُلَيْنِ أَحَدُهُمَا أَبْكَمُ لَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ وَهُوَ كَلٌّ عَلَى مَوْلَاهُ أَيْنَمَا يُوَجِّهُهُ لَيَّاتٍ بِخَيْرٍ هَلْ يَسْتَوِي هُوَ وَمَنْ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَهُوَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ . (نحل / ۷۶)

و خدا مثل دو مرد را بیان می کند که یکی لال است و توان هیچ چیز ندارد و بار دوش مولای خود است، هر جا که او را بفرستند هیچ فایده ای حاصل نمی کند. آیا این مرد با آن کس که مردم را به عدل فرمان می دهد و خود بر راه راست می رود برابر است؟

در این جا، قرآن می خواهد میان همه آدم های دل مُرده سکون یافته و انسان های حیاطمند پرشور حاضر در صحنه اجتماع مقایسه ای برقرار سازد، بی آن که هرگز فردی با نام خاص یا رنگ و نژاد و قوم و مکان معین را در نظر داشته باشد. پس عمومیت مقایسه، آن هم با این آهنگ تأکیدی ناشی از پرسش انکاری، همین عام گرایی را اقتضا می کند.

نظریه مثل گونه های ساختگی

همین عام گرایی سبب شده است که برخی بپندارند میان اشخاص قصّه ها و مثل گونه های قرآن تفاوت است. اینان بر این باورند که اشخاص قصّه های قرآن همواره واقعی اند، اما اشخاص مثل گونه ها و نیز حوادث آن ها گاه واقعی و گاه ساختگی اند. به این ترتیب، دو نوع تمثیل، یکی حقیقی و دیگری برساخته، در قرآن یافت می شوند. پس مثلاً در ضرب الله مثلاً رَجُلَین... چه بسا که هرگز چنین دو مردی وجود خارجی نداشته باشند. (بنگرید به رأی شیخ محمود شلتوت در: مجله رساله الاسلام، سال هفتم، شماره سوم، ص ۲۳۳. او از صاحبان چنین نظریه ای است)

با توضیحی که پیش از این گذشت، نادرستی نظریه مثل گونه های ساختگی کاملاً واضح است. توهم و تخیل هرگز در ساحت قرآن راه ندارد. اگر اشاره ای به نام شخص یا اشخاص یا قریه و ... در بعضی از قصّه ها و مثل گونه ها نشده است، تنها از این روست که عمومیت پیام دستخوش فرعیات نشود. چگونه ممکن است خداوند آنچه را که واقعیت و موجودیت خارجی ندارد، مایه عبرت مخاطب شمارد؟ قطعاً آینه مردی معین در جهان خارج است، لیکن قرآن نام و نشانی از او به دست نمی دهد تا همه انسان ها، گرچه زنان، با آن حوزه صفات و حالات را دربرگیرد. و چه نیکوست که ما نیز اصرار نورزیم تا با تخمین و گمان، نام و نشانی خاص را برای این گونه اشخاص بیابیم.

انواع شخصیت

مراد از شخصیت در قصّه قرآنی، تنها انسان نیست. هر جاندار که رویدادی یا سخنی یا اندیشه ای به او نسبت داده شود، شخصیت قصّه قلمداد می شود. از این رو، فرشته و جن و پرنده و حشره و انسان، همه، شخصیت های قصّه قرآنی به شمار می روند.

سخن را از پرندگان و حشرات آغاز می کنیم که در یک قصه واحد حضور دارند: قصه سلیمان. در این قصه، هدهد و مورچه از شخصیت های دارای نقش محسوب می شوند.

مورچه و هدهد

مورچه همراهانش را بیم می دهد که به خانه ها بروند تا از پایمال سلیمان و لشکرش در امان باشند. هدهد هم به فرمان خداوند اخبار سرزمین هایی را برای سلیمان می آورد که وی از آن ها بی خبر است. و سلیمان از خبرهای او دچار شگفتی می شود:

وَتَفَقَّدَ الطَّيْرَ فَقَالَ مَا لِيَ لَا أَرَى الْهَدَّهْدَ أَمْ كَانَ مِنَ الْغَائِبِينَ . لَأَعَذِّبَنَّهُ عَذَابًا شَدِيدًا أَوْ لَأَذْبَحَنَّهُ أَوْ لِيَأْتِيَنِي بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ . فَمَكَثَ غَيْرَ بَعِيدٍ فَقَالَ أَحَطْتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَا بِنِجْمِ يَقِينٍ . إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَأُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَلَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ .

وَجَدْتُهَا وَقَوْمَهَا يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَزَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ فَهُمْ لَا يَهْتَدُونَ . أَلَا يَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي يُخْرِجُ الْخَبَاءَ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَيَعْلَمُ مَا تُخْفُونَ وَمَا تُعْلِنُونَ . اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ . قَالَ سَنَنْظُرُ أَصَدَقْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْكَاذِبِينَ . اذْهَبْ بِكِتَابِي هَذَا فَاَلْقِهِ إِلَيْهِمْ ثُمَّ تَوَلَّ عَنْهُمْ فَانْظُرْ مَاذَا يَرْجِعُونَ . (نمل / ۲۰ تا ۲۸)

در میان مرغان جست و جو کرد و گفت: چرا هدهد را نمی بینم، آیا از غایب شدگان است؟ به سخت ترین وجهی عذابش می کنم یا سرش را می بزم، مگر آنکه برای من دلیلی روشن بیاورد . درنگش به درازا نکشید. بیامد و گفت: به چیزی دست یافته ام که تو دست نیافته بودی و از سبا برایت خبری درست آورده ام . زنی را یافتم که بر آنها پادشاهی می کند. از هر نعمتی برخوردار است و تختی بزرگ دارد . دیدم که خود و مردمش به جای خدای یکتا آفتاب را سجده می کنند. و شیطان اعمالشان را در نظرشان بیاراسته است و از راه خدا منحرفشان کرده است، چنان که روی هدایت نخواهند دید .

چرا خدایی را که نهان آسمانها و زمین را آشکار می کند و هر چه را پنهان می دارید یا آشکار می سازید می داند، سجده نکنند؟ خدای یکتا که هیچ خدایی جز او نیست. پروردگار عرش عظیم . گفت: اکنون بنگریم که راست گفته ای یا در شمار دروغگویانی . این نامه مرا ببر و بر آنها افکن، سپس به یکسو شو و بنگر که چه جواب می دهند .

در این قصّه، هدهد چنان هوشمندانه با پدیده ها برخورد می کند که از خورشید پرستی ملکه و مردمش در شگفتی می شود و می اندیشد که همانا شیطان این کار زشت را در نظر آنان زیبا جلوه داده است.

همین جا اشاره باید کرد که بسیاری از کج فهمی های خاور پژوهان و نیز برخی از دانشوران مسلمان معاصر از وجود همین غرابت ها برمی خیزد. فخر رازی گزارش داده است که ملحدان به این قصّه طعنه می زنند که چگونه سلیمان با آن همه دانایی از حال مملکت سبا بی خبر بود و چگونه هدهد چنین خردمندانه می اندیشید و چگونه او چنان راه دوری را می پیمود.

همین تشکیک ها سبب شده که گروهی قصّه های قرآن را لبریز از تناقض بدانند و بدتر از آن، برخی چون دکتر خلف الله، این گونه جلوه ها را تمثیلی بشمارند و حقیقی بودن آن ها را انکار کنند. به راستی از خداوندی که این همه غرایب و عجایب پدید آورده، دور است که به طور خاص، هدهدی را با این اوصاف آفریده باشد؟

چه جای شگفتی است که سلیمان اخبار بعضی از سرزمین ها را از آغاز نداند و خداوند به وسیله هدهد او را از این امر آگاه سازد؟ چرا این ظهور روشن قرآنی را به یک سو نهیم و دست به کار تأویل شویم و وقتی حجاب تأویل کاملاً دیدگانمان را تار ساخت، دست به دامن توجیهاتی از قبیل تمثیل شویم؟

شخصیت حیوانی در قصّه های بشری و قرآنی

البته جلوه هایی از همین شخصیت پردازی برای حیوانات در قصّه های بشری نیز دیده می شود. در داستان های غریبان نمونه هایی از این دست فراوان است؛ همچون شخصیت بسیار هوشمند یک سگ به نام لاسی در لاسی به خانه بازمی گردد، و از آن ها قوی تر در ادبیات داستانی مشرق زمین، همچون کلیله و دمنه. با این حال، چنین تشابهی هرگز نباید ما را از حقیقی بودن شخصیت پردازی قصّه های قرآن غافل سازد.

تفاوت خداوند با بشر در همین است: ما آنچه را نیست، هست فرض می کنیم و شخصیت می بخشیم تا قصّه ای خلق کنیم؛ و خداوند آنچه را نیست، هست می کند و وجود می بخشد تا قصّه ای را روایت کند. ثمره هنری و کارکرد ادبی هر دو گاه یکسان است، ولی یکی برخاسته از فرض و تخیل است و دیگری زائیده حقیقت محض.

روشن است که همین شباهت ها مؤید استفاده از چنین قالب ها و ابزارهایی در ادبیات نو، به ویژه ادبیات تصویری، است. اگر از همین دریچه به هنر و کارکردهای آن نگریسته شود، بی شک بسیاری از تنگ نظری های برخی فقیهان - و نه فقه - درمان می پذیرد.

فقیه روش‌اندل بصیر آن است که به مجموعه دیانت نظر کند و حکم هر قضیه را در ظرف و اندازه‌های آن به بررسی نشیند. فقه هنر باید با دیدی کاملاً هنرسنجانه و معیارشناسانه و بر پایه همین ملاک‌های مندرج در روح دین تدوین گردد. پیداست که در این میان، قصه‌های قرآن از منابع بسیار ارجمند به شمار می‌روند و عنایت جدی به آن‌ها، زاویه نگرش فقه هنر را فراگسترده می‌سازد.

نقش زن

زن از زیرسازهای قصه و تئاتر و دیگر قالب‌های ادبی - هنری است. عواطف زن و حضور جذبه‌انگیزش سبب می‌شود که مخاطب به نقش او تمایل نشان دهد. اثر بشری که از حضور و نقش زن تهی باشد معمولاً خسته‌کننده و ملال‌آور جلوه می‌کند. اما قرآن گرچه در قصه‌های خویش به نقش و حضور زن بها داده، هرگز نخواسته زیبایی، جذابیت، و جلوه‌های ظاهری زن را دستمایه تحریک عواطف مخاطب سازد. به همین جهت، در قصه‌های قرآن، زن همانند دیگر عناصر، متناسب با فضا و ظرفیت و امکانات قصه ظهور می‌کند و دارای نقشی کاملاً طبیعی و غیر تحمیلی است.

اصولاً شأن قصه‌های قرآن چنین نیست که با رنگ‌ها و جلوه‌های گونه‌گون مخاطب را دچار هیجان و احساسات کند. حوادث و آدم‌ها در قصه‌های قرآن، همان‌هایی‌اند که در بستر زمان رخ نموده‌اند. قرآن، به تناسب هدف انسان‌سازانه خود، بخشی از این حقایق مسلم را با زبانی هنری، در قصه‌های خود به تصویر کشیده است. و همین است سرّ حضور و نقش زن در این قصه‌ها.

پس حضور زن در قصه‌های قرآن به دلیل نقش واقعی او در بخشی از تاریخ و شأن بزرگش در جریان‌های اجتماعی است. اگر در حادثه‌ای، زن نقشی در خور نداشته باشد، قرآن نیز نامی از او به میان نمی‌آورد.

یعنی زن محور حوادث و آدم‌ها نیست؛ ابزار جذب مخاطب نیست؛ عامل انگیزش احساس و هیجان نیست؛ بلکه همان است که در واقعیت تاریخی هست. به همین دلیل، قصه‌های قرآنی بدون نقش زن (مانند قصص اصحاب کهف، عبدالصالح و موسی، و ذوالقرنین) به همان اندازه شکوهمند و انگیزاننده‌اند که قصه یوسف. حق، اگر ناب و خالص باشد، به خودی خود جذاب است؛ و قصه قرآنی یعنی حق.

برخی می‌پندارند که حضور زن در قصه یوسف به این جهت است که آن را جذاب کند یا غم و اندوه برآمده از حوادث آغازین قصه را بکاهد. باید پذیرفت که این هر دو وجه در قصه یوسف پیداست، اما به طور طبیعی. یعنی زن به همان گونه که حقیقت اقتضا می‌کند در قصه نقش دارد و همین نقش طبیعی و حقیقی سبب شده

است که قصه جذاب گردد و تنوع فضا و رنگ یابد. حتی گسترش نقش زیخا در حوادث گوناگون این قصه نیز کاملاً طبیعی و متناسب با شأن و جایگاهی است که واقعاً دارد.

نگاه متعادل به زن

زن به تناسب ویژگی های تکوینی خود، دارای برتری ها و فروتری هایی در عرصه انجام وظایف است. با این حال، مرد و زن دو عضو پیکره انسانی اند، همانند دستان راست و چپ یک بدن. پس در هر چه به شوون انسانی بازمی گردد، هیچ تفاوتی میان این دو نیست؛ و در آنچه به حوزه تکوین برمی گردد بی شک خواه در تکالیف و خواه در حقوق، تفاوت هایی میان آن دو به چشم می خورد. در این میان، گاه برتری از آن زن است و گاه از آن مرد. مثلاً زن که خود زاینده انسان است، چگونه می تواند در میدان جهاد دست به قتل کسی بگشاید؟ زادن و کشتن در طبیعت یک تن گرد نمی آیند.

در قصه های قرآن، این دید متعادل و فطری نسبت به زن همواره جاری است. زن گاه در شأن انسانی و گاه در جایگاه زنانگی اش چهره می نماید و در هر یک، وضعی خاص دارد. در قصه قرآنی، زن انسانی است عاقل و رشید و بصیر که به دلیل آگاهی و اراده انسانی، مسؤول و مکلف است.

از این رو، همانند مرد وظیفه پاسداری از ارزش ها را بر دوش می کشد. نمونه چنین زنی، همسر فرعون است که خود را از سلطه زور و زر و تزویر می رهند و هدایت آسمانی را با آغوش گشاده می پذیرد، تا اسوه همه انسان های مؤمن باشد:

وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِّلَّذِينَ آمَنُوا امْرَأَتَ فِرْعَوْنَ إِذْ قَالَتْ رَبِّ اِنِّی لَی عِنْدَکَ بَیِّنَاتٌ فِی الْجَنَّةِ وَنَجَّیْنِی مِّنْ فِرْعَوْنَ وَعَمَلِهٖ وَنَجَّیْنِی مِّنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِیْنَ . (تحریم / ۱۱)

و خدا برای کسانی که ایمان آورده اند، زن فرعون را مثل می زند آنگاه که گفت: ای پروردگار من، برای من در بهشت نزد خود خانه ای بنا کن و مرا از فرعون و عملش نجات ده و مرا از مردم ستمکاره برهان.

قرآن از همسر فرعون نام نمی برد تا همچنان اسوه هر زن و مرد باشد. آنچه در شناخت وی مؤثر است، همین شأن انسانی اوست و نه ویژگی های دیگر از جمله نامش. و در این جهت، او همانند مؤمن آل فرعون است که هیچ نامی از او پیدا نیست و بر سلطه فرعون و فرعونیان برمی شورد.

در گمراهی و تیره روزی نیز زن و مرد جایگاهی یکسان دارند. زن ناصالح در قصّه های قرآن، الگو و نمونه همه انسان های ناصالح است. همسر نوح و همسر لوط، با آن که افتخار همسری دو بنده شایسته خدا را دارند، در عناد و حق ستیزی به پایه ای می رسند که برای همه کافران نمونه اند:

ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَامْرَأَتَ لُوطَ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحَيْنِ فَخَانَتَاهُمَا فَلَمْ يُغْنِيا عَنْهُمَا مِنَ اللَّهِ شَيْئًا وَقِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدّٰخِلِينَ . (تحریم / ۱۰)

خدا برای کافران مثَلِ زن نوح و زن لوط را می آورد که هر دو در نکاح دو تن از بندگان صالح ما بودند و به آن دو خیانت ورزیدند. و آنها نتوانستند از زنان خود دفع عذاب کنند و گفته شد: با دیگران به آتش درآیید.

زنان بی نام و نشان

در برخی از قصّه های قرآنی دارای نقش زن، نام و نشان زن به روشنی ذکر شده است و در برخی، نه! گروهی می پندارند که این ذکر نکردن، از همان سنت جاری میان عرب سرچشمه گرفته است؛ یعنی اکراه از نام بردن زنان که گروهی آن را زاییده غیرت مردانه می دانند.

باید گفت که ذکر نکردن نام و نشان زن در برخی از قصّه ها، تنها از این روست که این نام و نشان دارای نقش و کارکردی در مجموع قصّه نبوده است. همسر فرعون، همسر نوح، همسر لوط، همسر ابولهب، و ملکه سبا که نامشان در قصّه های قرآن نیامده، تمثیل جنس زن با مشخصات خود هستند.

هرگونه ذکر نام و نشان از این زن ها به عمومیت و فراگیری نقش آنان لطمه می زد و از تأثیر قصّه می کاست. اما آن جا که زن دارای هویتی ویژه و مشخصاتی متمایز است، ذکر نام و نشان سبب می شود که کارکرد و نقش خاص او برجستگی یابد و همین عامل موجب افزایش تأثیر قصّه است؛ مانند مریم دختر عمران که در میان زنان تمایزی خاص دارد.

از این گذشته، باید یادآوری کرد که هرگز مردم عرب از ذکر نام زنان بیزار نبوده اند، بلکه در مجالس و اشعار خویش از همسران و مادرانشان فراوان نام می برده اند و حتی بسیاری از قبیله ها به نام مادر خویش معروف بوده اند.

(مثلا قتال کلابی در فخر ورزیدن به مادرش می سراید:

أنا ابن أسماء أعمامی لها وأبی***إذا ترامی بنو الإموان بالعار

هرگاه نسبت رساندن پسران به مادران ننگ تلقی شود، من افتخار می کنم که فرزند اسماء هستم...)

تصویر طبیعی از زن با همه چهره هایش

در قصه قرآنی، زن در همه جهات همان گونه که هست و طبیعت و فطرتش اقتضا می کند، تصویر می شود. مثلاً در جست و جوی همسر برمی آید و با لطف و مهرورزی زوجی می جوید، بی آن که از حیا و متانت خویش بکاهد. این تصویر قرآنی از دختری که در مدّین با موسی مواجه شد، چقدر شکوهمند است:

فَجَاءَتْهُ إِحْدَاهُمَا تَمْشِي عَلَى اسْتِحْيَاءٍ. (قصص / ۲۵)

یکی از آن دو نزد او آمد، در حالی که بر حیاءورزی راه می سپرد. در این صحنه، با تصویری بدیع و البته واقعی برخورد می کنیم: راه رفتن بر حیاءورزی و نه با آن. این یعنی نهایت عفت؛ گویی که حیا بستر حرکت آن دختر است و او نه بر زمین که بر حیا گام می نهد و قدم هایش را با عفت همگام می سازد. با این همه، هموست که وقتی نزد پدر می رسد زمینه گفت و گو را مهیا می کند تا موسی به خدمت گرفته شود و مقدمه پیوند فراهم گردد. در همین حال، تدبیر و تعقل نیز با احساس و عاطفه دختر در می آمیزد تا پدر خود را به این کار ترغیب کند:

إِنَّ خَيْرَ مَنْ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ. (قصص / ۲۶)

سزاوارترین مرد، نیرومند امینی است که به کار گرفته ای. و پدر که ضمیر دختر را یافته، در همین مجلس با موسی سخن از پیوند می گوید:

قَالَ إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أُنكِحَكَ إِحْدَى ابْنَتَيَّ هَاتَيْنِ. (قصص / ۲۷)

گفت: می خواهم یکی از این دو دخترم را زن تو کنم.

موسی نیز این دعوت کریمانه را در سرزمینی غریب می پذیرد، به ویژه اینکه که حق انتخاب هر یک از دو دختر به او داده شده است. پدر با واگذاری این حق، به دختران خود نیز لطفی بزرگ نشان می دهد؛ زیرا به این سان فرصت ازدواج را برای هر دو به یک نسبت مهیا می سازد و ملاک هایی همچون کوچکی و بزرگی را در نظر نمی گیرد.

در قرآن، با چهره ای دیگر از زن نیز رو به روییم: موجودی مؤنث که میل عاشقانه و هوای نفس همه جانش را تسخیر می کند، به گونه ای که عاطفه و عقل و درایت و همه چیزش را به فرمان می گیرد. همسر عزیز مصر نمونه چنین زنی است که در قصه یوسف جلوه می کند.

نیز نمایی دیگر از زن در قصه های قرآن هویداست: انسانی مهرورز که جانش از عشق مادری لبریز است و قلبش به مهر یک طفل می تپد. این جلوه را در همسر فرعون می نگریم که وقتی موسی را به گاه طفولیت در چنگ سربازان فرعون دید، فریاد برآورد: او را نکشید، با این مقدمه مهرافزا که: این طفل خنکای دیده من و تو خواهد بود. و باز پساوند آن فریاد همین عشق مادری است: شاید این کودک برای ما سودمند باشد یا او را به فرزندی گیریم. شکوه آیه را بنگرید:

وَقَالَتِ امْرَأَتُ فِرْعَوْنَ قُرْتُ عَيْنٍ لِي وَلَكَ لَا تَقْتُلُوهُ عَسَى أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا. (قصص / ۹)

چهره دیگر زن، نمود پادشاهانه اوست؛ پادشاهی که با عقل و حکمت و تدبیر در میان مردم خود جایگاهی بلند می یابد. این چهره از آن ملکه سبا است. در قصه سلیمان، پرنده ای کوچک با نیرویی شگرف، سرزمینی را می یابد که تا آن لحظه برای سلیمان ناآشنا بوده است.

و این، شاهی برای غیر واقعی بودن قصه های قرآن نیست. درست است که سلیمان دارای نیرویی عظیم بوده، اما بر همه جهان مسلط نبوده است. پس چه جای شگفتی است که سرزمینی از قلمرو دانش او دور بوده باشد؟

ملکه سبا در جایگاه حکمرانی و پادشاهی، هرگز زیر سیطره عواطف و احساسات زنانه نبوده است. از همین رو، آن گاه که دچار بحران شد، رایزنان و مشاوران فرهیخته اش را گردآورد تا موضعی عاقلانه برگزیند، بی آن که در آغاز دستخوش احساسات شود. و سرانجام هم تصمیمی در غایت اتقان و استواری گرفت:

قَالَتْ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي أَمْرِي مَا كُنْتُ قَاطِعَةً أَمْرًا حَتَّى تَشْهَدُونِ . قَالُوا نَحْنُ أُولُوا قُوَّةٍ وَأُولُوا بَأْسٍ شَدِيدٍ وَالْأَمْرُ إِلَيْكِ فَانْظُرِي مَاذَا تَأْمُرِينَ . قَالَتْ إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً وَكَذَلِكَ يَفْعَلُونَ . وَإِنِّي مُرْسِلَةٌ إِلَيْهِمْ بِهَدِيَّةٍ فَنَاظِرَةٌ بِمَ يَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ . (نمل / ۳۲ تا ۳۵)

زن گفت: ای بزرگان، در کار من رأی بدهید، که تا شما حاضر نباشید من هیچ کاری را فیصله نتوانم داد . گفتند: ما قدرتمندان و خداوندان نبرد سخت هستیم. کارها به دست توست. بنگر که چه فرمان دهی . زن

گفت: پادشاهان چون به قریه ای در آیند، تباہش می کنند و عزیزانش را ذلیل می سازند. آری چنین کنند .
من هدیه ای نزدشان می فرستم و می نگرم که قاصدان چه جواب می آورند .

و سرانجام، ملکه نزد سلیمان آمد و آشکارا از او پیروی کرد؛ اما نه از سر اجبار و اضطرار، که با درایت و آگاهی و اختیار.

نقش مرد

از دیگر شخصیت های قصه های قرآن، مردان هستند. مردان در این قصه ها فراوان رخ نموده اند. برخی از آنان رسولان و پیامبرانند، همچون آدم و نوح و هود و صالح و ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و شعیب و لوط و موسی و زکریا و یحیی و ایوب. برخی افراد عادی یا پادشاهان و وزیرانند، مانند فرعون و هامان و آزر و لقمان و عزیر و پسر نوح و برادران یوسف و همبندی های او.

همه این مردان در یک ویژگی شریکند و آن عبارت است از: ذکر نشدن اوصاف و تمایزات محسوس و فیزیکی آنان، از قبیل قد و رنگ و علامات چهره. و این از آن روست که آن ویژگی ها نقشی در معرفی این چهره ها به تناسب نقش ایشان در قصه نداشته اند. و این، خود، از وجوه تمایز قصه های قرآنی و بشری است.

در قصه های بشری، تکیه بر شخصیت پردازی از رهگذر اوصاف ظاهری و محسوس است. البته یادآوری می کنیم که این، به خودی خود، نه قدح قصه های بشری است و نه مدح آن. باید به تفاوت پیام ها و اهداف و کارکردهای قصه عنایت داشت. ولی یک نکته را می توان در این میان برداشت کرد: پرداخت شخصیت قصه از طریق اوصاف محسوس و ظاهری فقط هنگامی لازم و مفید است که خود اصل محسوب نشود، بلکه در خدمت عرضه مفاهیم و شناساندن چهره حقیقی آن شخصیت باشد.

شخصیت پردازی کنایی

همین جا باید از یک نکته ظریف یادکنیم. در قصه های قرآن گاه به اوصاف اشخاص، به شیوه ای کنایی و بلاغی، اشاره شده است. مثلاً این دو پرداخت، یکی از زبان خود موسی و دیگری با اقتباس از سخن فرعون که به حسب قرائن قصه راست می نماید، از یک ویژگی گفتاری در موسی، در آن لحظه خاص، پرده برمی دارند:

وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي. (طه / ۲۷)

و گره از زبان من بگشا!

وَنَادَىٰ فِرْعَوْنُ فِي قَوْمِهِ قَالَ يَا قَوْمِ أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَهَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِن تَحْتِي أَفَلَا تُبْصِرُونَ . أَمْ أَنَا خَيْرٌ مِّنْ هَذَا الَّذِي هُوَ مَهِينٌ وَلَا يَكَادُ يُبِينُ . (زخرف / ۵۱ و ۵۲)

فرعون در میان مردمش ندا داد که: ای قوم من، آیا پادشاهی مصر و این جویباران که از زیر پای من جاری هستند از آن من نیستند؟ آیا نمی بینید؟ آیا من بهترم یا این مرد خوار و ذلیل که درست سخن گفتن نتواند؟

نیز این بیان، نشان دهنده تنومندی طالوت است:

وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ . (بقره / ۲۴۷)

پیغمبرشان به آنها گفت: خدا طالوت را پادشاه شما کرد. گفتند: چگونه او را بر ما پادشاهی باشد؟ ما سزاوارتر از او به پادشاهی هستیم و او را دارایی چندانی نداده اند. گفت: خدا او را بر شما برگزیده است و به دانش و توان او بیفزوده است، و خدا پادشاهیش را به هر که خواهد دهد که خدا در برگیرنده و داناست.

در باب ذکر دیگر ویژگی های این اشخاص نیز اصل کلی همین است که هرگاه ذکر یک ویژگی، مانند نام، ضرورتی در انتقال پیام قصه داشته است، آن ویژگی در قصه نمود پیدا کرده است. اصولاً در قصه قرآنی، شخصیت ها در پرتو حوادث تاریخی تمایز می یابند و با نقشی که در یک حادثه ایفا می کنند برجسته می شوند. از این رو، پرداختن به مشخصات آن ها در دایره ای محدود ضرورت می یابد. به عبارت دیگر، با بررسی حادثه می توان به مشخصات افراد رهنمون گشت. برای نمونه، شخصیت یوسف را می توان چنین بازشناخت:

یوسف در آغاز کودکی است کم سن و سال، زیرا به اقتضای این دوران نزد پدر می نشیند و خواب خویش را برایش بازمی گوید. یوسف مورد حسد برادران خویش است، چرا که پدرش پس از شنیدن خواب وی، از او می خواهد آن را برای برادرانش باز نگوید. یوسف دارای توان و نفوذ اجتماعی است، زیرا پس از حضور در جامعه شهری در خانه بزرگ آن سرزمین پذیرفته می شود و این در مورد هر کسی اتفاق نمی افتد.

یوسف خلق و خویی آمیخته با ادب و متانت و صفاورزی دارد که هم مورد توجه افراد برجسته قرار می گیرد و هم می تواند تضادهای طبقاتی و اجتماعی میان محیط پیشین خود و محیط تازه را بدون چالش و درگیری

هضم کند و خود را با وضع نو سازگار سازد و دیگران هم تحملش کنند. یوسف صبور و ملایم و پرشکیب است، چرا که در صحنه ها و حالات بسیار سخت و حیرت افزا، لب به گلایه نمی گشاید و همواره افق فرا پیش را امیدوارانه انتظار می کشد.

یوسف در زیبایی و خوش سیمایی آن قدر کم مانند است که زنی از طبقه برین، در او طمع می بندد و همه زنان گوهرمند زمان نیز با دیدن او اختیار از کف می دهند. یوسف جوانی پاکدامن و عفیف و وفایشه است که دامن از گناه بازمی دارد و نیز به پناه دهنده خویش خیانت نمی ورزد. با این که بارها صحنه اغواگری های آن زن تکرار می شود، یوسف همچنان عهد صدق و تقوا را پاس می دارد و زندان را بر ننگ خیانت و گناه ترجیح می دهد.

یوسف مرد خداست، آن چنان که خداوند او را شایسته برخورداری از دانش و حکمت و علم تعبیر خواب می شمارد. یوسف مرد امانت و تدبیر و مدیریت نیز هست. وقتی یوسف از بند آزادی شود، عزیز که اینک پادشاه گشته او را بر صدر می نشاند و خزانه داری کل کشور را به وی می سپارد. و او در این سمت، کشور را از مصائب اقتصادی و امی رها کند.

یوسف تیزهوش و فرصت شمار است. وقتی برادرانش برای تهیه آذوقه نزدش می آیند، آن ها را می شناسد بی آن که ایشان او را بشناسند. آن گاه با نقشه ای حکیمانه پدر و خانواده اش را از شام به مصر می کشاند تا روزگار فراق فرجام یابد.

یوسف قدردان و وظیفه شناس است. هنگامی که پدر را پس از روزگاری دراز نزد خود می یابد، با آن که شوکت و حشمتی دارد، نزد او فروتنی می ورزد و پدر و مادر را بر تخت می نشاند و سپاس خداوند را به جا می آورد.

آری، همه این ویژگی ها و بسیاری از ویژگی های دیگر در یوسف نهفته اند؛ اما قرآن به هیچ یک از آن ها تصریح نمی کند، لیکن صحنه را به گونه ای می آراید که هر کس به فراخور فهم خویش بهره ای از آن ها را دریابد و هر چه ژرف تر قصه را بکاود، اوصافی فراتر و دقیق تر بیابد. و این، خود، نیز از رموز جاودانگی و شکوه قرآن است.

دریغ است این نکته ناگفته ماند که یوسف با چنین ویژگی هایی، علاوه بر واقعی بودن، تمثیلی نیکو از همه مردان بزرگی است که از وطن خویش هجرت می کنند و سپس با کاردانی و تدبیر و تقوا، چرخ های بزرگ اقتصاد را در سرزمین های دیگر می گردانند و منشأ خدمات بسیار می شوند. اکنون انصاف دهید آیا یوسف را

می توان، چنان که دکتر خلف الله مرتکب شده است، (الفن القصصی فی القرآن الکریم، ص ۲۸۳) تمثیلی از بنی اسرائیل و یهودیانی گرفت که هم اینک به این وصف مشهورند و در سرزمین های گوناگون خدایگان اقتصاد و قدرت مالی اند؟

مردان بی نام و نشان

از عناصر سازنده قصّه، مشخصات آدم ها و ویژگی های جسمی و روحی و عقلی آنان است. آدم های قصّه باید برای مخاطب کاملاً ملموس و زنده و دارای وجودی حقیقی و متمایز از دیگران باشند. گاه در قصّه، ذکر همان ویژگی ها کفایت می کند و نیازی به ذکر نام فرد باقی نمی ماند. مثلاً گفته می شود: راننده، کارگر، یکی از مسافران. و گاه ذکر نام و مشخصات جزئی تر لازم است. و این، تابع نقشی است که یک شخص در قصّه دارد و نوع و میزان حوادثی که به او مربوطند.

در قصّه های بشری که معمولاً زاینده خیالند، بیش تر آدم ها خلق شده قصّه سازند. از این رو، بسیار پیش می آید که به نام شخص اشاره نمی شود، بلکه بر ویژگی های شخصیتی او تأکید می شود؛ یعنی همان ویژگی هایی که بر اشخاص دیگر با همان تیپ قابل تطبیق است. اما در قصّه های قرآن که سراسر از واقعیت ها لبریزند، هر شخص دارای وجود خارجی است، خواه به حافظه تاریخ سپرده شده و خواه از یادها رفته باشد. از این رو، نام بسیاری از پیامبران آسمانی و نیز مبارزه جویان با دعوت پیامبران همچون هامان و سامری و جالوت در میان آمده است.

اشخاصی که نام یا ویژگی هاشان در قصّه های قرآن آمده، ارتباطی وثیق و عمیق با رویدادهای هر قصّه دارند و نزد مخاطب از وحدت کامل با حوادث برخوردارند. در عین حال، اشخاصی که تنها کارکردشان در قصّه اعتبار دارد، با نام مورد اشاره قرار نمی گیرند، مانند همراه موسی، مؤمن قوم فرعون، و همراه سلیمان که او را نزد ملکه سبا بُرد.

اکنون به قصّه یوسف نظر افکنید. در یکی از فصل های این قصّه، بحران آغاز می شود: همسر عزیز مصر، در یوسف جوان آیات زیبایی و شادابی و ادب کریمانه را می نگرد و به او دل می بندد. یوسف که از چشمه تقوا سیراب است، حیا می ورزد و دامن عفت را از کف نمی نهد؛ در عین حال، جوانمردی اش نیز او را فرمان می دهد که در برابر اعتماد و لطف عزیز، خیانت و فریب روا ندارد. سرانجام، زن خلوتی می سازد تا به کام دل خویش برسد، اما یوسف نجات خود را در گریز از این کانون آتش می یابد.

در همان حال که وی قصد بیرون آمدن دارد، عزیز به آستانه در می رسد و پیراهن دریده او را می نگیرد؛ پیراهنی که لحظه ای پیش به هنگام گریز، زن آن را دریده است. در این جاست که زن او را به خیانت متهم می کند و یوسف بی گناه روانه زندان می شود. سال ها می گذرد و عاقبت یوسف از محبس رهایی می یابد و خزانه دار پادشاه مصر می شود.

در این فصل، شخصیت یوسف همان است که هست. اگر صدمه این فصل را بخوانیم، نسبت به او موضعی تازه نمی یابیم. نحوه روایت قصه آن چنان صادقانه [۱۶۹] است که بازخوانی آن ما را به عمق و دقت بیش تر هدایت می کند، اما سبب نمی شود که دیدگاهی متفاوت درباره یوسف بیابیم. این از آن روست که ما هرگز احساس نمی کنیم این شخصیت، خلق شده قصه گوشت یا ویژگی ها و حالات ترسیم شده اش تابع اختیار و هدایت قصه ساز است. اصولاً از ویژگی های قصه بشری این است که به تناسب خواست و خلق قصه پرداز، حالات و صفات اشخاص رنگ و دگرگونی گیرد؛ اما در قصه قرآنی، مخاطب با شخصیتی کاملاً منطبق با صفات و حالات واقعی اش روبه روست که پا به پای قصه تحول و تغییر غیر طبیعی نمی پذیرد.

فرشته فرشتگان از دیگر شخصیت های قصه قرآنی اند. فرشتگان به تدبیر و امر خداوند، می توانند در هیأت های گونه گون جلوه کنند. از جمله، در قصه های ابراهیم و لوط و زکریا و مریم، و به اعتقاد برخی: در قصه داوود، در لباس انسان ظهور کرده اند.

فرشتگان در لباس میهمان بر ابراهیم و نیز بر لوط وارد شدند. ابراهیم از آنان پذیرایی کرد، اما لوط دچار بیم شد. قصه این دو را بنگرید:

وَلَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَى قَالُوا سَلَامًا قَالَ سَلَامٌ فَمَا لَبِثَ أَنْ جَاءَ بِعِجْلٍ حَنِيذٍ . فَلَمَّا رَأَى أَيْدِيَهُمْ لَا تَصِلُ إِلَيْهِ نَكِرَهُمْ وَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً قَالُوا لَا تَخَفْ إِنَّا أُرْسِلْنَا إِلَى قَوْمٍ لُوطٍ . وَامْرَأَتُهُ قَائِمَةٌ فَضَحِكَتْ فَبَشَّرْنَاهَا بِإِسْحَقَ وَمِنْ وَرَاءِ إِسْحَقَ يَعْقُوبَ . قَالَتْ يَا وَيْلَتَى أَأَلِدُونََ أَعَجُوزُ وَهَذَا بَعْلِي شَيْخًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجِيبٌ . قَالُوا اتَّعَجِبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ رَحِمَتُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ إِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ . فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ إِبْرَاهِيمَ الرَّوْعُ وَجَاءَتْهُ الْبُشْرَى يُجَادِلُنَا فِي قَوْمِ لُوطٍ . إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَخَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُنِيبٌ . يَا إِبْرَاهِيمُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا إِنَّهُ قَدْ جَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ وَأَنْتُمْ أَتِيهِمْ عَذَابٌ غَيْرُ مَرْدُودٍ . وَلَمَّا جَاءَتْ رُسُلُنَا لُوطًا سَاءَ بِهِمْ وَقَضَى بِهِنَّ دَرْعًا وَقَالَ هَذَا يَوْمٌ عَصِيبٌ . وَجَاءَهُ قَوْمُهُ يُهْرَعُونَ إِلَيْهِ وَمِنْ قَبْلُ كَانُوا يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ قَالَ يَا قَوْمِ هَؤُلَاءِ بَنَاتِي هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَلَا تُخْزُونِ فِي ضَيْفِي أَلَيْسَ مِنْكُمْ رَجُلٌ رَشِيدٌ . قَالُوا لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا لَنَا فِي بَنَاتِكُمْ مِنْ حَقٍّ وَإِنَّكَ لَتَعْلَمُ مَا نُرِيدُ . قَالَ لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوَى إِلَى رُكْنٍ شَدِيدٍ . قَالُوا يَا لُوطُ إِنَّا رُسُلُ رَبِّكَ لَنْ يَصِلُوا إِلَيْكَ فَأَسْرَبَ أَهْلَكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ وَلَا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ إِلَّا أَمْرَانِكَ إِنَّهُ مُصِيبُهَا مَا أَصَابَهُمْ إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ أَلَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ . فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا

جَعَلْنَا عَلَيْهَا سَافِلَهَا وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهَا حِجَارَةً مِنْ سِجِّيلٍ مَنْصُودٍ . مُسَوِّمَةً عِنْدَ رَبِّكَ وَمَا هِيَ مِنَ الظَّالِمِينَ بِبَعِيدٍ .
(هود / ۶۹ تا ۸۳)

به تحقیق رسولان ما برای ابراهیم مژده آوردند. گفتند: سلام. گفت: سلام. و لحظه ای بعد گوساله ای بریان حاضر آورد. و چون دید که بدان دست نمی یازند، آنان را ناخوش داشت و در دل از آنها بیمناک شد. گفتند: مترس، ما بر قوم لوط فرستاده شده ایم. زنش که ایستاده بود، خندید. او را به اسحاق بشارت دادیم و پس از اسحاق به یعقوب.

زن گفت: وای بر من، آیا در این پیرسالی می زایم و این شوهر من نیز پیر است؟ این چیز عجیبی است. گفتند: آیا از فرمان خدا تعجب می کنی؟ رحمت و برکات خدا بر شما اهل این خانه ارزانی باد. او ستودنی و بزرگوار است. چون وحشت از ابراهیم برفت و او را نوید آمد، با ما درباره قوم لوط به مجادله برخاست.

ابراهیم بردبار است و رئوف است و فرمانبردار است. ای ابراهیم، از این سخن اعراض کن. فرمان پروردگارت فراز آمده است و بر آنها عذابی که هیچ برگشتی ندارد فرود خواهد آمد. چون رسولان ما نزد لوط آمدند، لوط اندوهگین و دلتنگ شد و گفت: امروز روز سختی است. و قومش شتابان نزد او آمدند و آنان پیش از این مرتکب کارهای زشت می شدند. لوط گفت: ای قوم من، اینها دختران من هستند. برای شما پاکیزه ترند. از خدا بترسید و مرا در برابر مهمانانم خجل مکنید. آیا مرد خردمندی در میان شما نیست؟

گفتند: تو خود می دانی که ما را به دختران تو نیازی نیست و نیز می دانی که چه می خواهیم. لوط گفت: کاش در برابر شما قدرتی می داشتم، یا می توانستم به تکیه گاهی استوار پناه ببرم. گفتند: ای لوط، ما رسولان پروردگار تو هستیم. اینان، هرگز به تو دست نخواهند یافت. چون پاسی از شب بگذرد، خاندان خویش را بیرون ببر. و هیچ یک از شما روی برنگرداند جز زنت که به او نیز آنچه به آنها رسد خواهد رسید. وعده آنها صبحگاه است. آیا صبح نزدیک نیست؟ چون فرمان ما فراز آمد، آنجا را زیر و زبر کردیم و بر آن شهر بارانی از سنگهایی از سِجِّیل، پی در پی، فرو باریدیم؛ که بر آنها نشان پروردگارت بود و چنین عذابی از ستمکاران دور نیست.

نیز فرشته ای در لباس بشر بر مریم فرود آمد. او دچار اضطراب شد و به خداوند پناه برد:

وَأُذْكَرُ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ إِذِ اتَّيَبَتْ مِنْ أَهْلِهَا مَكَانًا شَرْقِيًّا . فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجَابًا فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا . قَالَتْ أَنَّى أَعُوذُ بِالرَّحْمَنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا . قَالَ إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلَامًا زَكِيًّا . قَالَتْ أَنَّى يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ وَلَمْ أَكُ بَغِيًّا . قَالَ كَذَلِكَ قَالَ رَبُّكِ هُوَ عَلَى هَيْنٍ وَلَنَجْعَلَنَّ آيَةً لِلنَّاسِ وَرَحْمَةً مِنَّا وَكَانَ أَمْرًا مَقْضِيًّا . (مریم / ۱۶ تا ۲۱)

در این کتاب مریم را یاد کن، آنگاه که از خاندان خویش به مکانی رو به سوی بر آمدن آفتاب، دوری گزید . میان خود و آنان پرده ای کشید و ما روح خود را نزدش فرستادیم و چون انسانی تمام بر او نمودار شد . مریم گفت: از تو به خدای رحمان پناه می برم، که پرهیزگار باشی . گفت: من فرستاده پروردگار تو هستم، تا تو را پسری پاکیزه ببخشم .

گفت: از کجا مرا فرزندی باشد، حال آنکه هیچ بشری به من دست نزده است و من بدکاره هم نبوده ام . گفت: پروردگار تو اینچنین گفته است: این برای من آسان است. ما آن پسر را برای مردم آیتی و بخشایشی کنیم و این کاری است حتمی و پایان یافته .

زکریّا نیز آن گاه که در محراب بود، ندای فرشته را شنید. همچنین فرشتگان بر داوود وارد شدند و او دچار هراس شد. و هم دو فرشته به نام های هاروت و ماروت به بابل در آمدند و همانند بشر به مردم سحر آموختند و به آنان گفتند: ما [فتنه ایم] = کار ما فتنه است.. (بقره / ۱۰۲)

در بیش تر قصّه های قرآن، فرشتگانی که به عنوان شخصیت قصّه ظهور می کنند، کارهای شگفتی برانگیز و عادت گریز انجام نمی دهند. و این در جوّ آن روز مطلبی در خور تأمل است و نشان می دهد که در قصّه های قرآن، دامن زدن به اوهام و خرافه ها، حتّی آن جا که مخاطب طبیعتاً انتظار آن را داشته است، هرگز مورد نظر نبوده است.

و این، خود، از وجوه افتراق اساسی قصّه های قرآن با قصّه های بشری است. آری، در جایی که فرشتگان قهرمان های قصّه اند نسبت دادن کارهای عجیب به آنان، جذبه و تأثیر و زیبایی قصّه را می افزاید؛ اما این تا جایی مدّ نظر قصّه قرآنی است که ارزش های مهمّ دعوت اسلامی به فراموشی سپرده نشود. و حاشا که کتاب حقیقت، بر مدار اوهام و خرافه ها قصّه پرورد.

جنیکی دیگر از شخصیت های قصّه های قرآنی، جن است. جن در صورت بشر ظاهر نمی شود و در حالی که معمولاً به چشم بشر صورت محسوس ندارد، در حرکت و گفت و گوست. جن همانند انسان اندیشه اش را ابراز می کند؛ مثل او بیم و امید می ورزد؛ و چون وی مؤمن و کافر دارد. اهل مجادله و گفت و گوست، همان گونه که انسان ها چنین می کنند. این تصویری است که سوره جن به نمایش می گذارد.

و اما در قصّه سلیمان، تصویرهای دیگری از جن را نیز می بینیم. در این جا، جن غوّاص و بنا و ... می شود و نزد سلیمان کار می کند. این تصویر برای عرب دوران جاهلیّت کاملاً شناخته شده بوده و نمونه هایش را به ویژه در شعر نابغه می توان جست. تصویر جن در قصّه سلیمان از این قرار است:

فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخَاءً حَيْثُ أَصَابَ . وَالشَّيَاطِينَ كُلَّ بَنَّاءٍ وَعَوَّاصٍ . وَآخَرِينَ مَقْرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ .
(ص / ۳۶ تا ۳۸)

پس باد را رام او کردیم که به نرمی هر جا که آهنگ می کرد، به فرمان او می رفت . و گروه جن را، که هم بَنّا بودند و هم غَوّاص . و گروهی دیگر را، که همه بسته در زنجیر او بودند .

وَلِسْلَيْنَ الرِّيحَ غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ وَأَرْسَلْنَا لَهُ عَيْنَ الْقَاطِرِ وَمِنَ الْجِنِّ مَنْ يَعْمَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَمَنْ يَزِغْ مِنْهُمْ عَنْ أَمْرِنَا نُذِقْهُ مِنْ عَذَابِ السَّعِيرِ . يَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِنْ مَحَارِبَ وَتَمَاثِيلَ وَجِفَانٍ كَالْجَوَابِ وَقُدُورٍ رَاسِيَاتٍ اعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ . فَلَمَّا قَضَيْنَا عَلَيْهِ الْمَوْتَ مَا دَلَّهُمْ عَلَى مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةُ الْأَرْضِ تَأْكُلُ مِنْسَأَتَهُ فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْجِنُّ أَنْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ مَا لَبِثُوا فِي الْعَذَابِ الْمُهِينِ . (سبأ / ۱۲ تا ۱۴)

و باد را مسخّر سلیمان کردیم. بامدادان یک ماهه راه می رفت و شبانگاه یک ماهه راه. و چشمه مس را برایش جاری ساختیم و گروهی از جن به فرمان پروردگارش برایش کار می کردند و هر که از آنان سر از فرمان ما می پیچید به او عذاب آتش سوزان را می چشاندیم . برای وی هر چه می خواست از بناهای بلند و تندیسها و کاسه هایی چون حوض و دیگهای محکم برجای، می ساختند.

ای خاندان داود، برای سپاسگزاری کاری کنید و اندکی از بندگان من سپاسگزارند . چون حکم مرگ را بر او رانیدیم حشره ای از حشرات زمین مردم را بر مرگش آگاه کرد: عصایش را جوید. چون فرو افتاد، گروه جن دریافتند که اگر علم غیب می دانستند، در آن عذاب خوار کننده نمی ماندند .

نظریّه چهره خیالی جنانگفته نگذاریم که برخی می کوشند به استناد همین دو چهره جن در سوره جن و قصّه سلیمان، یکی را واقعی و دیگری را تمثیلی و خیالی و زاینده ذهن مخاطبان عرب در آن روزگار فرض کنند. بدیهی است که نه تنها این ادّعا هیچ دلیلی ندارد، بلکه از آن جا که قرآن پیکره ای واحد است، باید همه اوصافی که برای یک چهره یا رویداد یا ... در آن می آید، بر روی هم در نظر گرفته شود.

از این رو، جن همانند همه شخصیت های دیگر، وجودی حقیقی دارد و البته این چهره از منظرهای گوناگون در قرآن به نمایش نهاده شده است. حال چه بُعدی دارد که عرب دوران جاهلی نیز از طریق کتب پیشین با برخی از این منظرها آشنا بوده باشد؟

ابلیساز دیگر شخصیت ها در قصه قرآنی ابلیس است. از ابلیس نیز منظرهای گوناگون به نمایش نهاده شده است: برخوردش با خداوند در قصه آفرینش آدم، رویارویی اش با آدم در قصه بیرون شدن از بهشت، و فتنه انگیزی ها و تکبرورزیدن هایش. این شخصیت نیز همانند دیگر شخصیت های قصه های قرآنی، واقعی است و البته درس ها و پیام های نمادین هم دارد. بسیار تفاوت است میان نمادین شمردن یک شخصیت یا رویداد، و نمادین دانستن پیام های آن.

نظریه نمادین بودن ابلیسقرآن آشکارا خبر می دهد که ابلیس و ماجراهایش حقیقی اند و با این حال، عده ای می کوشند تا آن را رمزی و نمادین نشان دهند:

ما می خواهیم از این قصه، بر پایه نمادین بودنش، چنین دریابیم که جنگ میان مؤمن و مستکبر را به نمایش می نهد. مستکبر می کوشد بر مؤمن پیروز گردد و با وعده و آرزو پروری او را از مسیر بندگی و ایمان بیرون سازد... پایان قصه در قرآن کریم نیز بر همین مطلب دلالت می کند، به ویژه پس از آن که قرآن پیام خود را در خطاب به معاصران پیامبر ابلاغ می کند. (الفن القصصی فی القرآن الکریم، ص ۲۷۲ و ۲۷۳)

روشن است که این گونه برداشت ها تنها تأویل های شخصی و سلیقه ای اند. جای شگفتی است که برخی از دانشوران روشنفکر معاصر به مفسران کهن اعتراض می کنند - و اعتراضشان نیز بجاست - که چرا این همه از ظهور آفتاب گون قرآن سر می پیچند و افکار خود را بر آن تحمیل می کنند؛ اما در چنین مواردی صرفاً برای خوشامد های ذوقی، چنین بر قرآن جفا روا می دارند.

این که قرآن در پایان قصه به معاصران پیامبر خطاب می کند، امری طبیعی است؛ زیرا اصولاً قصه قرآنی برای عبرت آموزی است. اما این چه دلالتی دارد بر این که قصه آدم و ابلیس رمزی و نمادین است و شخصیت ابلیس تمثیلی است؟ نیز درست است که می توان از این قصه درگیری دائم جناح ایمان و استکبار را فهمید؛ اما نمادین بودن پیام یک قصه، با واقعی بودن آن قصه ناسازگار نیست. اصولاً از همه قصه های واقعی قرآن، می توان و باید، پیام ها و درس های تمثیلی نیز برگرفت تا رمز جاودانگی قرآن و مخاطب آن با مردم همه عصرها تبیین گردد.

حادثه از مهم ترین عناصر قصه قرآنی، حادثه است. طبیعت حوادث قصه های قرآنی متفاوت است. در این قصه ها، حوادث سه گونه اند: زاییده قضا و قدر، غیر عادی و اعجازین، عادی و طبیعی.

حادثه زاییده قضا و قدر این نوع از حوادث، نتیجه حضور قضا و قدر در قصه است. مثلاً رسولی می آید، قومش او را تکذیب می کنند و از او نشانه های رسالتش را می جویند، پس از دیدن آیات باز عناد می ورزند و انواع

مشقت ها را بر وی روا می دارند تا جایی که خداوند عذاب را بر معاندان و کافران نازل می فرماید. یه این تصویر بدیع و زیبا بنگرید:

كَذَّبَتْ ثَمُودُ الْمُرْسَلِينَ . إِذْ قَالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ صَالِحٌ أَلَا تَتَّقُونَ . إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا . وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجَرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ . أَتُتْرَكُونَ فِي مَا هُمْنَا أَمِينٌ . فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ . وَزُرُوعٍ وَنَخْلٍ طَلْعُهَا هَضِيمٌ . وَتَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا فَارِهِينَ . فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا .

وَلَا تُطِيعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفِينَ . الَّذِينَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَلَا يُصْلِحُونَ . قَالُوا إِنَّمَا أَنْتَ مِنَ الْمُسَحَّرِينَ . مَا أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا فَأْتِ بَآيَةٍ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ . قَالَ هَذِهِ نَاقَةٌ لَهَا شِرْبٌ وَلَكُمْ شِرْبُ يَوْمٍ مَعْلُومٍ . وَلَا تَمْسُوهَا بِسُوءٍ فَيَأْخُذَكُمْ عَذَابُ يَوْمٍ عَظِيمٍ . فَعَقَرُوهَا فَاصْبَحُوا نَادِمِينَ . فَأَخَذَهُمُ الْعَذَابُ إِنْ فِي ذَلِكَ لَآيَةٌ وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ . وَإِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ. (شعرا / ۱۴۱ تا ۱۵۹)

قوم ثمود پیامبران را تکذیب کردند . آنگاه که برادرشان صالح گفت: آیا پروا نمی کنید؟ من برای شما پیامبری امین هستم . از خدا بترسید و از من اطاعت کنید . من از شما در برابر هدایت خود مزدی نمی طلبم. مزد من تنها بر عهده پروردگار جهانیان است .

آیا پندارید که شما را در این نعمتها، ایمن رها می کنند؟ در باغها و چشمه سارها؟ و کشتزارها و نخلها با آن شکوفه های نرم و لطیف؟ و شادمانه در کوهها خانه هایی می تراشید؟ پس، از خدا بترسید و از من اطاعت کنید . و فرمان این اسرافکاران را مپذیرید: اینان که در زمین فساد می کنند و اصلاح نمی کنند . گفتند:

جز این نیست که تو را جادو کرده اند . تو نیز بشری همانند ما هستی. اگر راست می گویی نشانه ای بیاور . گفت: این ماده شتر من است. یک روز آب خوردن حق او باشد و یک روز حق شما . به آن آسیبی مرسانید که عذاب روزی بزرگ شما را فرو می گیرد . آن را کشتند و پشیمان شدند . پس عذاب آنها را فرو گرفت. هر آینه در این عبرتی است، و بیشترینشان ایمان نیاوردند . هر آینه پروردگار تو پیروزمند و مهربان است .

حادثه غیر عادی و اعجازینانین نوع از حوادث در زمره اموری است که خداوند با قدرت و حکمت خاص خویش به دست پیامبران جاری می کند یا بی واسطه در جهان هستی جلوه می بخشد تا نبوت پیامبری را به مردم نشان دهد. از این قبیل است:

إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ ادْكُرْ نِعْمَتِي عَلَيْكَ وَعَلَىٰ وَالِدَتِكَ إِذْ أَيَّدْتُكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ تُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا وَإِذْ عَلَّمْتُكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي فَتَنْفُخُ فِيهَا

فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي وَتُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ بِإِذْنِي وَإِذْ تُخْرَجُ الْمَوْتَى بِإِذْنِي وَإِذْ كَفَفْتُ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَنْكَ إِذْ جِئْتَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ .

وَإِذْ أَوْحَيْتُ إِلَى الْخَوَارِجِينَ أَنْ آمِنُوا بِي وَبِرَسُولِي قَالُوا آمَنَّا وَاشْهَدْ بِأَنَّا مُسْلِمُونَ . إِذْ قَالَ الْخَوَارِجُونَ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ هَلْ يَسْتَطِيعُ رَبُّكَ أَنْ يُنْزِلَ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ قَالَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ . قَالُوا نُرِيدُ أَنْ نَأْكُلَ مِنْهَا وَتَطْمَئِنَّ قُلُوبُنَا وَنَعْلَمَ أَنْ قَدْ صَدَقْتُنَا وَعَلَيْهَا مِنَ الشَّاهِدِينَ .

قال عيسى ابنُ مريمَ اللهمَّ ربَّنَا أنزلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ تَكُونُ لَنَا عِيدًا لِأَوَّلِنَا وَآخِرِنَا وَآيَةً مِنْكَ وَارْزُقْنَا وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ . قالَ اللهُ إِنِّي مُنْزِلُهَا عَلَيْكُمْ فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدُ مِنْكُمْ فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ عَذَابًا لَا أُعَذِّبُهُ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ .
(مائدة / ١١٠ تا ١١٥)

خدا به عیسی بن مریم گفت: نعمتی را که به تو و مادرت ارزانی داشته ام یاد کن، آن زمان که به روح القدس یاریت کردم تا تو چه در گهواره و چه در بزرگسالی سخن گویی، و به تو کتاب و حکمت و تورات و انجیل آموختم. و آنگاه که به امر من از گل چیزی چون پرنده ساختی و در آن دمیدی و به امر من پرنده ای شد و کور مادرزاد و پیسی گرفته را به فرمان من شفا دادی و مردگان را به فرمان من زنده بیرون آوردی و چون با این دلایل روشن نزد بنی اسرائیل آمدی، من آنان را از آسیب رساندن به تو بازداشتیم و از میانشان کسانی که کافر بودند گفتند که این جز جادویی آشکار نیست . و به خواریان وحی کردم: به من و به پیامبر من ایمان بیاورید. گفتند: ایمان آوردیم، گواه باش که ما تسلیم هستیم . و خواریان پرسیدند: ای عیسی بن مریم، آیا پروردگار تو می تواند که برای ما از آسمان مائده ای فرستد؟ گفت: اگر ایمان آورده اید، از خدا بترسید . گفتند: می خواهیم که از آن مائده بخوریم تا دلهایمان آرام گیرد و بدانیم که تو به ما راست گفته ای و بر آن شهادت دهیم . عیسی بن مریم گفت: بار خدایا، ای پروردگار ما، برای ما مائده ای از آسمان بفرست، تا ما را و آنان را که بعد از ما می آیند عیدی و نشانی از تو باشد، و ما را روزی ده که تو بهترین روزی دهندگان هستی . خدا گفت: من آن مائده را برای شما می فرستم؛ ولی هر که از شما از آن پس کافر شود چنان عذابش می کنم که هیچ یک از مردم جهان را آن چنان عذاب نکرده باشم .

جلوه طبیعی دو نوع حادثه مزبور این هر دو نوع حادثه، خواه آن که زاییده قضا و قدر است و خواه این که اعجازین، در قصه قرآنی کاملاً طبیعی و واقعی جلوه می کنند. سرّ این مطلب نیز همان است که اصولاً قصه قرآنی بازگوینده حقایق است و خواننده هر چه را در آن می بیند، به چشم واقعیت می نگرد. بسیار شگفتی زاست که برخی می پذیرند این دو نوع حادثه واقعی و طبیعی اند، (الفن القصصی فی القرآن الکریم، ص ۲۹۰ و ۲۹۱) لیکن از این سرّ غافلند و در جای های دیگر به تمثیل و اسطوره در قصه های قرآن قائل می شوند.

سبب عنایت به این دو نوع حادثه‌های که اصولاً چرا قرآن تا این اندازه به این دو نوع حادثه اهمیت داده است، نیز جای تأمل دارد. بارها گفته ایم که قصه‌های قرآن جز حق و واقعیت محض چیزی را روایت نمی‌کنند، اما باید عنایت داشت که در گزینش واقعیت‌ها دقیقاً به فضای ذهنی مخاطبان نظر دارند. در آن روزگار، مخاطبان دعوت پیامبر می‌پنداشتند که همه حقانیت یک پیامبر بسته به این است که معجزه‌های بزرگ بیاورد و کارهای فراتر از عادت انجام دهد. قرآن به این نیاز پاسخ می‌دهد و در قصه پیامبران پیشین، فراوان از این معجزات یاد می‌کند تا به آنان بگوید که این نیاز چندان صادقانه نیست و بسیاری از امم پیشین پس از دیدن آن معجزات نیز ایمان نیاوردند:

وَلَوْ أَنَّا نَزَّلْنَاهُ إِلَيْهِمُ الْمَلِئِكَةَ وَكَلَّمَهُمُ الْمَوْتَى وَحَشَرْنَا عَلَيْهِمْ كُلَّ شَيْءٍ قُبُلًا مَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ وَلَكِنْ أَكْثَرُهُمْ يَجْهَلُونَ . (انعام / ۱۱۱)

و اگر ما فرشتگان را بر آنها نازل کرده بودیم و مردگان با ایشان سخن می‌گفتند و هر چیزی را دسته دسته نزد آنان گرد می‌آوردیم، باز هم ایمان نمی‌آوردند، مگر اینکه خدا بخواهد. ولیک بیشترشان جاهلند .

این نیز از ظرافت‌های هنری قرآن است که هم نیاز مخاطب را نادیده نمی‌گیرد و هم رسالت خویش را فدای این نیاز نمی‌کند. توجه به نیاز مخاطب بدین معنا نیست که هنرمند همه هم و غم خویش را برای برآوردن حاجت او صرف کند. امروز بسیاری از مخاطبان، ابتذال و سکس‌گرایی را از هنرمند انتظار دارند؛ و گروهی از هنرمندان به همین بهانه ساحت مقدس هنر را به این مقوله آلوده اند. هنرمند آن است که در آثار خود از این نیاز سخن بگوید، لیکن به گونه‌ای که مخاطب دریابد نیاز حقیقی در کجا نهفته است و تشنگی راستین چیست و چشمه حقیقت کجاست. راز توجه عرفای ادیب و ادبای عارف ما به برخی از مقولات کنایی نیز در همین نکته ظریف قابل جست و جوست. قصه قرآنی آگاهانه از آن حوادث یاد می‌کند تا به مخاطب بفهماند که گره حقیقت جویی انسان در این اوهام قابل جست و جو نیست، گرچه بسیاری تنها راه ارزشیابی دعوت رسولان را همین امور می‌دانند. این نکته نیز جای تأمل دارد که نیاز مذکور تنها به آن دوره مختص نبوده است. حتی امروز نیز، در عصر توسعه تمدن، آنچه بیش از هر چیز ذهن‌ها را می‌فریبد و دل‌ها را می‌برد، همین ادعاهاست که معمولاً نیز گزافه‌اند. کافی است جار و جنجال به پا کنی که غیب می‌دانی یا آینده را از پیش می‌بینی یا با شعاعی از انگشتان بیماری‌ها را درمان می‌کنی یا ... آن گاه حتی همین عالمان و روشنفکران و علم‌زدگان برآستان خانه ات دخیل می‌بندند!

حادثه عادی و طبیعی

نوع دیگر از حوادث در قصه های قرآن، همین رویدادهای جاری در زندگی طبیعی ما انسان هاست. این نوع نیز در قصه قرآنی فراوان یافت می شود. رسولان و غیر رسولان، به عنوان افراد عادی، قهرمان بسیاری از قصه های قرآند و با همین اتفاقات معمولی سروکار دارند.

شاید زیباترین و خوش پرداخت ترین مثال این قصه ها، سرگذشت یوسف باشد.

در شرح این گونه حوادث، قصه قرآنی هرگز به تصویر ماجرا کفایت نمی ورزد؛ بلکه شیوه گزینش بخش های یک حادثه و چگونگی برقراری پیوند میان آن هاست که روایت قرآن از آن حادثه را جذاب و درس آموز می کند. خوب است اکنون درباره همین نحوه برقراری پیوند میان حوادث قدری سخن گوئیم.

محور ارتباط وقایع، غرض اصلی هر قصه است

در قصه های قرآن معمولاً زمان عامل ارتباط میان وقایع نیست. غرض و مقصد اصلی هر قصه نوع ارتباط را تعیین می کند و محور اصلی را روشن می سازد. برای دریافت این نکته، باید به قصه ای واحد نگریست که از دو منظر و با دو غرض روایت گشته است. به سیر حوادث و نحوه گسترش آن ها در این دو روایت از قصه ابراهیم عنایت ورزید:

روایت سوره هود:

وَلَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَى قَالُوا سَلَامًا قَالَ سَلَامٌ فَمَا لَبِثَ أَنْ جَاءَ بِعِجْلٍ حَنِيدٍ . فَلَمَّا رَأَى أَيْدِيَهُمْ لَا تَصِلُ إِلَيْهِ نَكِرَهُمْ وَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً قَالُوا لَا تَخَفْ إِنَّا أُرْسِلْنَا إِلَى قَوْمٍ لُوطٍ . وَامْرَأَتُهُ قَائِمَةٌ فَضَحِكَتْ فَبَشَّرْنَاهَا بِإِسْحَقَ وَمِنْ وَرَاءِ إِسْحَقَ يَعْقُوبَ . قَالَتْ يَا وَيْلَتَى أَأَلِدُ وَأَنَا عَجُوزٌ وَهَذَا بَعْلِي شَيْخًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجِيبٌ . قَالُوا أَتَعْجَبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ رَحِمْتُ اللَّهُ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ إِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ . فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ إِبْرَاهِيمَ الرَّوْعُ وَجَاءَتْهُ الْبُشْرَى يُجَادِلُنَا فِي قَوْمِ لُوطٍ . إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُنِيبٌ . يَا إِبْرَاهِيمُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا إِنَّهُ قَدْ جَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ وَإِنَّهُمْ لَاتِيهِمْ عَذَابٌ غَيْرُ مَرْدُودٍ . (هود / ۶۹ تا ۷۶)

به تحقیق رسولان ما برای ابراهیم مژده آوردند. گفتند: سلام. گفت: سلام. و لحظه ای بعد گوساله ای بریان حاضر آورد. و چون دید که بدان دست نمی یازند، آنان را ناخوش داشت و در دل از آنها بیمناک شد. گفتند: مترس، ما بر قوم لوط فرستاده شده ایم.

زنش که ایستاده بود، خندید. او را به اسحاق بشارت دادیم و پس از اسحاق به یعقوب. زن گفت: وای بر من، آیا در این پیر سالی می زایم و این شوهر من نیز پیر است؟ این چیز عجیبی است. گفتند: آیا از فرمان خدا تعجب می کنی؟ رحمت و برکات خدا بر شما اهل این خانه ارزانی باد. او ستودنی و بزرگوار است.

چون وحشت از ابراهیم برفت و او را نوید آمد، با ما درباره قوم لوط به مجادله برخاست. ابراهیم بردبار است و رئوف است و فرمانبردار است. ای ابراهیم، از این سخن اعراض کن. فرمان پروردگارت فراز آمده است و بر آنها عذابی که هیچ برگشتی ندارد فرود خواهد آمد.

روایت سوره ذاریات:

هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ ضَيْفِ إِبْرَاهِيمَ الْمُكْرَمِينَ . إِذْ دَخَلُوا عَلَيْهِ فَقَالُوا سَلَامًا قَالَ سَلَامٌ قَوْمٌ مُنْكَرُونَ . فَرَاغَ إِلَى أَهْلِهِ فَجَاءَ بِعِجْلٍ سَمِينٍ . فَقَرَّبَهُ إِلَيْهِمْ قَالَ أَلَا تَأْكُلُونَ . فَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً قَالُوا لَا تَخَفْ وَبَشَّرُوهُ بِغُلَامٍ عَلِيمٍ . فَأَقْبَلَتْ امْرَأَتُهُ فِي صَرَّةٍ فَصَكَّتْ وَجْهَهَا وَقَالَتْ عَجُوزٌ عَقِيمٌ . قَالُوا كَذَلِكَ قَالَ رَبُّكَ إِنَّهُ هُوَ الْحَكِيمُ الْعَلِيمُ . قَالَ فَمَا خَطْبُكُمْ أَيُّهَا الْمُرْسَلُونَ . قَالُوا إِنَّا أُرْسِلْنَا إِلَى قَوْمٍ مُّجْرِمِينَ . لِنُرْسِلَ عَلَيْهِمْ حِجَارَةً مِنْ طِينٍ . مُّسَوِّمَةً عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُسْرِفِينَ . فَأَخْرَجْنَا مَنْ كَانَ فِيهَا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ . فَمَا وَجَدْنَا فِيهَا غَيْرَ بَيْتٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ . وَتَرَكْنَا فِيهَا آيَةً لِلَّذِينَ يَخَافُونَ الْعَذَابَ الْأَلِيمَ . (ذاریات / ۲۴ تا ۳۷)

آیا داستان مهمانان گرامی ابراهیم به تو رسیده است؟ آنگاه که نزد او آمدند و گفتند: سلام. گفت: سلام، شما مردمی ناشناخته اید. در نهان و شتابان نزد کسان خود رفت و گوساله فر بهی آورد. طعام را به نزدشان گذاشت و گفت: چرا نمی خورید؟ و از آنها بیمناک شد. گفتند: مترس. و او را به فرزندی دانا مژده دادند.

و زنش فریاد زنان آمد و بر روی زد و گفت: من پیر زالی نازایم. گفتند: پروردگار تو اینچنین گفته است. و او حکیم و داناست. گفت: ای رسولان، به چه کار آمده اید؟ گفتند: ما را بر مردمی تبهکار فرستاده اند تا تکه های کلوخ بر سرشان بباریم، که بر آنها از جانب پروردگارت برای متجاوزان نشان گذاشته اند. پس همه کسانی را که ایمان آورده بودند بیرون بردیم. و در آن شهر جز یک خانه از فرمانبرداران نیافتیم. و در آن سرزمین برای کسانی که از عذاب دردآور می ترسند نشانی باقی گذاشتیم.

این حوادث با آن که مربوط به قصه ای واحد هستند، دارای یک نحوه چینش نیستند. از لحاظ میزان قبض و بسط وقایع نیز دو روایت متفاوتند. حتی سخن فرشتگان نیز با ظواهری گوناگون روایت شده است. این تفاوت هرگز بر تناقض دو تصویر مذکور دلالت نمی کند. رسم قصه گویی قرآن این است که به تناسب غرض و هدف قصه، نوع ربط و محور ارتباط قصه را انتخاب می کند. در روایت سوره هود، هدف آن است که از فشار

روحی بر پیامبر اسلام کاسته گردد؛ پس سخن از تفضّل به ابراهیم و بُشری و قوم لوط (نه مجرمین) و حمید مجید است. امّا در روایت سوره ذاریات، هدف این است که کافران و معاندان از عذاب خداوند بیم یابند و دست از عناد بشویند. از این روست که ارتباط حوادث بر مدار همین بیم دهی است و مثلاً بی درنگ فرشتگان از نزول عذاب بر قوم مجرم لوط سخن می گویند؛ همان فرشتگانی که در روایت اوّل همین قصّه نخست از مژده به لوط سخن گفتند و قومش را مجرم ننمایند.

دو شیوه چینش رویداده

قصّه های قرآن در چینش رویدادها دو روال دارند:

۱. چینش مستقیم یا به ترتیب طبیعی وقوع. این نوع در بیش تر قصّه های قرآن مشاهده می شود.

۲. چینش غیر مستقیم یا به خلاف ترتیب طبیعی وقوع. برخی معتقدند که این نوع فقط در قصّه گاو - گاوی که موسی ذبح آن را از قومش خواست - دیده می شود. (القصص القرآنی فی منطوقه و مفهومه، ص ۸۸) امّا نمونه های دیگری از این نوع نیز یافت می گردد؛ مانند قصّه ابراهیم در سوره هود و حجر:

وَلَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَى قَالُوا سَلَامًا قَالَ سَلَامٌ فَمَا لَبِثَ أَنْ جَاءَ بِعِجْلٍ حَنِيدٍ . (هود / ۶۹) نیز این قصّه را بنگرید در: حجر / ۵۱ تا ۶۰)

به تحقیق رسولان ما برای ابراهیم مژده آوردند. گفتند: سلام. گفت: سلام. و لحظه ای بعد گوساله ای بریان حاضر آورد .

روشن است که مژده دهی این فرشتگان به ابراهیم پس از آن بوده که وی به آنان غذا پیشکش کند و ایشان نپذیرند و او از آن ها بهراسد و سپس حقیقت بر وی آشکار گردد. امّا در روال قصّه، بشارت در آغاز آمده است. از همین قبیل است قصّه لوط با این فرشتگان:

فَلَمَّا جَاءَ آلَ لُوطٍ الْمُرْسَلُونَ . قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ مُنْكَرُونَ . قَالُوا بَلْ جِئْنَاكَ بِمَا كَانُوا فِيهِ يَمْتَرُونَ . وَأَتَيْنَاكَ بِالْحَقِّ وَأَنَا لَصَادِقُونَ . فَاسْرِبْ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ وَاتَّبِعْ أَدْبَارَهُمْ وَلَا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ وَامْضُوا حَيْثُ تُؤْمَرُونَ . وَقَضَيْنَا إِلَيْهِ ذَلِكَ الْأَمْرَ أَنَّ دَابِرَ هَوْلَاءِ مَقْطُوعٌ مُصْبِحِينَ . وَجَاءَ أَهْلُ الْمَدِينَةِ يَسْتَبْشِرُونَ . قَالَ إِنَّ هَؤُلَاءِ ضَيْفِي فَلَا تَفْضَحُون . (حجر / ۶۱ تا ۶۸)

چون رسولان نزد خاندان لوط آمدند، لوط گفت: شما بیگانه اید. گفتند: نه، چیزی را که در آن شک می کردند آورده ایم. ما تو را خبر راست آورده ایم و ما راستگویانیم. چون پاسی از شب بگذرد، خاندان خود را بیرون ببر. و خود از پی آنها رو و نباید هیچ یک از شما به عقب بنگرد. به هر جا که فرمانتان داده اند بروید. و برای او حادثه را حکایت کردیم که چون صبح فرا رسد ریشه آنها برکنده شود. اهل شهر شادی کنان آمدند. گفت: اینان مهمانان منند، مرا رسوا نکنید.

از قصه لوط در جای های دیگر قرآن برمی آید که این فرشتگان تنها هنگامی حقیقت امر را آشکار کردند که مردم شهر مژده دهان در رسیدند و نسبت به آنان آهنگِ سوء کردند. اما در این جا رهایی و نجات از تنگنا در آغاز آمده و ترتیب زمانی رعایت نشده است.

به نظر می رسد هر جا نظم طبیعی رویدادها رعایت نشده، غرضی خاص در میان بوده است. مثلا در همین دو قصه، گویا غرض این بوده که برای کاستن از فشارهای روانی بر پیامبر اسلام، مژده بخشی در آغاز قصه قرار گیرد. پیداست قصه ای که با مژده آغاز می شود، در زدودن اندوه کارساز است. قرینه این سخن آن است که سوره هود، همچون سوره های حجر و یوسف و یونس، در فاصله سال اندوه (= عامُ الحُزن) و هجرت نازل شده است؛ دورانی که از ایام بسیار سخت و پرفشار زندگی پیامبر و دعوت اسلامی به شمار می رود. (هود / ۶۱ تا ۷۱. نیز این قصه را بنگرید در: هود / ۷۷ تا ۸۳؛ عنکبوت / ۲۸ تا ۳۵)

حرکت - نقش حرکت

حرکت در قصه اعم است از انتقال زمانی و مکانی و حادثه ای، و نیز تحولات فکری و عاطفی و احساسی. در حقیقت، هر قصه مجموعه ای از اجزای گوناگون را در برمی گیرد که با انتقال و حرکت دائم رو به رویند. اگر انتقال این اجزا با همناختی و نظم خاص صورت پذیرد، حرکت قصه مطلوب و خاطر نواز خواهد بود؛ همانند نغمه های گوناگون در یک اثر موسیقایی که هریک از سازی برمی آیند، اما وقتی با نظم آهنگین کنار هم قرار می گیرند، از مجموعه آن ها اثری واحد و زیبا پدیدمی آید.

قصه پرداز با همین حرکت، جهانی زنده و پویا پدید می آورد که همه کائنات آن در کنش و واکنشی منطقی و متعادل به سر می برند و در مجموع نظامی واحد را خلق می کنند. این حرکت که تابع حس و شعور قصه پرداز است، از قانونی یکسان پیروی نمی کند و اصولا از پیش قابل تعریف و طراحی نیست؛ بلکه معمولا بعد از خلق حوادث و عناصر قصه به تدریج در لوح خاطر و قلم نقش می گیرد و به این ترتیب، در هر دو قلمرو مادی و معنوی، مسیر قصه را رقم می زند.

حرکت بر مدار واقعیت ناب

در قصه قرآنی، حرکت به گونه ای وصف ناپذیر جلوه می کند. قرآن یک حادثه را از ریشه و خاستگاه خویش برمی کشد و تا غایت آن سیر می دهد، همان سان که کمانداری تیر را از کمان رهامی کند و به هدف می نشاند، بی آن که تیر لحظه ای بایستد یا از مسیر خود منحرف شود.

این از آن روست که سیر یک حادثه در قصه قرآنی، سراسر و لحظه به لحظه بر مدار واقعیت ناب است و هیچ فاصله ای میان ظاهر و باطن اشیا و اشخاص نیست. آن که حق است، باطل نماییست؛ و آن که باطل است، حق نما نیست. حتی آن گاه که، به گمان ما، چهره حق و باطل آمیخته جلوه می کند، با قدری تأمل چهره واقعی پیداست. مثلاً در این سخن برادران یوسف خطاب به پدر، ژرفای حقیقت کاملاً آشکار است:

مَالِكَ لَا تَأْمَنَّا عَلَى يُوسُفَ وَأَنَا لَهُ لَنَاصِحُونَ. (یوسف / ۱۱)

چیست که ما را بر یوسف امین نمی شماری، حال آن که ما خیرخواه او هستیم؟

چرا یعقوب به آنان اعتماد ندارد؟ چرا آن ها با تکرار و تأکید، خود را خیرخواه یوسف قلمداد می کنند؟ وقتی به پاسخ این پرسش ها می اندیشیم، می بینیم که قرآن با همین عبارت کوتاه چهره واقعی برادران یوسف را نشان می دهد.

زمان

در قصه، زمان نقشی شگرف دارد. خارج شدن قصه از حدود زمانی، آن را به درختی تبدیل می کند که از ریشه هایش جدا شده است. چنین درختی شاخ و بال نمی گستراند و بار و بر نمی گیرد. قصه موفق آن است که با دقت و ظرافت از عنصر زمان بهره گیرد و به تناسب فضا و سبک، آن را پر رنگ یا کم رنگ کند. برای بهره گیری از زمان نمی توان قاعده ای معین برنهاد. احساس و روح هنرمند است که برای هر قصه، رنگی از زمان برمی گزیند.

نقش زمان

در قصه های قرآن، زمان به منزله دستی است که رویدادها را حمل می کند و آن ها را به حرکت درمی آورد. اگر این دست نباشد، رویدادها بی جان برزمین می افتند و از حرکت بازمی مانند. به این ترتیب، حضور زمان در قصه های قرآن حضوری زنده، آگاهانه، و معنادار است. برای نمونه، به قصه یوسف بنگرید:

آن گاه که برادران یوسف او را در چاه می اندازند، خود می دانند که در چهره شان نشانه های پستی و نیرنگ و دروغ پیداست. پس زمان مناسب برای بازگفتن خبر به پدر، در پیش بردن حرکت قصه نقشی اساسی دارد. آنان شب را برمی گزینند تا چهره به چهره شدنشان با پدر در روشنایی صورت نپذیرد. و قرآن بر این عنصر زمانی تکیه می کند:

وَجَاءُوا أَبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ. (یوسف / ۱۶)

و شبانگاهان نزد پدر خویش آمدند، در حالی که می گریستند.

همین عنصر زمانی است که در حس پدر نیز نقش دارد و او را به این اندیشه وامی دارد که اگر پسرانش صادق بودند، این هنگام دیر را برای بازگفتن خبر بر نمی گزیدند. در همین قصه، دوران حبس یوسف کاملاً معین نمی شود، بلکه به درازای آن اشاره می شود، زیرا آنچه در روند قصه نقش دارد همین است که یوسف گرچه چند سال را در محبس به سر بُرد، هرگز به گمراهی و آلودگی تن نداد و از دعوت الاهی خویش دست نکشید. پس ابهام یافتن زمان در این جا، عین روشنی و روشنایی است:

فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ. (یوسف / ۴۲)

و چند سال در زندان بماند.

حرکت زمانی رو به پیش

حرکت زمانی در قصه های قرآن، حرکتی رو به پیش است، زیرا طبیعت زمان اقتضای چنین حرکتی را دارد. خیال پروری در قصه های معمولی گاه سبب می شود که زمان حرکتی قهقرایی بیابد یا در بستری جامد و ساکن (برای نمونه، مقایسه شود با برخی از فیلم های کژیشته کیشلفسکی) قرارگیرد؛ اما قصه قرآن که روایت کننده صادق واقعیات است به همه عناصر طبیعی، همچنان که تحقق یافته اند، نظر می کند. این ترتیب

طبیعی زمانی در همه قصه های قرآن، حتی قصه های دارای امتداد و تعدّد حوادث مختلف، لحاظ شده است. مثلاً در سوره آل عمران، آن گاه که زنجیره ای از رویدادها را ذکر می کند، به ترتیب طبیعی زمانی کاملاً وفادار می ماند:

۱. گزینش آل عمران به رسالت:

إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ. (آل عمران / ۳۳)

همانا خداوند آدم و نوح و خاندان ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان برگزید.

۲. نذر کردن مادر مریم که آنچه را در رحم دارد، وقف خدمت به خانه خدا کند:

إِذْ قَالَتِ امْرَأَتُ عِمْرَانَ رَبِّ إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ مَا فِي بَطْنِي مُحَرَّرًا فَتَقَبَّلْ مِنِّي إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ. (آل عمران / ۳۵)

و زن عمران گفت: ای پروردگار من، نذر کردم که آنچه در شکم دارم از کار این جهانی آزاد و تنها در خدمت تو باشد. این نذر را از من بپذیر که تو شنوا و دانایی.

۳. کمال یافتن مریم و تربیتش نزد زکریّا:

فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُولٍ حَسَنٍ وَأَنْبَتَهَا نَبَاتًا حَسَنًا وَكَفَّلَهَا زَكَرِيَّا. (آل عمران / ۳۷)

پس پروردگارش آن دختر را به نیکی از او بپذیرفت. و به وجهی پسندیده پرورشش داد و زکریّا را به سرپرستی او گماشت.

۴. بشارت آسمانی به مریم که باردار عیسی است:

إِذْ قَالَتِ الْمَلَكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيهًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ. (آل عمران / ۴۵)

فرشتگان گفتند: ای مریم، خدا تو را به کلمه خود بشارت می دهد؛ نام او مسیح، عیسی پسر مریم است، در دنیا و آخرت آبرومند و از مقربان است.

۵. برانگیخته شدن عیسی به رسالت:

وَرَسُولًا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ. (آل عمران / ۴۹)

و به رسالت، سوی بنی اسرائیل می فرستد که: من با معجزه ای از پروردگارتان نزد شما آمده ام.

استثنا در حرکت زمانی: قصه بنی اسرائیل و گاو

در موارد استثنایی، قرآن حرکت طبیعی زمان را در قصه نادیده گرفته است. یکی از این موارد در قصه بنی اسرائیل و گاو رخ نموده است. در این قصه، سیر حوادث به طور طبیعی روایت نمی شود. سیر طبیعی قصه این است:

۱. کسی میان بنی اسرائیل کشته می شود.

۲. مردم اختلاف نظر می یابند که قاتل کیست و نزدیک است که این اختلاف به فساد بزرگ بینجامد.

۳. از موسی می خواهند تا با معجزه ای قاتل را معرفی کند.

۴. موسی فرمان می دهد که گاوی ذبح کنند و پاره ای از گوشت آن را برکشته زنند تا زنده شود و قاتل را معرفی کند.

۵. مردم بهانه های گوناگون می آورند تا سرانجام گاوی را که باید، ذبح می کنند.

قرآن مرحله های چهارم و پنجم را نخست می آورد و آن گاه از مراحل سه گانه آغازین سخن می گوید:

وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً قَالُوا أَتَتَّخِذُنَا هُزُوءًا قَالَ أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ . قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا هِيَ قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَا فَارِضٌ وَلَا بِكْرٌ عَوَانٌ بَيْنَ ذَلِكَ فَافْعَلُوا مَا تُؤْمَرُونَ . قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا لَوْهِيَ قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ صَفْرَاءٌ فَاقِعٌ لَوْنُهَا تَسُرُّ النَّظَرِينَ .

قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا هِيَ إِنَّ الْبَقَرَ تَشَابَهَ عَلَيْنَا وَإِنَّا إِن شَاءَ اللَّهُ لَمُهْتَدُونَ . قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَا ذَلُولَ تُثِيرُ الْأَرْضَ وَلَا تَسْقِي الْحَرْثَ مُسَلَّمَةٌ لَا شِيَةَ فِيهَا قَالُوا الْآنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ فَذَبَحُوهَا وَمَا كَادُوا يَفْعَلُونَ . وَأَذَقْتُمُ نَفْسًا فَادْرَأَتْكُمْ فِيهَا وَاللَّهُ مُخْرِجُ مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ . فَقُلْنَا اضْرِبُوهُ بَعْضُهَا كَذَلِكَ يُخَيِّ اللَّهُ الْمَوْتَى وَيُرِيكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ . (بقره / ۶۷ تا ۷۳)

و به یاد آرید آن هنگام را که موسی به قوم خود گفت: خدا فرمان می دهد که گاوی را بکشید. گفتند: آیا ما را به ریشخند می گیری؟ گفت: به خدا پناه می برم اگر از نادانان باشم . گفتند: برای ما پروردگارت را بخوان تا بیان کند که آن چگونه گاوی است؟ گفت: می گوید: گاوی است نه سخت پیر و از کار افتاده، نه جوان و کارناکرده، میانسال. اکنون بکنید آنچه شما را می فرمایند . گفتند: برای ما پروردگارت را بخوان تا بگوید که رنگ آن چیست؟ گفت: می گوید: گاوی است به زرد تند که رنگش بینندگان را شادمان می سازد .

گفتند: برای ما پروردگارت را بخوان تا بگوید آن چگونه گاوی است؟ که آن گاو بر ما مشتبّه شده است، واگر خدا بخواهد ما بدان راه می یابیم . گفت: می گوید: از آن گاوان نیست که رام باشد و زمین را شخم زند و کشته را آب دهد. بی عیب است و یکرنگ. گفتند: اکنون حقیقت را گفتی. پس آن را کشتند، هرچند که نزدیک بود که از آن کار سر باز زنند . و به یاد آرید آن هنگام را که کسی را کشتید و بر یگدیگر بهتان زدید و پیکار درگرفتید و خدا آنچه را که پنهان می کردید آشکار ساخت . سپس گفتیم: پاره ای از آن را بر آن کشته بزنید. خدا مردگان را اینچنین زنده می سازد، و نشانه های قدرت خویش را اینچنین به شما می نمایاند، باشد که به عقل دریابید.

و اما راز این جابه جایی و استثنا: قرآن در این جا نیز به طبیعت و حقیقت رویداد نظر می کند؛ لیکن این طبیعت، خود، منقلب و وارونه است. انسان، به عنوان اصلی ترین عنصر قصّه، مسخ شده و واژگون گشته است. تردید و بد دلی همه وجود آدم ها را انباشته و آنچه را باید در آغاز بنگرند، در پایان، آن هم پس از چند و چون های بسیار می نگرند. پس طبیعت اینان اقتضای کند که قصّه شان واژگون نقل شود تا زمان و آدم ها اتحاد طبیعت یابند.

رنگ زمان: ماضی

تنها رنگی که از زمان در قصّه های قرآن پیداست، ماضی بودن است. همه حوادث در ظرف گذشته تحقق می یابند، اما این گذشته دارای حدّ و مرز خاص نیست. به سال ها و ماه ها اشاره نمی شود؛ و فاصله زمانی مخاطب، هرچند مخاطب دوران پیامبر، با زمان رویداد مورد تأکید قرار نمی گیرد. این پرهیز از محدودسازی

زمان، از آن روست که آنچه قصّه را پیش می برد و در ابلاغ پیام عبرت زای آن نقش دارد، تنها همین ظرف ماضی است و تعین زمانی در آن هیچ اثری ندارد.

مکان

– نقش مکان

مکان همچون ظرفی است که رویدادهای قصّه در آن جای می گیرند و زمان همانند دستی است که آن را حمل می کند. به این ترتیب، نقش مکان در قصّه به اهمّیت و تأثیر نقش زمان نیست. بسیار ممکن است که مکان رویدادها در ابلاغ پیام قصّه اثری خاص نداشته باشد. به همین دلیل، قرآن اصولاً از مکان قصّه [۱۹۲] یاد نمی کند، مگر آن که نقشی خاص در سیر حوادث و عبرت دهی داشته باشد، مانند مصر و مدین و طور و احقاف.

نمونه تأثیر مکان در قصّه اسراء

از نمونه های روشن تأثیر مکان، قصّه اسراء است. مسجد حرام و مسجد اقصی و فاصله میان این دو، همراه عنصر زمانی شب، روشنگر حدود این قصّه اند و بدون آن ها قصّه معراج در هاله ای از ابهام باقی می ماند. حس افتخار و عظمتی که با شنیدن این قصّه برای مؤمنان پدید می آید، وامدار همین عناصر مکانی و زمانی است. اگر از این دو مسجد و هنگامه شب، ذکری نمی رفت، هرگز چنین تأثیر عاطفی و احساسی ژرفی از قصّه بر نمی آمد:

سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَا الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ. (اسراء / ۱)

منزه است آن خدایی که بنده خود را شبی از مسجد الحرام به مسجد اقصی که گرداگردش را برکت داده ایم سیرداد، تا بعضی از آیات خود را به او بنماییم، هرآینه او شنوا و بیناست.

مکان در قصّه یوسف

نمونه دیگر ذکر مکان را در قصّه یوسف ملاحظه می کنیم. در این قصّه، از سرزمین مصر نام برده می شود که یوسف به آن برده شد و آن گاه از کاردانی یوسف در اداره امور آن، آمدن یعقوب و فرزندانش به آن جا، و شکل

گیری هسته بنی اسرائیل در آن سرزمین سخن می رود. این، زمینه ای است هم برای فهم دقیق و عمیق رخدادهای قصه یوسف، و هم برای دریافت آنچه در قصه موسی می آید؛ زیرا فرعون همین بنی اسرائیل را در این سرزمین زیر ستم گرفت و خداوند موسی را برای نجات آنان برانگیخت. پس این هشدار و عبرتی است برای یهودِ همزیست با مسلمانان تا دریابند همانگونه که خداوند پیامبری را برای رهاسازی پدرانشان در مصر برانگیخت، اینک نیز برآنان منت نهاده و محمد را برای رهایی و نجات انسان ها مبعوث کرده است. به این ترتیب، یادکردن از مصر با مقصودی چند جانبه صورت پذیرفته است.

مکان در قصه اصحاب کهف

اینک به قصه اصحاب کهف می نگریم تا وضع مکان را در آن دریابیم. از آن جا که مکان گسترده در این قصه نقشی ندارد، از آن نامی به میان نمی آید؛ یعنی روشن نیست که قصه در کدام کشور و شهر می گذرد. اما از مکان های خاص، مانند غاری دور از شهر و سپس از مطلق شهر سخن به میان می آید؛ زیرا این ها در انتقال روح قصه و وضع روحی و فکری قهرمانان آن کاملاً مؤثرند.

گفت و گو - نقش گفت و گو

گفت و گو روح دمیده شده در کالبد یک قصه است. بدون این روح، مجموع واژه های قصه همچون توده ای از سنگ جلوه می کنند. تنوع و رنگارنگی در گفت و گو، به حرکت قصه جمال و متانت می دهد. گفت و گو هرچند ظاهری ساده و سهل دارد، از باطنی پیچیده و بس ظریف برخوردار است. قصه پرداز در نقل یک گفت و گو باید چنان چیره دست باشد که گرمی و پویایی و زندگی را از همین رهگذر به قصه تزریق کند. به بیان دیگر، گفت و گو باید آن قدر دقیق و لطیف باشد که اشارات و حرکات و احساسات نهفته در جان و خاطر شخصیت های قصه را به نمایش گذارد.

تنوع اسلوبی در گفت و گو

قرآن شیوه ای واحد را در ساخت گفت و گوی قصه های خود برگزیده است. قصه باید از همه قید و بندهای پیش ساخته آزاد باشد و به تناسب فضا و حال و هوای خود، شیوه ای را جاری کند. از همین رو، اسلوب های گونه گون گفت و گو، در قصه های قرآن به کارگرفته شده اند.

مثلا از لحاظ کوتاهی یا بلندی، اشاره‌ورزی یا صریح‌گویی، و اجمال یا شرح جزئیات، همه گفت و گوها همسان نیستند. گاه واقعه مختصر است و گفت و گو بلند؛ و گاه واقعه مفصل است و گفت و گو کوتاه. گاه همان گفت و گوی بلند تنها تصویری از یک وجه واقعه را ترسیم می‌کند و گاه همین گفت و گوی کوتاه همه وجوه واقعه را بازمی‌نماید.

نمونه گفت و گو در قصه موسی و دو دختر

اینک نمونه ای را بنگرید از گفت و گویی بلند در واقعه ای مختصر؛ گفت و گو میان موسی و آن دو دختر:

– ما خَطْبُکُمَا؟

– شما چه می‌کنید؟

– لَا نَسْتَقِي حَتَّى يُصْدِرَ الرَّعَاءُ وَأَبُونَا شَيْخٌ كَبِيرٌ. (قصص / ۲۳)

– ما آب نمی‌دهیم تا آن‌گاه که چوپانان بازگردند؛ که پدر ما پیری بزرگوار است.

با آنکه پرسش موسی بسیار مختصر است، پاسخ دختران به تفصیل می‌انجامد. سبب این است که بدون چنین پاسخی، فضای قصه ترسیم نمی‌شود: موسی نمی‌فهمد چرا دختران برکناره ای ایستاده‌اند؛ پیر بودن پدر آنان زمینه طرح حوادث بعدی را فراهم نمی‌آورد؛ و جوانمردی موسی مجال بروز منطقی نمی‌یابد. همچنین در همین پاسخ، تصویری روشن و هنرمندانه از تیره قلبی و ناجوانمردی مردم مدّین، بدون تصریح واژگانی، به چشم می‌خورد.

حفظ هویت گفت و گوگران

گفت و گو در قصه قرآنی دارای یک ویژگی ممتاز است که بعضی آثار ادبی دیگر از آن بی‌بهره‌اند. این ویژگی عبارت است از: حفظ هویت و شخصیت گفت و گوگران. به هنگام خواندن قصه‌های قرآن، همواره از این توجه برخورداریم که با شخصیت‌هایی کاملاً واقعی روبه‌رویم؛ شخصیت‌هایی با وجود مستقل، منطقی و تفکر خاص، و روش ویژه. یعنی هیچ‌گاه احتمال نمی‌دهیم که این کلمات را قلم و قوه خیال یک هنرمند بر زبان شخصیت قصه جاری کرده یا او را به گونه ای حرکت داده باشد که خواه ناخواه به سوی این کلمات سوق داده شود.

مثال روشن، کلمات هدهد است نزد سلیمان. وقتی کلیل و دمنه را می‌خوانیم، حسّی درونی به ما پیام می‌دهد که حیوان‌های قصه‌ها واقعی نیستند، بلکه نمادین و برساخته‌اند. اما در قصه هدهد، صادقانه حس می‌کنیم

چنین پرنده ای واقعاً وجود داشته و به راستی چنین حرف هایی زده است. همین صداقت در کلام خود او نیز موج می زند:

أَخْطُتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَّأٍ بِنَبَأٍ يَقِينٍ . إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَأُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَلَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ. (نمل / ۲۲ و ۲۳)

به چیزی دست یافته ام که تو دست نیافته بودی و از سبا برایت خبری درست آورده ام . زنی را یافتم که بر آنها پادشاهی می کند. از هر نعمتی برخوردار است و تختی بزرگ دارد.

به دلیل همین ویژگی است که گفت و گو در قصه قرآن، اثری ژرف و شگرف بر مخاطب می نهد؛ اثری که معمولاً کلمه در آثار مکتوب و صدا و تصویر در آثار دیداری - شنیداری ما از آن برخوردار نیست.

تناسب گفت و گو با شخصیت

از ویژگی های گفت و گو در قصه قرآنی این است که با شخصیت گفت و گوگر تناسب کامل دارد. ایمان و کفر، قوت و ضعف، طبقه اجتماعی، و بسیاری ویژگی های دیگر از رهگذر همین گفت و گوها چهره می نمایند. در مناجات که گفت و گوی فرد با خداست و حتی سخن یک فرد با خود (= گفتمان درونی) نیز این ویژگی ها تجلی دارند.

حتی نوع واژه ها و تعابیری که در این گفت و گوها، مناجات ها، و گفتمان های درونی به کاررفته اند، در تبیین ویژگی های شخصیت ها و فضا سازی بسیار مؤثرند. مثلاً از میان انواع عباراتی که در مقام کمک خواستن از پروردگار می توان آورد، سوز و گداز خاص این عبارت کاملاً برجسته است و نشان می دهد از آن کسانی است که در تنگنایی عظیم افتاده اند و چشم امیدشان از هر کس و هر چیز جز خدا و لطف او بریده شده است:

رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَتَوَقَّنَا مُسْلِمِينَ. (اعراف / ۱۲۶)

ای پروردگار ما! بر ما شکیبایی ببار و ما را مسلمان بمیران.

این سخن از آن جادوگرانی است که ایمان آوردند و از فرعون و تهدیدهایش به پناهگاه لطف خدا روی کردند و با حال فرع مطلق به درگاه او گراییدند.

ایجاز در گفت و گو

بلاغت قرآن در همه اجزای آن، از جمله قصّه هایش، جریان دارد. بلاغت اقتضا می کند که اِطناب و زیاده گویی ناروا در کلام راه نیابد. از این رو، گفت و گو در قصّه های قرآن، با همه تفصیل و شاخ و برگ ها نمی آید. قرآن تنها عناصر زنده، پویا، بنیادین، و اثرگذار یک گفت و گو را ذکر می کند؛ همان عناصری که از حقیقت راستین و مکنون در ذات اشیا و اشخاص پرده برمی دارند.

این ایجاز و بلاغت مداری، البته، یک فایده هنری بزرگ دارد: آن گاه که گفت و گو بر مدار بلاغت می چرخد، مخاطب فرصت می یابد که حقیقتِ ناگفته را در قلمرو صورت های اندیشه ای خود بجوید و به این ترتیب، با جولان دادن رَحْشِ اندیشه به اقلیم های دور سفر کند. اما گمان نکنید که این فایده هنری سبب می شود تا حقیقت و خیال در قصّه های قرآن با یکدیگر درآمیزند؛ زیرا دیگر ویژگی های محوری این قصّه ها همواره مخاطب را به مرکزیت حقیقت توجّه می بخشند و نیروی اندیشه او را بر مدار همین مرکز به حرکت درمی آورند. به این سان، هم مخاطب فرصت باریک اندیشی و جولانِ خاطر می یابد و هم حقیقت به عنوان هسته مرکزی قصّه قرآنی حفظ می شود.

التفات در گفت و گو

فنون بلاغی که قرآن را بر جایگاه اعجاز ادبی نشانده اند، در قصّه های قرآنی نیز به کار گرفته شده اند. یکی از این فنون التفات است. التفات (= گرداندنِ گفتار از گونه ای به گونه دیگر) در گفت و گوهای قرآنی، از جمله قصّه های قرآنی، نیز مشاهده می شود. از نمونه های التفات، سخنی درباره مسیح است که ناگاه به گفتار خود او (= غایب به متکلم) تبدیل می شود:

قَالَتْ رَبِّ أَنَّى يَكُونُ لِي وَلَدٌ يَمْسَسُنِي بَشَرٌ قَالَ كَذَلِكَ اللَّهُ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ إِذَا قَضَى أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ. وَيُعَلِّمُهُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ. وَرَسُولًا إِلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطَّيْنِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُبْرِئُ الْأَكْمَةَ وَالْأَبْرَصَ وَأُخِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدْخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ. (آل عمران / ۴۷ تا ۴۹)

مریم گفت: ای پروردگار من، چگونه مرا فرزندی باشد، در حالی که بشری به من دست نزده است؟ گفت: بدین سان که خدا هر چه بخواهد می آفریند. چون اراده چیزی کند به او گوید موجود شو، پس موجود می شود. خدا

به او کتاب و حکمت و تورات و انجیل می آموزد . و به رسالت بر بنی اسرائیلش می فرستد: من با معجزه ای از پروردگارتان نزد شما آمده ام.

برایتان از گل چیزی چون پرند می سازم و در آن می دمم، به اذن خدا پرند می شود، و کور مادرزاد را و گرفته را شفا می دهم. و به فرمان خدا مرده را زنده می کنم. و به شما می گویم که چه خورده اید و در خانه های خود چه ذخیره کرده اید. اگر از مؤمنان باشید، اینها برای شما نشانه های حقانیت من است.

اهل فن برآنند که التفات در چنین مواردی به قصد تنبّه ذهنی صورت می گیرد و سبب می شود که فضای قصّه در ذهن خواننده بیش تر تجسّم و عینیّت یابد.

نمونه گفت و گو در قصّه موسی

اکنون به نمونه ای زیبا از گفت و گو در قصّه های قرآن بنگرید و تأثیر آن را تحلیل کنید. این نمونه را از قصّه موسی می آوریم.

در آغاز، گفت و گویی است میان خداوند و موسی:

– اِنَّتِ الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ . قَوْمَ فِرْعَوْنَ اَلَا يَتَّقُونَ . (شعرا / ۱۰ و ۱۱)

به سوی آن مردم ستمکار برو: قوم فرعون. آیا نمی خواهند پرهیزگار شوند؟

– قَالَ رَبِّ اِنِّیْ اَخَافُ اَنْ یَّکَذَّبُوْنِ . وَیَضِیْقُ صَدْرِیْ وَ لَا یَنْطَلِقُ لِسانِیْ فَاَرْسِلْ اِلَیْ هٰرُونَ . وَلَهُمْ عَلٰی ذَنْبٍ فَاَخَافُ اَنْ یَّقْتُلُوْنِ . (شعرا / ۱۲ تا ۱۴)

گفت: ای پروردگار من، می ترسم که دروغگویم خوانند . و دل من تنگ گردد و زبانم گشاده نشود. هارون را رسالت ده . و بر من به گناهی ادعایی دارند، می ترسم که مرا بکشند.

– قَالَ کَلَّا فَاَذْهَبَا بِآیَاتِنَا اِنَّا مَعَكُمْ مُّسْتَمِعُوْنَ . (شعرا / ۱۵)

گفت: هرگز، آیات مرا هر دو نزد آنها ببرید، ما نیز با شما هستیم و گوش فرامی دهیم.

از این پس، موسی و برادرش نزد فرعون می شتابند. اما قرآن می خواهد ما را از مجلس گفت و گوی خداوند و موسی بی هیچ واسطه به مجلس گفت و گوی موسی و فرعون برساند و این دو فضا و مکالمه را در کنار هم قرار دهد تا بر تأثیر گفت و گوها بیفزاید؛ از این رو، ذکری از ملاقات موسی و فرعون و چگونگی آن به میان نمی آورد. پس آن گاه یکسره به مکالمه موسی و فرعون می پردازد و در آغاز، سخن فرعون را ذکر می کند:

– اَلَمْ نُرَبِّكَ فِينَا وَلِيدًا وَلَبِثْتَ فِينَا مِنْ عُمُرِكَ سِنِينَ . وَفَعَلْتَ فَعَلَتَكَ الَّتِي فَعَلْتَ وَأَنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ. (شعراء / ۱۸ تا ۱۹)

آیا به هنگام کودکی نزد خود پرورش ندادیم و تو چند سال از عمرت را در میان ما نگذرانیدی؟ و آن کار را که از تو سر زد مرتکب نشدی؟ پس تو کافر نعمتی.

– فَعَلْتُهَا إِذَا وَأَنَا مِنَ الضَّالِّينَ . فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ فَوَهَبَ لِي رَبِّي حُكْمًا وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُرْسَلِينَ . تِلْكَ نِعْمَةٌ تَمُنُّهَا عَلَى أَنْ عَبَّدَتْ بَنِي إِسْرَائِيلَ؟ (شعراء / ۲۰ تا ۲۲)

آن وقت که چنان کردم، از خطاکاران بودم . و چون از شما ترسیدم گریختم، ولی پروردگار من به من نبوت داد و مرا در شمار پیامبران آورد . و مِنّت این نعمت را بر من می نهی که بنی اسرائیل را برده ساخته ای؟

– وَمَا رَبُّ الْعَالَمِينَ؟

پروردگار جهانیان چیست؟

– رَبُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا إِنَّ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ.

اگر به یقین می پذیرید، پروردگار آسمانها و زمین و هرچه میان آنهاست.

– فرعون خطاب به اطرافیان: [أَلَا تَسْتَمِعُونَ؟]

آیا نشنیدید؟

– رَبُّكُمْ وَرَبُّ آبَائِكُمُ الْأَوَّلِينَ.

پروردگار شما و پرودگار نیاکان شما.

– إِنَّ رَسُولَكُمْ الَّذِي أُرْسِلَ إِلَيْكُمْ لَمَجْنُونٌ.

این پیامبری که بر شما فرستاده شده، دیوانه است.

– رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَمَا بَيْنَهُمَا إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ.

اوست پروردگار مشرق و مغرب و هرچه میان آن دوست، اگر تعقل کنید.

– لَئِنْ اتَّخَذْتَ إِلَهًا غَيْرِي لَأَجْعَلَنَّكَ مِنَ الْمَسْجُونِينَ.

اگر جز من کس دیگری را به خدایی گیری به زندانت می افکنم.

– أَوْ لَوْ جِئْتُكَ بِشَيْءٍ مُبِينٍ؟

حتی اگر معجزه ای روشن برای تو آورده باشم؟

– فَأْتِ بِهِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ. (شعرا / ۱۹ تا ۳۱)

اگر راست می گویی، بیاورش.

از این جاست که معجزه موسی رخ می نماید. می بینید که پیایی آوردن این دو مجلس و حذف صحنه واسطه و زمان و مکان آن، سبب می شود که مخاطب بیش تر با آن فضا احساس همراهی کند و خود را در این گفت و گوها شریک بیند. نیز می بینید که در متن گفت و گوها عنصر صداقت و واقعیت تا چه حد موج می زند. مثلاً وقتی فرعون عمل پیشین موسی (کشتن قبطی) را به رخ او می کشد، وی در پی انکار و رفع اتهام بر نمی آید، بلکه خیلی ساده جواب می دهد:

– آن وقت که چنان کردم، از خطاکاران بودم.

از این مهم تر، هماهنگی مکالمه با واقعیّت های احساسی و روحی است. وقتی گفت وگو در اوج شدّت و کشاکش است، کلمات طولانی و سنگین هستند. حتّی امتداد طولی آن ها نیز بیش تر است. مثلاً به همین پاسخ موسی بنگرید که کامل آن چنین است:

– آن وقت که چنان کردم، از خطاکاران بودم. و چون از شما ترسیدم، گریختم. ولی پروردگار من به من نبوّت داد و مرا در شمار پیامبران آورد. و منّت این نعمت را بر من می نهی که بنی اسرائیل را برده ساخته ای؟

اما وقتی از شدت مکالمه کاسته می شود، واژه ها ضرب آهنگی روان ترمی یابند و از امتداد طولی شان نیز کاهیده می شود. فرعون این بخش را چنین آغاز می کند:

– پروردگار جهانیان چیست؟

و مکالمه به همین سان ادامه می یابد. این، هرگز صنعتی متکلفانه و شگردی برای قصّه گویی نیست، بلکه بازتاب همان واقعیّت های جاری در زمان و مکان واقعه است. این گفت و شنیده های پیاپی و بی مکث، این فراز و فرودها، این تند و کند و کند و کند، همه، از درون موسی و فرعون و بطن حادثه سرچشمه می گیرند و قرآن فقط آن ها را روایت می کند.

صحنه ای که شرح آن گذشت، ظاهراً نخستین دیدار موسی و فرعون را روایت می کند. اگر به دیدار دیگر این دو در صحنه ای پسین بنگرید، بازمی بینید که به تناسب زمینه پیشین و آمادگی فرعون برای برخورد خصمانه، گفت و گو در همه ابعاد ساختاری و آهنگی و کلامی، رنگ تند و هیجان می پذیرد. (بنگرید به: طه / ۴۹ تا ۷۱) نیز همین تناسب و همگونی را بنگرید در گفت و گوی موسی با برادرش هارون، آن گاه که از میعاد خویش با پروردگار بازگشت و قوم خود را گمراه گشته دید. به آهنگ خشمگینانه، واژه های سنگین، و فضای مه آلود این گفتار موسی عنایت کنید:

یا هَرُونَ مَا مَنَعَكَ إِذْ رَأَيْتَهُمْ ضَلُّوا . أَلَا تَتَّبِعُنِ أَفْعَصَيْتَ أَمْرِي؟ (طه / ۹۲ و ۹۳)

ای هارون، هنگامی که دیدی گمراه می شوند، چرا از پی من نیامدی؟ آیا تو نیز از فرمان من سرپیچی کرده بودی؟

فصل ۵ - مفاهیم و آثار قصه قرآنی

پیام های فکری

طبیعت قصه های قرآن که بیش تر مکی اند بیش تر قصه های قرآن مکی اند و از این رو عمدتاً به مسائل کلی دین نظر دارند. طبیعت دعوت دینی در آن برهه اقتضا می کرده است که نخست پایه های دیانت استوار گردد و از مسائل درجه دوم چندان سخن به میان نیاید. بنابراین، پیام های عقیدتی قصه های قرآن عمدتاً به همین ارزش های کلی و درجه یکم مربوطند. البته گاه نیز از مسائل اخلاقی درجه دوم سخن رفته است، مانند مسأله کم فروشی که در قصه شعیب به آن اشاره شده است. شاید دلیل این باشد که حتی پس از استقرار ایمان نیز سودجویی های اقتصادی، جامعه مؤمنان را آزار می دهد و از این رو قرآن آن را در شمار مسائل زیربنایی مورد عنایت قراردادده است. اینک پیام های برجسته عقیدتی را در قصه های قرآن از نظر می گذرانیم.

دینداری

حس دینداری در انسان ریشه ای فطری دارد، پس فراگستر و جاودانه است و همه از آن یکسان سهم دارند:

فَطَرَتِ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ. (روم / ۳۰)

فطرتی است که خدا همه را بدان فطرت بیافریده است و در آفرینش خدا تغییری نیست. دین پاک و پایدار این است.

همین حس در گونه های تحریف شده، ولی برخاسته از ریشه فطری دینداری، به جنگ با حس ناب و سلیم می پرداخته است. قوم عاد خدایان خود ساخته را می پرستیدند و با همان پرستش، به احتجاج با پیامبر خدا بر می خاستند:

قَالُوا أَجِئْتَنَا لِنَعْبُدَ اللَّهَ وَحْدَهُ وَنَذَرَ مَا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُنَا فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ . قَالَ قَدْ وَقَعَ عَلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ رِجْسٌ وَغَضَبٌ أَتُجَادِلُونَنِي فِي أَسْمَاءَ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا نَزَّلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ فَانْتَضِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنتَظِرِينَ. (اعراف / ۷۰ و ۷۱)

گفتند: آیا نزد ما آمده ای تا تنها الله را بپرستیم و آنچه را که پدرانمان می پرستیدند رها کنیم؟ اگر راست می گویی آنچه را که به ما وعده می دهی بیاور. گفت: عذاب و خشم پروردگارتان حتماً بر شما نازل خواهد شد. آیا درباره این بتهایی که خود و پدرانتان بدین نامها نامیده اید و خدا هیچ دلیلی بر آنها نازل نساخته است، با من ستیزه می کنید؟ به انتظار بمانید، من هم با شما به انتظار می مانم.

و همین مردم می پنداشتند - و حقیقتاً می پنداشتند - که خدایان ساختگی شان به هود آزار رسانده اند:

قَالُوا يَا هُوْدُ مَا جِئْتَنَا بِبَيِّنَةٍ وَمَا نَحْنُ بِتَارِكِي آلِهَتِنَا عَنْ قَوْلِكَ وَمَا نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ . إِنْ نَقُولُ إِلَّا اعْتَرَاكَ بَعْضُ آلِهَتِنَا بِسُوءٍ . (هود / ۵۳ و ۵۴)

گفتند: ای هود، تو برای ما دلیل روشنی نیاورده ای و ما به گفتار تو خدایان خویش را ترک نمی کنیم و به تو ایمان نمی آوریم . جز این نگوییم که بعضی از خدایان ما به تو آزاری رسانده اند.

این حسّ دینداری آن قدر قدرتمند بود که میان مردم و خدایانشان محبت و مودّت برقرار می کرد؛ البتّه محبت و مودّتی این جهانی:

وَقَالَ إِنَّمَا اتَّخَذْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْثَانًا مَوَدَّةَ بَيْنِكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا . (عنکبوت / ۲۵)

گفت: شما بتانی را به جای خدای یکتا به خداگرفته اید تا در این زندگانی دنیا میانتان دوستی باشد.

از همین رو، قرآن اندیشه این مردم را به نحوی ملموس و محسوس برمی انگیزد تا بیندیشند که آیا این خدایان همان ویژگی هایی را دارند که به خاطرشان پرستش می شوند. روشن ترین نمونه این انگیزش فطری در داستان ابراهیم دیده می شود:

وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ إِبْرَاهِيمَ . إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَا تَعْبُدُونَ . قَالُوا نَعْبُدُ أَصْنَامًا فَنَظَلُّ لَهَا عَاكِفِينَ . قَالَ هَلْ يَسْمَعُونَكُمْ إِذْ تَدْعُونَ . أَوْ يَنْفَعُونَكُمْ أَوْ يُضُرُّونَ . قَالُوا بَلْ وَجَدْنَا آبَاءَنَا كَذَلِكَ يَفْعَلُونَ . قَالَ أَفَرَأَيْتُمْ مَا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ . أَنْتُمْ وَأَبَاؤُكُمْ الْأَقْدَمُونَ . فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِلَّا رَبَّ الْعَالَمِينَ . الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ . وَالَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِ . وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ . وَالَّذِي يُمِيتُنِي ثُمَّ يُحْيِينِ . وَالَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ . (شعرا / ۶۹ تا ۸۲)

و داستان ابراهیم را برایشان تلاوت کن . آنگاه که به پدر و قوم خود گفت: چه می پرستید؟ گفتند: بتانی را می پرستیم و معتکف آستانشان هستیم . گفت: آیا وقتی آنها را می خوانید صدایتان را می شنوند. یا برای شما سود و زیانی دارند؟ گفتند: نه، پدرانمان را دیده ایم که چنین می کرده اند.

گفت: آیا می دانید که چه می پرستیده اید، شما و نیاکانتان؟ آنها دشمنان منند، ولی پروردگار جهانیان دوست من است: آن که مرا بیافریده سپس راهنمایی می کند، و آن که به من طعام می دهد و مرا سیراب می سازد، و چون بیمار شوم شفایم می بخشد، و آن که مرا می میراند و سپس زنده می کند، و آن که امید می دارم که در روز قیامت خطایم را ببخشد.

همین برخورد حسّی و بسیار ملموس که رگ دینداری سلیم را می جنباند، در سخن قرآن با امت محمد نیز جلوه گر است:

إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادُ أَمْثَلُكُمْ فَأَدْعُوهُمْ فَلْيَسْتَجِيبُوا لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ . أَلَهُمْ أَرْجُلٌ يَمْشُونَ بِهَا أَمْ لَهُمْ أَيْدٍ يَبْطِشُونَ بِهَا أَمْ لَهُمْ أَعْيُنٌ يُبْصِرُونَ بِهَا أَمْ لَهُمْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا قُلْ ادْعُوا شُرَكَاءَكُمْ ثُمَّ كِيدُوا فَمَا تُنْظَرُونَ . إِنَّ وَلِيَّ اللَّهِ الَّذِي نَزَلَ الْكِتَابَ وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ . وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ نَصْرَكُمْ وَلَا أَنْفُسَهُمْ يَنْصُرُونَ . وَإِنْ تَدْعُوهُمْ إِلَى الْهُدَى لَا يَسْمَعُوا وَتَرَاهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ . (اعراف / ۱۹۴ تا ۱۹۸)

آنهایی که جز الله به خدایی می خوانید، بندگانِ چون شما نیستند. اگر راست می گوئید، آنها را بخوانید، باید شما را اجابت کنند . آیا آنها را پاهایی هست که با آن راه بروند یا آنها را دستهایی هست که با آن حمله کنند یا چشمهایی هست که با آن ببینند یا گوشهایی هست که با آن بشنوند؟ بگو: شریکانتان را بخوانید و بر ضد من تدبیر کنید و مرا مهلت مدهید .

یاور من الله است که این کتاب را نازل کرده و او دوست شایستگان است . آنان را که به جای الله به خدایی می خوانید، نه شما را می توانند یاری کنند و نه خود را . و اگر آنها را به راه هدایت بخوانی نمی شنوند و می بینی که به تو می نگرند ولی گویی که نمی بینند. در آینه قصّه های قرآن، دعوت اساسی پیامبران نیز در همین آگاه گری جلوه می کند: دعوت به پرستش خدای یگانه و دست شستن از پرستش خدایان ساختگی:

أَعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ . (اعراف / ۵۹ و ۶۵ و ۷۳ و ۸۵؛ هود / ۵۰ و ۶۱ و ۸۴؛ مؤمنون / ۲۳ و ۳۲)

خدا را عبادت کنید که جز او برای شما معبودی نیست.

رازدانی پیامبران

خدای حکیم، رسولان خویش را که از میان مردم برگزیده است، به علم غیب، در محدوده ای که خود می خواهد، آگاه می کند. و این از آن روست که پیامبران بتوانند آفاق ناپیدای سعادت را در چشم مردم پدیدار سازند. نحوه این ارتباط، به تناسب وضعیّت و فضای دعوت پیامبران، متفاوت بوده است: ابراهیم و یوسف با خواب راستین (= رؤیای صادق)، موسی با گفت و گوی بی پرده (= تکلیم)، ابراهیم به واسطه فرشتگانی بشرگونه، و... :

فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ قَالَ يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ. (صافات / ۱۰۲)

چون با پدر به جایی رسید که باید به کار پردازند، گفت: ای پسرکم! در خواب دیده ام که تو را ذبح کنم.

إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ. (یوسف / ۴)

آنگاه که یوسف به پدر خود گفت: ای پدر، من در خواب یازده ستاره و خورشید و ماه دیدم، دیدم که سجده ام می کنند.

وَرُسُلًا قَدْ قَصَصْنَا عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَرُسُلًا لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا. (نساء / ۱۶۴)

و پیامبرانی که پیش از این داستانهایشان را برای تو گفته ایم و آنان که داستانهایشان را برای تو نگفته ایم. و خدا با موسی سخن گفت، چه سخن گفتنی بی میانجی.

هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ ضَيْفِ إِبْرَاهِيمَ الْمُكْرَمِينَ . إِذْ دَخَلُوا عَلَيْهِ فَقَالُوا سَلَامًا قَالَ سَلَامٌ قَوْمٌ مُنْكَرُونَ . فَرَاغَ إِلَى أَهْلِهِ فَجَاءَ بِعِجْلٍ سَمِينٍ . فَقَرَّبَهُ إِلَيْهِمْ قَالَ أَلَا تَأْكُلُونَ . فَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً قَالُوا لَا تَخَفْ وَبَشَّرُوهُ بِغُلَامٍ عَلِيمٍ. (ذاریات / ۲۴ تا ۲۸. نیز بنگرید به: حجر / ۵۱)

آیا داستان مهمانان گرامی ابراهیم به تو رسیده است؟ آنگاه که نزد او آمدند و گفتند: سلام. گفت: سلام، شما مردمی ناشناخته اید. در نهان و شتابان نزد کسان خود رفت و گوساله فربه‌ی آورد. طعام رابه نزدشان گذاشت و گفت: چرا نمی خورید؟ و از آنها بیمناک شد. گفتند: مترس. و او را به فرزند دانا مژده دادند.

و البته روش عمومی ارتباط با پیامبران، که بیش از شیوه های دیگر جریان داشته است، گفتارِ الهی با واسطه فرشته وحی بوده است.

معجزه

قرآن در زمانه ای فرودآمد که دو عقیده رایج در باب پیامبران بر ذهن مردم حاکم بود: یکی آن که پیامبر باید از فرشتگان خدا باشد؛ و دیگر این که اگر هم پیامبر از میان آدمیان برگزیده شود، باید همواره با معجزات الهی مدد یابد و برای آنان آیه و بینه ای معجزه گون بیاورد. قرآن اقرار می کند که معجزه آوری از ویژگی های پیامبران است، اما به این مطلب تن نمی دهد که ایمان آوردن متوقف بر معجزه باشد. این حقیقت را که معجزات با پیامبران پیشین همراه بوده اند ولی کم تر سود بخشیده اند، بارها در قصه های قرآن می نگریم:

وَمَا مَنَعَنَا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآيَاتِ إِلَّا أَنْ كَذَّبَ بِهَا الْأَوَّلُونَ وَآتَيْنَا ثَمُودَ النَّاقَةَ مُبْصِرَةً فَظَلَمُوا بِهَا وَمَا نُرْسِلُ بِالْآيَاتِ إِلَّا تَخْوِيفًا. (اسراء / ۵۹)

ما را از نزول معجزات بازداشت، مگر اینکه پیشینیان تکذیبش می کردند. به قوم ثمود به عنوان معجزه های روشنگر ماده شتر را دادیم. بر آن ستم کردند. و ما این معجزات را جز برای ترسانیدن نمی فرستیم.

وَلَوْ أَنَّا نَزَّلْنَاهُ إِلَيْهِمُ الْمَلِكَةَ وَكَلَّمَهُمُ الْمَوْتَى وَحَشَرْنَا عَلَيْهِمْ كُلَّ شَيْءٍ قُبُلًا مَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ وَلَكِنْ أَكْثَرُهُمْ يَجْهَلُونَ. (انعام / ۱۱۱)

و اگر ما فرشتگان را بر آنها نازل کرده بودیم و مردگان با ایشان سخن می گفتند و هر چیزی را دسته دسته نزد آنان گرد می آوردیم، باز هم ایمان نمی آوردند، مگر اینکه خدا بخواهد. ولیک بیشترشان جاهلند.

پیام های اخلاقی – سه شیوه تثبیت و انتقال پیام های اخلاقی

در قصه های قرآن، سه شیوه رادر تثبیت و انتقال پیام های اخلاقی می نگریم:

۱. نهی صریح

بر خلاف آنچه در ادبیات و هنر امروز معمول است، یکی از شیوه های پیامدهی اخلاقی در قصه های قرآن نهی صریح است. این شیوه در جایی به کارگرفته می شود که آن ضد ارزش از امور عادی زندگی مردم شمرده

شود و همچون سنتی اجتماعی میان آنان رایج گشته باشد. نمونه این شیوه، نهی از کم فروشی در قصه شعیب است. نیز همین شیوه در مورد ضد ارزش هایی که در رفع نیاز عاطفی جامعه به کارگرفته می شوند، تجلی می کند. مثال مهم این نوع، تلاش برای بازداشتن مؤمنان و سد کردن راه بر ایشان است:

وَالِي مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ قَدْ جَاءتُكُم بَيِّنَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ فَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ . وَلَا تَقْعُدُوا بِكُلِّ صِرَاطٍ تُوعِدُونَ وَتَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِهِ وَتَبْغُونَهَا عِوَجًا وَإِذْ كُنْتُمْ قَلِيلًا فَكَثَّرَكُمْ وَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ. (اعراف / ۸۵ و ۸۶)

و بر مردم مدین برادرشان شعیب را فرستادیم. گفت: ای قوم من، الله را پرستید، شما را خدایی جز او نیست، از جانب پروردگارتان نشانه ای روشن آمده است. پیمان و ترازو را تمام ادا کنید و به مردم کم بفروشید و از آن پس که زمین به صلاح آمده است در آن فساد مکنید، که اگر ایمان آورده اید، این برایتان بهتر است. و بر سر راهها منشینید تا مؤمنان به خدا را بترسانید و از راه خدا بازدارید و به کجروی وادارید. و به یادآرید آنگاه که اندک بودید، خدا بر شمار شما افزود. و بنگرید که عاقبت مفسدان چگونه بوده است.

۲. تعجب یا پرسش نکوهشی (= استفهام انکاری)

این شیوه نیز در مورد ضد ارزش هایی به کاررفته که در قالب عادت های زشت و رایج مردم جلوه می کنند و خلّی عام به شمار می روند. مثال برجسته این مورد، عمل لواط است:

وَلُوطًا إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِّنَ الْعَالَمِينَ؟ (اعراف / ۸۰. نیز بنگرید به: نمل / ۵۴)

و لوط را فرستادیم. آنگاه به قوم خود گفت: آیا کاری زشت می کنید، که هیچ کس از مردم جهان پیش از شما نکرده است؟

۳. نمایش دادن اخلاق دیگران

در این شیوه، قرآن اخلاق بعضی از گروه های اجتماعی را به نمایش می نهد. در این جا نیز همانند دیگر بخش ها و ابعاد، هرچه بر زبان قرآن جاری می شود صدق محض است. برخلاف نظریه دکتر خلف الله، می توان از همین تصویرهای قرآنی به روحيات و خلّیات حقیقی این گروه های اجتماعی پی برد.

نظریه سمبل پردازی در نمایش اخلاق دیگران

دکتر خلف الله عقیده دارد که در این مورد نیز، همانند رویدادهای تاریخی، قصّه های قرآن گاه در مقام تعبیر ادبی و هنری اند و نه بیان واقعیت. (الفن القصصی فی القرآن الکریم، ص ۱۱۱) اگر به راستی چنین باشد، چگونه می توان مرزی میان تعبیر صرفاً ادبی و ترسیم های واقعی بازشناخت؟ از این گذشته، مگر قرآن کتاب ادبیّات و فنون ادبی است که وقتی ظاهرش به روشنی از ارزش ها یا ضدّ ارزش های اخلاقی یک قوم سخن می گوید، ما گمان بریم که مُرادِ دیگر دارد و در مقام سمبل پردازی و تمثیل است؟

بسیار حیرت آور است که دکتر خلف الله، در مقام استدلال، می گوید:

در این جا، واقعیت روانی بیش از صدق و صحتّ قضایا مورد ملاحظه قرار می گیرد. این از آن روست که مسأله مهم، جنگ روانی است، نه بیش تر و نه کم تر. چه بسا آنچه درباره ویژگی های یهود آمده است، از همین باب باشد؛ زیرا قرآن، به ویژه در دوران مدّنی، هجومی سرسختانه را ضدّ یهود سامان می داد.

آیا معنای این سخن چیزی جز این است که قرآن برای مبارزه بایهود و جنگ روانی با آنان، ویژگی هایی را به ایشان نسبت داده که چه بسا خلاف واقع بوده است؟ و در این صورت، چه تفاوتی است میان بشر و خداوند؟ هر دو در مقام درگیری و نبرد، شایعه می پراکنند و دروغ می گویند؟ اصولاً اگر این ویژگی های منفی و ضدّ ارزشی در یهود نبود، چرا قرآن تا این اندازه سرسختانه در برابرشان موضع گرفت و پیامبر و یاران خاصّش چنان یهود ستیزی به راه انداختند؟ آیا هجوم سرسختانه ضدّ یهود هم، به تعبیر دکتر خلف الله، نمادین و تمثیلی بوده است؟

برخی از ویژگی های مهمّ یهود و مصریان

از هر روی، اینک برخی از ویژگی های مهمّ یهود و نیز مصریان را مرور می کنیم:

۱. عهد شکنی

برجسته ترین ویژگی یهود که در قرآن به تصویر کشیده شده است، پایبند نبودن به عهداست. در قصّه موسی می نگریم که قوم او بسیاری از عهدهایی را که با وی بسته بودند، ناجوانمردانه زیر پا نهادند:

وَلَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ وَمَا يَكْفُرُ بِهَا إِلَّا الْفَاسِقُونَ . أَوْ كَلَّمَا عَاهَدُوا عَهْدًا نَبَذَهُ فَرِيقٌ مِنْهُمْ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ . وَلَمَّا جَاءَهُمْ رَسُولٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ نَبَذَ فَرِيقٌ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ كِتَابَ اللَّهِ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ كَانَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ . (بقره / ۹۹ تا ۱۰۱)

هر آینه که بر تو آیاتی روشن نازل کردیم. و جز فاسقان کسی منکر آنها نخواهد شد. آیا هر بار که با خدا پیمانی بستند گروهی از ایشان پیمان شکنی کردند؟ آری بیشترشان ایمان نخواهند آورد. و گروهی از اهل کتاب چون پیامبری از جانب خدا بر آنان مبعوث شد که به کتابشان هم گواهی می داد، کتاب خدا را چنان که گویی از آن بی خبرند، پس پشت افکندند.

از همین ویژگی اخلاقی با تصویری بس هنرمندانه در جایی دیگر یاد شده است:

وَمِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ إِنْ تَأْمَنَهُ بِقِنطَارٍ يُؤَدُّهُ إِلَيْكَ وَمِنْهُمْ مَنْ إِنْ تَأْمَنَهُ بدينار لَا يُؤَدُّهُ إِلَيْكَ إِلَّا مَا دُمْتَ عَلَيْهِ قَائِمًا ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا لَيْسَ عَلَيْنَا فِي الْأُمِّيْنِ سَبِيلٌ وَيَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَهُمْ يَعْلَمُونَ . (آل عمران / ۷۵)

از میان اهل کتاب کسی است که اگر او را امین شمری و قنطاری به او بسپاری آن را به تو باز می گرداند، و از ایشان کسی است که اگر امینش شمری و دیناری به او بسپاری جز به تقاضا و مطالبت، آن را بازنگرداند. زیرا می گوید: راه اعتراض مردم مکه بر ما بسته است و کس ما را ملامت نکند. اینان خود می دانند که به خدا دروغ می بندند.

همین ویژگی از مصریان نیز به تصویر کشیده شده است. آنان کسانی هستند که عهد خویشان با خدا را شکسته اند:

وَلَقَدْ أَخَذْنَا آلَ فِرْعَوْنَ بِالسِّنِينَ وَنَقْصٍ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَذْكُرُونَ . فَإِذَا جَاءَتْهُمْ الْحَسَنَةُ قَالُوا لَنَا هَذِهِ وَإِنْ تُصِيبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَطَّيَرُوا بِمُوسَى وَمَنْ مَعَهُ إِلَّا إِنَّمَا طَائِرُهُمْ عِنْدَ اللَّهِ وَلَكِنْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ . وَقَالُوا مَهْمَا تَأْتِنَا بِهِ مِنْ آيَةٍ لَتَسْحَرْنَا بِهَا فَمَا نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ . فَاَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَالْجَرَادَ وَالْقُمَّلَ وَالضَّفَادِعَ وَالْدَّمَ آيَاتٍ مُفَصَّلَاتٍ فَاسْتَكْبَرُوا وَكَانُوا قَوْمًا مُجْرِمِينَ . وَلَمَّا وَقَعَ عَلَيْهِمُ الرِّجْزُ قَالُوا يَا مُوسَى ادْعُ لَنَا رَبَّكَ بِمَا عَهِدَ عِنْدَكَ لَئِنْ كَشَفْتَ عَنَّا الرِّجْزَ لَنُؤْمِنَنَّ لَكَ وَلَنُرْسِلَنَّ مَعَكَ بَنِي إِسْرَائِيلَ . فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُمْ الرِّجْزَ إِلَى أَجَلٍ هُمْ بِالْغَوَةِ إِذَا هُمْ يَنْكُثُونَ . فَانْتَقَمْنَا مِنْهُمْ فَأَغْرَقْنَا هُمْ فِي الْيَمِّ بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَكَانُوا عَنْهَا غَافِلِينَ . (اعراف / ۱۳۰ تا ۱۳۶)

قوم فرعون را به قحط و نقصان محصول مبتلا کردیم، شاید پندگیرند. چون نیکی نصیبتان می شد می گفتند: حق ماست. و چون بدی به آنها می رسید، موسی و همراهانش را بدشگون می دانستند. آگاه باشید، آن

نیک و بد که به ایشان رسد از خداست، ولی بیشترینشان نمی دانند . و گفتند: هرگونه نشانه ای برایمان بیاوری که ما را بدان مسحور کنی به تو ایمان نخواهیم آورد . ما نیز بر آنها نشانه هایی آشکار و گوناگون چون طوفان و ملخ و شپش و قورباغه و خون فرستادیم. باز سرکشی کردند، که مردمی مجرم بودند .

و چون عذاب بر آنها فرودآمد، گفتند: ای موسی، بدان عهدی که خدا را با تو هست او را بخوان، که اگر این عذاب از ما دور کنی به تو ایمان می آوریم و بنی اسرائیل را با تو می فرستیم . چون تا آن زمان که قرار نهاده بودند عذاب را از آنها دور کردیم، پیمان خود را شکستند. پس، از ایشان انتقام گرفتیم و در دریا غرقشان کردیم. زیرا آیات ما را دروغ می انگاشتند و از آنها غفلت می ورزیدند.

۲. ضعف و بی ارادگی

همچنین مصریان در پیروی از فرعون و عبادت او، گروهی خوار و ضعیف و بی اراده قلمداد می شوند:

وَقَالُوا يَا أَيُّهَ السَّاحِرِ ادْعُ لَنَا رَبَّكَ بِمَا عَهِدَ عِنْدَكَ إِنَّا لَمُهْتَدُونَ . فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُمْ الْعَذَابَ إِذَا هُمْ يَنْكُثُونَ . وَنَادَىٰ فِرْعَوْنُ فِي قَوْمِهِ قَالَ يَا قَوْمِ أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَهَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِن تَحْتِي أَفَلَا تُبْصِرُونَ . أَمْ أَنَا خَيْرٌ مِّنْ هَذَا الَّذِي هُوَ مَهِينٌ وَلَا يَكَادُ يُبِينُ . فَلَوْلَا أُلْقِيَ عَلَيْهِ أَسْوِرَةٌ مِّنْ ذَهَبٍ أَوْ جَاءَ مَعَهُ الْمَلَأِكَةُ مُقْتَرِنِينَ . فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطَاعُوهُ إِنَّهُمْ كَانُوا فَاسِقِينَ . (زخرف / ۴۹ تا ۵۴)

گفتند: ای جادوگر، پروردگارت را با آن عهدی که با تو نهاده است برای ما بخوان که ما هدایت شدگانیم . چون عذاب را از آنها برداشتیم، پیمان خود را شکستند . فرعون در میان مردمش نداداد که: ای قوم من، آیا پادشاهی مصر و این جویباران که از زیر پای من جاری هستند از آن من نیستند؟ آیا نمی بینید؟ آیا من بهترم یا این مرد خوار ذلیل که درست سخن گفتن نتواند؟ چرا دستهایش را به دستبندهای طلا نیاراسته اند؟ و چرا گروهی از فرشتگان همراهش نیامده اند . پس قوم خود را گمراه ساخت تا از او اطاعت کردند، که مردمی تبہکار بودند.

سنت های انسانی

بارها تأکید کرده ایم و می کنیم که قصه های قرآن پیام آور تاریخ و علم و ادب و هنر نیستند. هدف و پیام این قصه ها، ارائه صورتی اصیل و صحیح از ناموس ها و سنت های انسانی است. عبرت و موعظه ای که در قصه های قرآن نهفته است، یادآوری همین سنت هاست. اگر انسان ها این پیام های جاودان را به روشنی

درک کنند، افقِ فراپیش را بصیرانه می بینند و راه را از بیراهه تشخیص می دهند. اکنون به سنت های برجسته انسانی در قصه های قرآن اشاره می کنیم.

نقش تربیتی پیامبران در محیط اجتماع

پیامبران با افکار بلند خویش جامعه را می ساختند و میان نیازهای امت ها و مقتضیات زمان سازگاری پدیدمی آوردند. آبادی و اصلاح و زندگی جوامع از پیامبران بود. (برگرفته از: هود / ۱۲؛ نوح / ۲ تا ۴) اگر پیامبران نبودند، امت ها نمی توانستند از گذشته خویش رهایی یابند و به آینده پرامید پیوندند. (برگرفته از: یس / ۶) وحدت امت ها بر پایه دعوت پیامبران بود و بر مدار تعالیم آن ها اختلافات شخصی و سیاسی و اجتماعی به وحدت می گرایید.

پیامبران فرزندان محیط خویش بودند: از همان جنس، با همان زبان، برادرِ مردم، و غمخوار آن ها. پیامبران در محیط خود پرورده می شدند و کودکی و نوجوانی خویش را در میان همانان به سر می بردند، اما سنت ها و آداب ناشایست ایشان را مرتکب نمی شدند. آنان تا روزگاری که خداوند برای بعثتشان برمی گزید، به ظاهر بر آیین مردم بودند، ولی هرگز در کفر والحاد با ایشان همراهی نمی کردند. این نشان می دهد که پیامبران بر محیط خود تأثیر می نهادند و هرگز محیط آن ها را به کفر و فساد برنمی انگیخت.

انشعاب و تجزیه کافران از مؤمنان

در هر جامعه، انشعاب و تجزیه رهاورد تعصب است. آن گاه که پیامبران با آیات الهی می آمدند، گروهی به مخالفت متعصبانه با آن ها برمی خاستند و جامعه را به تجزیه و انشعاب می کشاندند، با آن که می دانستند آنچه پیامبران آورده اند حق است:

كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيُخَكِّمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ. (بقره / ۲۱۳)

مردم یک امت بودند، پس خدا پیامبران بشارت دهنده و ترساننده را بفرستاد، و بر آنها کتاب بر حق نازل کرد تا آن کتاب در آنچه مردم اختلاف دارند میانشان حکم کند، ولی جز کسانی که کتاب بر آنها نازل شده و حجتها آشکار گشته بود از روی حسدی که نسبت به هم می ورزیدند در آن اختلاف نکردند. و خدا مؤمنان را به

اراده خود در آن حقیقتی که اختلاف می کردند راه نمود، که خدا هر کس را که بخواهد به راه راست هدایت می کند.

این اختلاف و جدایی ناموس اجتماع است و اگر نباشد، باید تعجب کرد:

وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَجَعَلَ النَّاسَ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ. (هود / ۱۱۸. نیز بنگرید به: مائده / ۴۸; نحل / ۹۳)

و اگر پروردگار تو خواسته بود، همه مردم را یک امت کرده بود، ولی همواره گونه گون خواهند بود.

وجود دشمنان و مخالفان سرسخت برای هر پیامبر، سنتی طبیعی و تغییرناپذیر است:

وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا مِنَ الْمُجْرِمِينَ وَكَفَى بِرَبِّكَ هَادِيًا وَنَصِيرًا. (فرقان / ۳۱. نیز بنگرید به: انعام / ۱۱۲)

اینچنین هر پیامبری را از میان مجرمان دشمنی پدیدآورديم. و پروردگار تو برای راهنمایی و یاری تو کافی است.

به همین دلیل، هیچ جای تعجب نیست که حتی در یک خانواده نیز آثار این جدایی و انشعاب پدیدار گردد:

وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ آمَنُوا امْرَأَتَ فِرْعَوْنَ إِذْ قَالَتْ رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ وَنَجِّنِي مِنْ فِرْعَوْنَ وَعَمَلِهِ وَنَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ. (تحریم / ۱۱)

و خدا برای کسانی که ایمان آورده اند، زن فرعون را مثل می زند آنگاه که گفت: ای پروردگار من، برای من در بهشت نزد خود خانه ای بنا کن و مرا از فرعون و عملش نجات ده و مرا از مردم ستکاره برهان.

همین تجزیه است که مؤمن را در برابر کافر برمی خیزاند، حتی اگر این سو فرزند باشد و آن سو پدر و مادر:

وَالَّذِي قَالَ لِوَالِدَيْهِ أُفٍّ لَكُمَا أَتَعِدَانِنِي أَنْ أُخْرَجَ وَقَدْ خَلَتِ الْقُرُونُ مِنْ قَبْلِي وَهُمَا يَسْتَكْبِرَانِ اللَّهَ وَيْلَكَ آمِنْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَيَقُولُ مَا هَذَا إِلَّا إِسْطِيرُ الْأَوَّلِينَ. (احقاف / ۱۷)

و آن که به پدر و مادرش گفت: اف بر شما، آیا به من وعده می دهید که از گورم برخیزانند و حال آنکه مردمی پیش از من بوده اند که برنخاسته اند؟ و آن دو به درگاه خدا استغاثه می کنند و گویند: وای بر تو ایمان بیاور که وعده خدا حق است. می گوید: اینها چیزی جز همان افسانه پیشینیان نیست.

و اما عوامل عمده این رویارویی:

یکم. وضع معیشتی و اقتصادی

از عوامل مهم مخالفت متعصبانه گروهی از مردم با پیامبران، اتراف و خوش زیستی و دنیا خواهی آنان بود: وَمَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِّنْ نَّذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ . وَقَالُوا نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوَالًا وَأَوْلَادًا وَمَا نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ. (سبا / ۳۴ و ۳۵)

ما هیچ بیم دهنده ای به قریه ای نفرستادیم، جز آنکه توانگران عیاشش گفتند: ما به آنچه شما را بدان فرستاده اند ایمان نمی آوریم . و گفتند: اموال و اولاد ما از همه بیشتر است و کس ما را عذاب نکند. این رویارویی تا آن حد دامن می گسترد که همین دنیا خواهان و پول پرستان حاضر می شدند هرچه را دارند در راه مبارزه با آرمان های پیامبران صرف کنند:

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ لِيَصُدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ فَسَيُنْفِقُونَهَا ثُمَّ تَكُونُ عَلَيْهِمْ حَسْرَةً ثُمَّ يُغْلَبُونَ وَالَّذِينَ كَفَرُوا إِلَىٰ جَهَنَّمَ يُخْشَرُونَ. (انفال / ۳۶)

کافران اموالشان را خرج می کنند تا مردم را از راه خدا بازدارند. اموالشان را خرج خواهند کرد و حسرت خواهند برد، سپس مغلوب می شوند. و کافران را در جهنم گردمی آورند.

به عکس، لایه های فرودین اجتماع معمولاً دعوت پیامبران را اجابت می کردند و از یاوران پایدار آنان می شدند:

قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِن قَوْمِهِ لِلَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا لِمَنْ آمَنَ مِنْهُمْ أَتَعْلَمُونَ أَنَّ صَالِحًا مُّرْسَلٌ مِّن رَّبِّهِ قَالُوا إِنَّا بِمَا أُرْسِلَ بِهِ مُؤْمِنُونَ . قَالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا بِالَّذِي آمَنْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ. (اعراف / ۷۵ و ۷۶)

مہتران قومش کہ گردنکشی می کردند، به زبون شدگان قوم کہ ایمان آورده بودند گفتند: آیا می دانید کہ صالح از جانب پروردگارش آمده است؟ گفتند: ما به آیینی کہ بدان مأمور شده ایمان داریم . گردنکشان گفتند: ما به کسی کہ شما ایمان آورده اید ایمان نمی آوریم.

ریشه جنگ پایدار و ہمیشگی میان فقر و غنا در همین خصلت است. به همین دلیل بود کہ ثروتمندان به پیامبران طعنه می زدند کہ فقیران را به پشتیبانی و ہمراہی می گیرند:

فَقَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ مَا نَرُكَ إِلَّا بَشَرًا مِثْلَنَا وَمَا نَرُكَ أَتَّبَعَكَ إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَرَادُوا بِادِّى الرَّأْيِ وَمَا نَرَى لَكُمْ عَلَيْنَا مِنْ فَضْلٍ بَلْ نَظُنُّكُمْ كَاذِبِينَ. (هود / ۲۷)

مہتران قومش کہ کافر بودند گفتند: ما تو را جز انسانی همانند خویش نمی بینیم. و نمی بینیم کہ جز اراذل قوم از تو متابعت کنند. و نمی بینیم کہ شما را بر ما فضیلتی باشد، بلکہ پنداریم کہ دروغ می گوئید.

قَالُوا أَنْتُمْ لَكُمْ أَتَّبَعَكَ الْأَرْدَلُونَ؟ (شعرا / ۱۱۱)

گفتند: آیا به تو ایمان بیاوریم و حال آنکہ فرومایگان پیرو تو هستند؟

قرآن، خود، ریشه این درگیری را بازمی گوید. ثروتمندان همواره در تنعم و لذت بودند و از وضع موجود بہرہ می بردند، پس ہرگز خشنود نبودند کہ این وضع دگرگون شود و منافع ایشان در خطر افتد:

بَلْ مَتَّعْتُ هَؤُلَاءِ وَآبَاءَهُمْ حَتَّى جَاءَهُمُ الْحَقُّ وَرَسُولٌ مُبِينٌ . وَلَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ وَإِنَّا بِهِ كَافِرُونَ. (زخرف / ۲۹ و ۳۰)

و من اینان و پدرانشان را از زندگی بہرہ مند کردم تا آنگاہ کہ حق و پیامبری روشنگر بہ سویشان آمد. چون حق بر آنها آشکار شد گفتند: این جادوست و ما بدان ایمان نمی آوریم.

از این گذشتہ، اصولا ثروت استکبار می آورد:

كَأَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيْطَغَى . أَنْ رَأَاهُ اسْتَغْنَى. (علق / ۶ و ۷)

حقا کہ آدمی نافرمانی می کند، ہر گاہ کہ خویشتن را بی نیاز ببند.

اما فقر معمولاً نفس را رام و آرام می کند و زمینه پذیرش دعوت حق را فراهم می سازد، اگر مستکبران و صاحبان زر و زور بگذارند:

وَبَرِّزُوا لِلَّهِ جَمِيعًا فَقَالَ الضُّعْفُ لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعًا فَهَلْ أَنْتُمْ مُغْنُونَ عَنَّا مِنْ عَذَابِ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ
قَالُوا لَوْ هَدَّيْنَا اللَّهَ لَهَدَيْنَاكُمْ سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَجْرُنا أَمْ صَبْرُنا مَا لَنَا مِنْ مَحِيصٍ. (ابراهیم / ۲۱)

همه در پیشگاه خدا حاضر آیند. ناتوانان به آنان که گردنکشی می کردند گویند: ما پیرو شما بودیم. آیا اکنون می توانید ما را به کار آییند و اندکی از عذاب خدا را از ما دفع کنید؟ گویند: اگر خدا ما را هدایت کرده بود، ما نیز شما را هدایت می کردیم. حال ما را راه خلاصی نیست، برای ما یکسان است چه بیتابی کنیم، چه شکیبایی ورزیم.

دوم. وضع فرهنگی و فکری

کسانی که از پیش، آمادگی های فکری و فرهنگی یافته اند و دانش دین را صادقانه در جان های خود راه داده اند و زندگی به غفلت نمی گذرانند، برای پذیرش دعوت پیامبران آماده ترند:

تَنْزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ . لَتُنذِرَ قَوْمًا مَا أُنذِرَ آبَاؤَهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ . لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلَى أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ . إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ . وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ . وَسَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ . إِنَّمَا تُنذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ وَخَشِيَ الرَّحْمَنَ الْغَيْبَ فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَةٍ وَأَجْرٍ كَرِيمٍ. (یس / ۵ تا ۱۱)

قرآن از جانب آن پیروزمند مهربان، نازل شده . تا مردمی را بیم دهی که پدرانشان بیم داده نشدند و در بی خبری بودند . و عده خدا درباره بیشترشان تحقق یافته و ایمان نمی آورند . و ما بر گردنهایشان تا زنجیرها غلها نهادیم، چنان که سرهایشان به بالاست و پایین آوردن نتوانند . در برابرشان دیواری کشیدیم و در پشت سرشان دیواری.

و بر چشمانشان نیز پرده ای افکندیم تا نتوانند دید . تفاوتشان نکند چه آنها را بترسانی و چه نترسانی، ایمان نمی آورند . تنها، تو کسی را بیم می دهی که از قرآن پیروی کند و از خدای رحمان در نهان بترسد. چنین کس را به آمرزش و مزد کرامند مژده بده.

اساساً مقصود پیامبران پیشین نیز همین آماده سازی و انداز امت ها برای دریافت پیام پیامبران پسین بوده است. انسان پدیده های اجتماعی را بر پایه برداشت ها و داشته های ذهنی اش تفسیر می کند. هرچه ایمان و باور در جان فرد یا گروهی بیش تر ریشه گیرد، آمادگی او یا آن ها برای پذیرش دعوت حق بیش تر می شود.

کسانی که با اهل کتاب خو گرفته و فروغی از تعالیم مندرانه و مبشرانه پیامبران پیشین را دیده بودند، برای پذیرش دعوت محمد (صلی الله علیه و آله) آماده تر بودند. از همین رو، مردم یثرب آن گونه پایدار و استوار به وی پیوستند؛ در حالی که مردم مکه به دلیل خو گرفتن با افکار ثنوی و مشرکانه از این آمادگی دور بودند:

وَإِذَا مَا أُنزِلَتْ سُورَةٌ فَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ أَيُّكُمْ زَادَتْهُ هَذِهِ إِيْمَانًا فَآمَنَ الَّذِينَ آمَنُوا فَزَادَتْهُمْ إِيْمَانًا وَهُمْ يَسْتَبْشِرُونَ . وَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَتْهُمْ رِجْسًا إِلَى رِجْسِهِمْ وَمَاتُوا وَهُمْ كَافِرُونَ. (توبه / ۱۲۴ و ۱۲۵)

و چون سوره ای نازل شود، بعضی می پرسند: این سوره به ایمان کدام یک از شما در افزود؟ آنان که ایمان آورده اند به ایمانشان افزوده شود، و خود شادمانی می کنند . اما آنان که در دلهایشان مرضی است، جز انکاری بر انکارشان نیفزود و همچنان کافر بمردند.

به همین دلیل است که قرآن اهل کتاب را بیش تر عتاب می کند که چرا حق را نمی پذیرند، با آن که زمینه پذیرش دعوت حق در آنان وجود دارد:

يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَأَنْتُمْ تَشْهَدُونَ؟ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَلْبِسُونَ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ؟ (آل عمران / ۷۰ و ۷۱)

ای اهل کتاب، با آنکه خود به آیات خدا شهادت می دهید، چرا انکارشان می کنید؟ ای اهل کتاب، با آنکه از حقیقت آگاهید، چرا حق را به باطل می آمیزید و حقیقت را کتمان می کنید؟

قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ مَنْ آمَنَ تَبْغُونَهَا عِوَجًا وَأَنْتُمْ شُهَدَاءُ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ. (آل عمران / ۹۹)

بگو: ای اهل کتاب، به چه سبب آنها را که ایمان آورده اند از راه خدا باز می دارید و می خواهید که به راه کج روند؟ و شما خود به زشتی کار خویش آگاهید و خدا نیز از آنچه می کنید غافل نیست.

سوم. حاکمیت پدران و سنت های پیشین

پیشینه یک ملت، اگر روشن و مثبت باشد، پشتوانه ای قوی و سودمند برای اوست؛ و اگر منفی و تاریک باشد، همچون باری گران بر پشتش سنگینی می کند و دست و پایش را برای حرکت و تکاپو برمی بندد. از عوامل مهمّ انشعاب در جامعه مورد دعوت پیامبران، همین بود که گروهی زیر بار حاکمیت سنت های پدران خود دست و پا بسته بودند و نمی توانستند از سلطه آن افکار شوم رهایی یابند.

قوم ابراهیم می گفتند:

بَلْ وَجَدْنَا آبَاءَنَا كَذَلِكَ يَفْعَلُونَ. (شعرا / ۷۴)

بلکه پدران خویش را یافتیم که چنین می کردند.

قوم هود می گفتند:

إِنْ هَذَا إِلَّا خُلُقُ الْأَوَّلِينَ . وَمَا نَحْنُ بِمُعَذِّبِينَ. (شعرا / ۱۳۷ و ۱۳۸)

این جز همان دروغ و نیرنگ پیشینیان نیست و ما عذاب نخواهیم شد.

قوم موسی می گفتند:

قَالُوا أَجِئْتَنَا لِنَلْفِتَنَّا عَمَّا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا؟ (یونس / ۷۸)

آیا آمده ای تا ما را از آن آیین که پدرانمان را بر آن یافته ایم، منصرف سازی؟

و قوم محمد می گفتند:

حَسْبُنَا مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا. (مائده / ۱۰۴)

آن آیینی که پدران خود را به آن معتقد یافته ایم، ما را بس است.

استواری و پایداری عقیدتی مؤمنان

کسی که به آیین و راهی ایمان آورده است، از لحاظ عاطفی و روحی در فضایی قرار می گیرد که هر اندیشه مخالف در نظرش ناصواب جلوه می کند. ارتباط فکری میان مؤمن و اندیشه اش، هر مؤمنی که باشد و هر اندیشه ای که داشته باشد، ارتباطی حبیانه است:

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْدَادًا يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ. (بقره / ۱۶۵)

بعضی از مردم برای خدا همتیانی اختیار می کنند و آن ها را چنان دوست می دارند که خدا را. ولی آنان که ایمان آورده اند، خدا را بیش تر دوست می دارند.

وجود این جوّ روانی سبب می شود که مؤمن به یک عقیده، بر اندیشه خود پای فشارد و صاحب اندیشه مقابل را گمراه شمارد:

وَقَالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتِ النَّصَارَى لَيْسَتِ الْيَهُودُ عَلَى شَيْءٍ وَقَالَتِ النَّصَارَى لَيْسَتِ الْيَهُودُ عَلَى شَيْءٍ وَهُمْ يَتْلُونَ الْكِتَابَ كَذَلِكَ قَالَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ مِثْلَ قَوْلِهِمْ فَاللَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ. (بقره / ۱۱۳)

با آنکه کتاب خدا را می خوانند، یهودان گفتند که ترسایان بر حق نیند و ترسایان گفتند که یهودان بر حق نیند. همچنین آنها که ناآگاهند سخنی چون سخن آنان گویند. خدا در روز قیامت درباره آنچه در آن اختلاف می کنند، میانشان حکم خواهد کرد.

قوم نوح به راستی و از صمیم جان، می پنداشتند که خود بر حق و هدایتند و نوح گمراه گشته است:

قَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِهِ إِنَّا لَنَرُكَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ . قَالَ يَا قَوْمِ لَيْسَ بِي ضَلَالَةٌ وَلَكِنِّي رَسُولٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ. (اعراف / ۶۰ و ۶۱)

مهربان قومش گفتند: تو را به آشکارا در گمراهی می بینیم . گفت: ای قوم من، گمراهی را در من راهی نیست، من پیامبری از جانب پروردگار جهانیانم.

همین استواری بر عقیده است که مؤمنان را اتحاد و همبستگی می بخشد و عواطف و سلايق گوناگون را گرداگرد یک مدار گرد می آورد. پس راز نیرومندی یک قوم در همین همبستگی فکری و اعتقادی شان نهفته است و اگر مردمی از این منبع فاصله گیرند، وحدت ملی شان آسیب می پذیرد. به همین جهت، هرگاه فردی اندیشه ای نومی آورد، ناخشنودی یک قوم را برمی انگیزد و بدگمانی و شوم اندیشی ایشان را دامن می زند:

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا إِلَى ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ فَادَّاهُمُ فَرِيقَانِ يَخْتَصِمُونَ . قَالَ يَا قَوْمِ لِمَ تَسْتَعْجِلُونَ بِالسَّيِّئَةِ قَبْلَ الْحَسَنَةِ لَوْ لَا تَسْتَغْفِرُونَ اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ . قَالُوا اطَّيَّرْنَا بِكَ وَبِمَنْ مَعَكَ قَالَ طَائِرُكُمْ عِنْدَ اللَّهِ بَلِ أَنْتُمْ قَوْمٌ تُفْتَنُونَ. (نمل / ۴۵ تا ۴۷)

و بر قوم ثمود برادرشان صالح را فرستادیم که: خدای یکتا را بپرستید. ناگهان دو گروه شدند و با یکدیگر به خصومت برخاستند. گفت: ای قوم من، چرا پیش از نیکی بر بدی می شتابید؟ چرا از خدا آمرزش نمی خواهید؟ شاید بر شما رحمت آورد. گفتند: ما تو را و یارانت را به فال بد گرفته ایم. گفت: جزای شما نزد خداست. اینک مردمی فریب خورده هستید.

همه پیامبران و دعوتگران الهی مشمول همین قاعده بوده اند. هیچ پیامبری نبوده است که از ریشخند و استهزای قوم خود در امان باشد:

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ فِي شَيْعِ الْأَوَّلِينَ . وَمَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤْنَ . (حجر / ۱۰ و ۱۱)

و ما رسولان خود را پیش از تو به میان اقوام پیشین فرستاده ایم . هیچ پیامبری بر آنها مبعوث نشد، جز آنکه مسخره اش کردند.

آن گاه با انواع تهدیدها پیامبران را بیم می داده اند: تهدید به رجم و سنگسار، تهدید به حبس، تهدید به آوارگی و خانه به دوشی، تهدید به سوزانده، تهدید به قتل. و از آن پس، این تهدیدها عملی می شده اند. هریک از پیامبران به یک یا چند نوع از این تهدیدها و همانندهای آن ها گرفتار گشته است.

به همین دلیل، دعوت پیامبران همواره به نوعی با گذشته پیوند داشته است تا مردم یکسره آن را تازه و بدیع بشمرند و از آن نگریزند. از این گذشته، پیوند خاص عاطفی و اجتماعی هر پیامبر با مردم خویش و همزبانی اش با آنان سبب می شده که هم از دامنه خصومت با این اندیشه تازه رفته رفته کاسته شود و هم پیامبر با دلسوزی و پایمردی راه خویش را ادامه دهد و بر رسالت خود پای بفشارد.

پیامبران خدا به دلیل داشتن همین بینش صحیح از ناموس اجتماع و سنت طبیعی انسانی، در برابر آزارها و گزندها صبری می ورزیدند و با ایمان و اعتقادی روشن، آزارشان را برخاسته از همان حس طبیعی می دانستند. پس هرگز توده ها را دشمن خویش نمی شمردند و با اسلوب هایی که خداوند به آنان تعلیم می کرد، رفته رفته در ایمان آنان تصرف می کردند تا اندیشه توحیدی را جایگزین آن سازند.

خوشبینی و امید پیامبران نسبت به آینده

پیامبران به راه و مرام خود ایمان داشتند و از این رو هرگز نسبت به پیروزی خویش شک نمی کردند. پیروزی برای آن ها عمل به وظیفه انذار و تبشیر بود و وعده الهی همواره در جانشان چراغ رسالت را برمی افروخت:

ثُمَّ نُنَجِّي رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا كَذَلِكَ حَقًّا عَلَيْنَا نُنَجِّي الْمُؤْمِنِينَ. (یونس / ۱۰۳)

آنگاه پیامبرانمان و کسانی را که ایمان آورده اند می رهانیم، زیرا بر ما فریضه است که مؤمنان را برهانیم.

حتّٰی گاه فشارها و آزارها سبب می شده است که پیام آورانِ الهی در آستانه افسردگی قرار گیرند، ولی باز همان امید به آینده و چشمداشت به لطف خداوند آنان را نجات می داده است:

وَدَا النُّونَ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ . فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْعَمِّ وَكَذَلِكَ نُنَجِّي الْمُؤْمِنِينَ. (انبیا / ۸۷ و ۸۸)

و ذوالنون را آنگاه که خشمناک برفت و پنداشت که هرگز بر او تنگ نمی گیریم. و در تاریکی نداداد: هیچ خدایی جز تو نیست، تو منزّه هستی و من از ستمکاران هستم . دعایش را مستجاب کردیم و او را از اندوه رهانیدیم و مؤمنان را اینچنین می رهانیم.

گاه نیز در آستانه ناامیدی، خداوند نشانه هایی از رحمت و نصر را بر پیامبران خود نازل می فرموده است تا این امید بیش تر در جان آنان قوّت گیرد و در لحظه های سخت احساس تنهایی نکنند:

حَتَّى إِذَا اسْتَيْسَسَ الرُّسُلُ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِّبُوا جَاءَهُمْ نَصْرُنَا فَنُجِّى مَنْ نَشَاءُ وَلَا يَرِدُ بَأْسُنَا عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ. (یوسف / ۱۱۰)

چون پیامبران نومید شدند و چنان دانستند که آنها را تکذیب می کنند، یاریشان کردیم و هر که را خواستیم نجات دادیم و عذاب ما از مردم گنهکار بازگردانیده نشود.

قصّه هایی که از اقوام پیشین در قرآن آمده اند، عوامل مهمّ روحی در کاستن از فشارهای روانی بر پیامبر ما بوده اند. در خلال همین رویدادها، قلب پیامبر قوّت می گرفته است، زیرا آثار نصر و رحمت خداوند را برای پیام آوران پیشین به روشنی می دیده است. همین تجربه های پیروز پیشین، مؤیّدی بزرگ برای ادامه راه محمّد بوده است.

معجزه - رنگ قصّه در پرتو معجزه

از پدیده های برجسته و نمایان در قصّه های قرآن، معجزه و امور غیرعادی است. روشن است که این حوادث و جریان های غیر عادی برخاسته از حکمت و تدبیر انسان نیستند و تنها از خواست و تدبیر خداوند سرچشمه

می گیرند. ورودِ ناگهانیِ این پدیده به صحنه قصّه، ناگاه همه چیز را در پرتو خویش می گیرد و رنگی دیگرگون به واقعه می بخشد.

مثلا به قصّه موسی بنگرید. آن گاه که موسی با پیروان خویش از چنگ فرعون و سپاهش می گریزد، سرانجام بر کناره نیل، راه بسته می ماند و در فراپشتِ خود سپاهی انبوه می بیند. در این حال، تنها دو پایان در تصوّر مخاطب می گنجد: تسلیم موسی و پیروانش؛ یا مرگ و نیستی ایشان. اما قرآن که در جای های گوناگون از این قصّه پرده برمی دارد (دخان / ۲۲ تا ۲۴؛ شعرا / ۵۹ تا ۶۶؛ طه / ۷۶ و ۷۷)، در همه حال سرانجامی غیر عادی را رقم می زند:

شکافته شدن آب های مواج و نجات موسی و پیروانش و آن گاه غرق شدن فرعون و سپاهش! پیداست که این پایان ناگهانی و غیرقابل پیش بینی، با محاسبه ها و اندازه گیری های معمولی سازگاری ندارد و به همین دلیل است که عقل و جبروت و قدرت فرعون را به تسلیم وامی دارد، تا آن جا که او نیز به هنگام غرق ایمان می آورد:

قَالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ. (یونس / ۹۰)

گفت: ایمان آوردم که هیچ خداوندی جز آن که بنی اسرائیل بدان ایمان آورده اند نیست، و من از تسلیم شدگانم.

تصرّف در احساس و وجدان مخاطب

بروز نیروهای غیبی و ظهور معجزات در قصّه های قرآن، سبب می شود که احساس و وجدان مخاطب به گونه ای شگرف در تصرّف درآید. و این، همان چیزی است که در قصّه های دیگر از آن نشانی نیست، زیرا قصّه گوینان دیگر اگر هم بتوانند چنین صحنه هایی را بیافرینند، مخاطب همواره با دیده تردید و دو دلی به آن ها می نگرد. آنچه سبب می شود که یک واقعه باورنکردنی و عجیب وحدت قصّه را در هم ریزد و ذهن مخاطب را پراکنده سازد، همین است که مخاطب آن را باور ندارد و احساس می کند که قصّه گو آن را به وی تحمیل کرده است. اما معجزه در قصّه قرآنی، واقعه ای است که تاریخ آن را ثبت کرده است و انسان ها با قلب خود گواهی اش داده اند. پس در حقیقت، ظهور آن در قصّه قرآن، یعنی بازگویی و بازنمایی آن، نه آفرینش و خیال انگیزی.

سرنوشت - مفهوم سرنوشت

حوادث و شخصیت‌ها در قصه‌های قرآن کاملاً در قلمرو سرنوشت جای می‌گیرند، البته سرنوشت به مفهومی که در معارف اسلامی از آن سخن می‌رود. در فرهنگ اسلامی، سرنوشت شبحی نیست که در ورای اشخاص و اشیا حضور داشته باشد و به نحو مستقیم در آفرینش رویدادها نقش ایفا کند.

سرنوشت نیرویی است پنهان که در کیان هستی نهاده شده و انسان‌ها پس از رخداد وقایع به آن پی می‌برند و با محاسبات معمول به اسباب و علل آن راهی ندارند. آنان فقط می‌توانند در برابر این نیرو از خود سؤال کنند: چرا این کودک ناقص به دنیا آمد؟ چرا زلزله ای شهری را با خاک یکسان کرد؟ چرا...؟ آن گاه، اگر پاسخ‌هایی در قلمرو دانش خود نیابند، آن را به سرنوشت نسبت می‌دهند.

به این سان، هرچه به دامنه دانش و درک آدمی افزوده گردد، از قلمرو سرنوشت کاسته می‌شود. برای تشبیه، می‌توان قصه موسی را در نظر آورد که با عبد صالح روانه سفری می‌شود، با این شرط که در راه بگوومگو نکند.

اما وقتی می‌بیند عبد صالح کشتی مردم را سوراخ می‌کند یا کودکی را هلاک می‌سازد یا دیواری در حال فروریختن را در شهری که مردمش هیچ عنایتی به آنان نمی‌ورزند تعمیر می‌کند، هر بار با شگفتی راز این کارها را از او می‌پرسد و جواب می‌شنود: مگر شرط ما ترکِ بگو مگو نبود؟ در این قصه، موسی در مدار واقعیت‌های معمول سیر می‌کند و عبد صالح در جهانی که رمزش بر موسی گشوده نیست. از این رو، آن گاه که راز این کارهای شگفت را در می‌یابد، به پشیمانی گرفتار می‌آید که چرا آن پرسش‌ها را از عبد صالح کرد و سرانجام خود را از مصاحبتش محروم ساخت. (بنگرید به: کهف / ۶۵ تا ۸۲) موسی مثلاً همین انسان واقع بین است که هرچه را در دایره ادراک و دانش بشری اش نگنجد، به پرسش می‌گیرد و آن را بر نمی‌تابد.

سرنوشت همچون چرخ‌های است بزرگ با اجزای فراوان که می‌گردد و می‌گردد؛ و از حرکتش چرخ‌دنده‌های بسیار را به گردش در می‌آورد. بیننده عادی که از بیرون به این منظره می‌نگرد، با دو گونه حرکت رویاروست: یکی حرکت چرخ بزرگ که در مسیری واحد و منظم حرکت می‌کند؛ و دیگر حرکت چرخ‌دنده‌های کوچک و کوچک‌تر که هر کدام در مسیری خاص می‌گردد و حرکتشان ناهماهنگ و ناهمگن جلوه می‌کند. اما برای یک کارشناس آشنا به این ابزار، همه اجزا هم‌نوا و هم‌جهت و هم‌گن حرکت می‌کنند و ناسازگاری‌ای در گردش آن‌ها مشهود نیست:

ما تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ . ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ يَنْقَلِبْ إِلَيْكَ الْبَصَرُ خَاسِئًا وَهُوَ حَسِيرٌ. (ملک / ۳ و ۴)

در آفرینش خدای رحمان هیچ خلل و بی نظمی نمی بینی. پس بار دیگر نظر کن، آیا در آسمان شکافی می بینی؟ بار دیگر نیز چشم باز کن و بنگر. نگاه تو خسته و درمانده به نزد تو باز خواهد گشت.

تا آن جا که ما می دانیم، انسان تنها موجود دارای شعور و اراده در میان آفریدگان خداوند است. با این حال، در مجموعه این چرخ دوار بزرگ، انسان با اراده باشعور نیز به مقتضای مجموعه این نظام حرکت می کند و از همین رو، برای پرسش هایی که به حرکت کلی و راز آلوده آن مربوط است، پاسخی نمی یابد؛ همان سان که موسی برای کارهای عبد صالح پاسخی نمی یافت.

موضع قصه های قرآن در برابر سرنوشت

موضع قصه های قرآن در برابر سرنوشت، موضعی منطقی و عقلانی است. در قصه های قرآن همه چیز بر طریق عادت طبیعی جاری است، مگر آن گاه که خداوند معجزه ای را در مجرای از حیات جاری می سازد. سرنوشت - همان گونه که در بیان مفهوم آن گفتیم - نقشی پیدا در آفرینش حوادث ندارد، بلکه غالب حوادث در همان ظرف و فضای معمول اتفاق می افتند. لیکن پس از وقوع حوادث، موضع مؤمنان و منکران تفاوت دارد. مؤمنان در هر حال خداوند را شاکرند و به سرنوشت خشنود؛ و منکران از بلاها و ناملایمت ها رویگردان و ناخشنود. یوسف در زندان شکرگزار است و نعمت خداوند را یاد می کند:

ذَلِكَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنَا وَعَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ. (یوسف / ۳۸)

این فضیلتی است که خدا بر ما و بر مردم دیگر ارزانی داشته است، ولی بیش تر مردم ناسپاسند.

یعقوب نیز آن گاه که خبر ناگواری درباره یوسف می شنود، از صبر جمیل سخن می گوید. (یوسف / ۱۸ و ۸۳)

انسان: موجودی مسؤول در عرصه حیات

سرنوشت، به این مفهوم، مؤمن را از مسؤولیت هایش در عرصه حیات غافل نمی سازد. مؤمن با قدرت، تفکر، و تدبیر می کوشد تا همه توان خود را به کار بندد؛ و همین یعنی زندگی و ادای دین انسانی. این که چه نتیجه ای در نهایت حاصل می شود و سرنوشت چه رقم می زند، ذره ای از مسؤولیت او نمی کاهد و به آن نیز نمی

افزاید. پس هر نتیجه ای حاصل شود، مؤمن خود را ملامت نمی کند. از همین روست که همه شخصیت های مثبت در قصّه های قرآن، از جمله پیامبران الهی، همواره در تلاش و تفکر و تدبیرند و بیش از همه بار ناملایمت ها را بر دوش می کشند و با همین سبب های مادی و معمول راه مبارزه و تکاپو را طی می کنند. تنها در موارد ویژه، امدادهای خاص و اعجازین رخ می نمایند و هرگز جایگزین تلاش و تدبیر این سختکوشان نمی شوند.

راستی، انسان چه کم از دانه ای دارد که از زمین سر برمی کشد و در برابر نیروهای طبیعت می ایستد و آزارهای پیرامون را به جان می خرد تا با بهره گرفتن از هرچه برای رشد او آفریده شده، بالنده گردد و سرانجام ثمر دهد؟ آیا هردانه ای سرانجام ثمر می دهد؟ آیا بسیاری از دانه ها در آغاز یا میان راه، از رشد و بالندگی باز نمی مانند؟ با این حال، آیا هیچ دانه ای از بالیدن و قد کشیدن مأیوس می شود؟

أَلَا مَنْ يُرِنِي غَايَتِي قَبْلَ مَذْهَبِي؟

و مِنْ أَيْنَ وَالْغَايَاتُ بَعْدَ الْمَذَاهِبِ؟ (از ابن رومی، شاعر نام آور دوران عبّاسی)

راستی، چه کسی است که پیش از رفتنم سرانجامِ راهم را نشان دهد؟

چگونه چنین می شود، در حالی که سرانجام ها پس از رفتن ها هویدا می گردند؟

نوح نهصد و پنجاه سال مردمش را به حق فرا خواند و ثمری ندید، تا آن که به خدای خویش پناهنده شد و خداوند، او و مؤمنان اندک را رهانید و دیگران را هلاک ساخت. آیا این تلاش نهصد و پنجاه ساله بیهوده بود؟ آیا علم به چنین تقدیری، نوح را از رسالت خویش بازداشت؟ آیا پیامبران پس از نوح بار امانت را از دوش نهادند و سرانجام را در آغاز دیدند؟ پیام قصّه های قرآن در همه جا این است: رفتن و جوشیدن و کوشیدن همه چیز و همه کس در راه و بر مدار طبیعت و تکالیف طبیعی؛ رسیدن یا نرسیدن از مقوله ای دیگر است و از آن رسالت و هدف چیزی نمی کاهد.

مبارزه - نقش مبارزه

حرکت که بنیاد هستی است، چیزی نیست جز مبارزه موجودات جهان برای زندگی. برخی برای زندگی، دیگران را فنا می کنند؛ برخی در دیگران فنا می شوند؛ و برخی با دیگران همزیستی و همراهی می ورزند.

در قصّه های قرآن که باز تابنده صادق هستی اند، نیز مبارزه نقشی بنیادین دارد. در رویدادهای این قصّه ها، همواره نیروها و چهره ها با یکدیگر در کشاکشند تا راه زندگی را هموار کنند. وقتی خوب به این صحنه ها و چهره ها می نگریم، در می یابیم که حاصل این کشاکش همان رویارویی حق و باطل است.

قرآن می پذیرد که نیروهای خیر و شر در سراسر جهان دامن گسترده اند و نیز معترف است که انسان رویارو با این هر دو نیرو است و با دانش و بینش خویش می تواند میان این دو تمیز قائل شود. از این رو، قصّه قرآنی هر دو گروه خیر و شر را با همه امکانات و نیروهای خود در صحنه های حیات به نمایش می نهد. البته در این صحنه ها، همواره پیروزی حقیقی از آن حق است و شکست و رسوایی از آن باطل:

بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ. (انبیا / ۱۸)

بلکه حق را بر سر باطل می زنیم تا آن را درهم کوبد؛ و باطل نابود شونده است.

تفاوت بارز امت های پیشین و امت اسلامی

در جریان این مبارزه، تفاوتی واضح میان امت های پیشین و امت اسلامی به چشم می خورد. در قصّه های انبیا، از نوح تا عیسی، همواره می نگریم که پیروان ایشان بر کناره ها حرکت می کرده اند و تنها خود را از چنگ نیروهای باطل می رهانیده اند. اگر گهگاه ندایی به حمایت از رسولان حق برمی خاسته، حالتی استثنایی داشته است:

وَجَاءَ مِنْ أَقْصَا الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى قَالَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ . اتَّبِعُوا مَنْ لَا يَسْأَلُكُمْ أَجْرًا وَهُمْ مُهْتَدُونَ. (یس / ۲۰ و ۲۱)

مردی از دور دست شهر دوان دوان آمد و گفت: ای قوم من، از این رسولان پیروی کنید . از کسانی که از شما هیچ مزدی نمی طلبند، و خود مردمی هدایت یافته اند، پیروی کنید.

اما در امت اسلامی، جهاد وظیفه ای است که همه مردان مسلمان را در برمی گیرد. آیاتی بسیار از قرآن، این وظیفه فراگستر را به پیامبر و مؤمنان فرمان می دهند. و همین، از ویژگی های برجسته و بی نظیر دعوت اسلامی است که جانبازی و فداکاری در راه آرمان های مقدس را کاری بایسته و عظیم شمرده و در مکتب تربیتی اش نیز غیرتمندانی جانباز و ایثارگر پدیدآورده است. (اکنون که سخن به این مقال رسید، دریغ است یاد

نشود از دلیرانی که هشت سال خاک این سرزمین را از خون طهور خویش رونقِ مردی دادند و هنوز اگر آوازه غیرتی هست، از ایثار و حمیت ایشان است. شهیدپروران، شهیدان، جانبازان، و جمله ایثارگران را درود!

رویارویی دو جبهه خیر و شر

تأکید ما بر مبارزه نیروهای خیر و شر از این روست که در قصّه های قرآن، توالی رویدادها و حضور اشخاص و اشیا بر پایه همین مبارزه و قرارگرفتن در یکی از این دو جبهه معنا می یابد. خیر و شر، هریک، ضوابط و ویژگی های خود را دارد. مهم ترین ویژگی خیر آن است که برای فرد و جامعه سودمند باشد و در عین حال، زیانی به فرد و جامعه نرساند. در قصّه قرآنی، نبرد میان این دو نیرو در عرصه ایمان و کفر بروز می یابد. همه تلاش ها و دعوت ها نیز بر همین مدار شکل می گیرند.

قصّه نوح را در نظر آورید که از لحاظ زمانی، از قصّه های نخست قرآن است و بارها در کتاب خدا تکرار گشته است. در این قصّه، همواره سخن از دعوت به عبادت خدای یگانه است. و همیشه نیز این دعوت با انکار و عناد رویارو می شود. این دعوت نهصد و پنجاه سال به درازا می انجامد و کافران تا آن جا پیش می روند که نوح را از سنگسار شدن بیم می دهند.

این تأکید بر ایمان و کفر، البته از آن رو نیست که قرآن به دیگر چهره های خیر و شر بی اعتناست، بلکه از این جهت است که ایمان عصاره همه خیرها و کفر چکیده همه شرهاست. پس هرگاه نبرد ایمان و کفر نمایش داده شود، در حقیقت مبارزه میان همه خیرها و همه شرها نمایانده شده است.

از این دیدگاه، رهاورد ایمان، سراسر، پاکی و رشد و برو بار است که در هدایتِ رَب جلوه می یابد:

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمَانِهِمْ تَجْرَى مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ. (یونس / ۹)

آنان را که ایمان آورده اند و کارهای شایسته کرده اند پروردگارشان به سبب ایمانشان به بهشتهایی پر نعمت که نهادهای آب در زیر پایشان جاری است هدایت می کند.

اما کفر، سراسر، هیچ و پوچ و حسرت و بی برو باری است:

وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا وَوَجَدَ اللَّهَ عِنْدَهُ فُوقَهُ حِسَابَهُ وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ. (نور / ۳۹)

اعمال کافران چون سرابی است در بیابانی که تشنه آبش پندارد و چون بدان نزدیک شود هیچ نیابد و خدا را نزد خود یابد که جزای او را به تمام بدهد. و خدا زود به حسابها می رسد.

و در منظری دیگر:

مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ أَعْمَالُهُمْ كَرَمَادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ لَا يَقْدِرُونَ مِمَّا كَسَبُوا عَلَى شَيْءٍ ذَلِكَ هُوَ الضَّلَالُ الْبَعِيدُ. (ابراهیم / ۱۸)

مثل اعمال کسانی که به خدا کافر شده اند چون خاکستری است که در روزی طوفانی بادی سخت بر آن بوزد. توان نگه داشتن آنچه را که به دست آورده اند ندارند. این است گمراهی بی انتها.

این مبارزه مستمر میان ایمان و کفر، گرچه در ظاهر غبار برمی انگیزد و فریاد نبرد می پراکند، در حقیقت تصفیه گاهی است تا بدی ها و ناپاکی ها از چهره جهان زدوده شوند و زیبایی و پاکی ها جلوه کنند. این حکایت، درست همانند مثل تنگنا و درد زایمان است که گرچه خود بحرانی سخت است، رهاوردی مبارک و شیرین دارد: زایش یک مولود جدید!

عرصه های مبارزه

و اما عرصه های این مبارزه همیشگی! در قصه های قرآن، چند عرصه اصلی برای مبارزه ترسیم گشته است:

۱. عرصه نفس

مهم ترین نوع مبارزه، نبردی است که درون انسان برپا می گردد. با این حال، هرگز قصه قرآنی در دایره این نبرد به تنگنا دچار نمی شود، بلکه پس از ترسیم صحنه، راهی به بیرون می گشاید تا نشان دهد که آنچه اصالت دارد نجات انسان در این عرصه است. در قصه صاحب دو باغ، یک انسان از زیبایی و شکوه باغ های خویش به غرور و خودبینی دچار می شود و با خود می پندارد:

مَا أَظُنُّ أَنْ تَبِيدَ هَذِهِ أَبَدًا . وَمَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً وَلَئِنْ رُدِّدْتُ إِلَى رَبِّي لَأَجِدَنَّ خَيْرًا مِنْهَا مُنْقَلَبًا. (کهف / ۳۵ و ۳۶)

نپندارم که این باغ هرگز از میان برود. و نپندارم که قیامت هم بیاید. و اگر هم مرا نزد خدا برند، جایگاهی بهتر از این باغ خواهم یافت.

اما قصه به همین جا پایان نمی پذیرد، زیرا این جا نقطه غلبه هوا و هوس در عرصه مبارزه است. همین جاست که ندای انسان حقیقی برمی خیزد:

اَكْفَرْتُ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّكَ رَجُلًا . لَكِنَّا هُوَ اللَّهُ رَبِّي وَلَا أُشْرِكُ بِرَبِّي أَحَدًا . وَلَوْلَا إِذْ دَخَلْتَ جَنَّتَكَ قُلْتَ مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ إِنَّ تَرَنِّا أَقَلَّ مِنْكَ مَالًا وَوَلَدًا . فَعَسَى رَبِّي أَنْ يُؤْتِيَنِي خَيْرًا مِنْ جَنَّتِكَ وَيُرْسِلَ عَلَيْهَا حُسْبَانًا مِنَ السَّمَاءِ فَتُصْبِحَ صَعِيدًا زَلَقًا . أَوْ يُصْبِحَ مَأْوَاهَا غَوْرًا فَلَنْ تَسْتَطِيعَ لَهُ طَلَبًا . (كهف / ۳۷ تا ۴۱)

آیا بر آن کس که تو را از خاک و سپس از نطفه بیافرید و مردی راست بالا کرد، کافر شده ای؟ ولی او خدای یکتا پروردگار من است و من هیچ کس را شریک پروردگارم نمی سازم . چرا آنگاه که به باغ خود درآمدی نگفتی: هرچه خداوند خواهد، و هیچ نیرویی جز نیروی خدا نیست؟ اگر می بینی که دارایی و فرزند من کمتر از تو است، شاید پروردگار من مرا چیزی بهتر از باغ تو دهد. شاید بر آن باغ صاعقه ای بفرستد و آن را به زمینی صاف و لغزنده بدل سازد . یا آب آن بر زمین فرو رود و هرگز به یافتن آن قدرت نیابی.

و در این لحظه است که رشته های پندار از هم می گسلند و حقیقت در عرصه نبرد پیروز می شود:

وَأُحِيطَ بِثَمَرِهِ فَأَصْبَحَ يُقَلِّبُ كَفَّيْهِ عَلَى مَا أَنْفَقَ فِيهَا وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا وَيَقُولُ يَا لَيْتَنِي لَمْ أُشْرِكْ بِرَبِّي أَحَدًا . وَلَمْ تَكُنْ لَهُ فِتْنَةٌ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَمَا كَانَ مُنتَصِرًا . (كهف / ۴۲ و ۴۳)

به ثمره اش آفت رسید و بامدادان دست حسرت بر دست می سایید که چه هزینه ای کرده بود و اکنون همه بناهایش فرو ریخته است. و می گوید: ای کاش کسی را شریک پروردگارم نساخته بودم . جز خدا گروهی که به یاریش برخیزند نبود و خود قدرت نداشت.

۲. عرصه رویارویی دو انسان

قرآن اعتراف می کند که انسان ها با طبایع و انگیزه ها و خواست های گوناگون زندگی می کنند و از این رو همواره در رقابتی سخت به سر می برند. اما اگر این رقابت به نبرد میان حق و باطل بینجامد، باز این گروه انسانی است که پیروز جلوه می کند و بر جبهه باطل چیره می شود. در قصه فرزندان آدم، روشن ترین صحنه

نبرد میان دو انسان، یکی در موضع حق و دیگری در موضع باطل، ترسیم می شود. انگیزه تجاوز یکی از این دو چیست و در حقیقت میان آنان چه می گذرد؟ قصه را از قرآن بشنویم:

وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ إِبْنِي آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ قَالَ لَأَقْتُلَنَّكَ قَالَ إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ . لَئِنْ بَسَطْتَ إِلَيَّ يَدَكَ لِتَقْتُلَنِي مَا أَنَا بِبَاسِطٍ يَدِيَ إِلَيْكَ لِأَقْتُلَكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ . إِنِّي أُرِيدُ أَنْ تَبُوءَ بِإِثْمِي وَإِثْمِكَ فَتَكُونَ مِنْ أَصْحَابِ النَّارِ وَذَلِكَ جَزَاءُ الظَّالِمِينَ . فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخِيهِ فَقَتَلَهُ فَأَصْبَحَ مِنَ الْخَاسِرِينَ . فَبَعَثَ اللَّهُ غُرَابًا يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ لِيُرِيَهُ كَيْفَ يُوَارِي سَوْءَهُ أَخِيهِ قَالَ يَا وَيْلَتَى أَعَجَزْتُ أَنْ أَكُونَ مِثْلَ هَذَا الْغُرَابِ فَأُوَارِيَ سَوْءَهُ أَخِي فَأَصْبَحَ مِنَ النَّادِمِينَ . (مائده / ۲۷ تا ۳۱)

و داستان راستین دو پسر آدم را برایشان بخوان، آنگاه که قربانی کردند. از یکیشان پذیرفته آمد و از دیگری پذیرفته نشد. گفت: تو را می کشم. گفت: خدا قربانی پرهیزگاران را می پذیرد . اگر تو بر من دست گشایی و مرا بکشی، من بر تو دست نمی گشایم تا بکشم، زیرا از خداوند پروردگار جهانیان بیم دارم. من می خواهم تا تو هم گناه مرا بر دوش گیری و هم گناه خود را تا از دوزخیان گردی که این است پاداش ستمکاران . نفسش او را به کشتن برادر ترغیب کرد، و او را کشت و از زیانکاران گردید . خدا کلاغی را واداشت تا زمین را بکاود و به او پیامزد که چگونه جسد برادر خود پنهان سازد. گفت: وای بر من، نتوانم همانند این کلاغ باشم و پیکر برادرم را دفن کنم. و در زمره پشیمانان در آمد.

می بینید که انگیزه تجاوز، حسد است. و از آن جا که همین انگیزه، خاستگاه اصلی نبرد است، قرآن از ریشه آن و دلیل پذیرفته نشدن قربانی یک برادر سخنی نمی گوید. برادری که نماد نیروهای باطل است با تأکید برجسته، برادر خویش را به قتل تهدید می کند و در برابر، برادری که نماد نیروهای حق است، با او به ملاطفت سخن می گوید و از مرز ادب و خداپروایی در نمی گذرد. و آن گاه که نوبت به انتخابی بزرگ می رسد، او که می تواند قاتل باشد مقتول بودن را برمی گزیند، زیرا آن جا که یا باید قاتل بود و ظالم، و یا مقتول بود و مظلوم، حق در چهره دوم ظهور می یابد. و از پس این قتل ظالمانه، ندامت ظالم رخ می نماید و بی درنگ چهره پیروز حق که در همه تاریخ قاعده ای بنا می نهد:

مِنْ أَجْلِ ذَلِكَ كَتَبْنَا عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنَّهُ مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا . (مائده / ۳۲)

از این رو بر بنی اسرائیل مقرر داشتیم که هر کس کس دیگر را نه به قصاص قتل کسی یا ارتکاب فساد بر روی زمین بکشد، چنان است که همه مردم را کشته باشد. و هر کس که به او حیات بخشد چون کسی است که همه مردم را حیات بخشیده باشد.

قرآن، انسان را فرامی خواند تا با همه توان خویش در مبارزه ای جدی شرکت کند تا نیروهای طبیعت را به استخدام درآورد. در حقیقت، در این عرصه نبردی میان انسان و طبیعت جریان ندارد، بلکه مبارزه انسان برای رام ساختن طبیعت است. سدی که ذوالقرنین می سازد تا یاجوج و ماجوج را از دستیابی به آدمیان یک قوم باز دارد، در حقیقت مبارزه برای استخدام طبیعت در خدمت حق است:

حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ وَجَدَ مِنْ دُونِهِمَا قَوْمًا لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا . قَالُوا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِنَّ يَأْجُوجَ وَمَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجًا عَلَىٰ أَنْ تَجْعَلَ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ سَدًّا . قَالَ مَا مَكَّنِّي فِيهِ رَبِّي خَيْرٌ فَأَعِينُونِي بِقُوَّةٍ أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ رَدْمًا . أَتُونِي زُبَرَ الْحَدِيدِ حَتَّىٰ إِذَا سَاوَى بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ قَالَ انْفُخُوا حَتَّىٰ إِذَا جَعَلَهُ نَارًا قَالَ أَتُونِي أُفْرِغْ عَلَيْهِ قِطْرًا . فَمَا اسْطَاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ وَمَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْبًا. (کهف / ۹۳ تا ۹۷)

تا به میان دو کوه رسید. در پس آن دو کوه مردمی را دید که گویی هیچ سخنی را نمی فهمند . گفتند: ای ذوالقرنین، یاجوج و ماجوج در زمین فساد می کنند. می خواهی خراجی برخود مقرر کنیم تا تو میان ما و آنها سدی برآوری؟ گفت: آنچه پروردگار من مرا بدان توانایی داده است بهتر است . مرا به نیروی خویش مدد کنید، تا میان شما و آنها سدی برآورم . برای من تکه های آهن بیاورید. چون میان آن دو کوه انباشته شد، گفت: بدمید. تا آن آهن را بگذاخت. و گفت: مس گداخته بیاورید تا بر آن ریزم . نه توانستند از آن بالا روند و نه در آن سوراخ کنند.

امید

اینک که منظر قرآنی این مبارزه دریافت شد، به وضوح می توان دید که انسان در عرصه حیات همواره امید را پیش رو دارد و چشم به راه آینده ای سرشار از خیر است. از رهگذر همین نگرش است که قصه های قرآن لبریز از امید و یأس ستیزی اند و آدمی را به مبارزه برای ساختن آینده ای نیکوتر فرامی خوانند.

برای نمونه، در قصه یوسف، یعقوب در حالی که سخت ترین لحظه های زندگی را در فقدان فرزند دلبندش می گذراند، از صبر و امید سخن می گوید:

فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَىٰ مَا تَصِفُونَ. (یوسف / ۱۸)

اکنون برای من صبر زیبا نیکوتر است و خداست که در این باره از او یاری باید خواست.

دیگر بار که به فراق فرزندى دیگر مبتلا مى شود، باز از امید دم مى زند:

فَصَبْرٌ جَمِيلٌ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعًا. (یوسف / ۸۳)

مرا صبر زیبا نیکوتر است. شاید خدا همه را به من بازگرداند.

و نیز بذر این امید را در قلب فرزندان خویش مى پراکند و آنان را به تلاش و یأس ستیزی فرا مى خواند:

يَا بَنِيَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوْسُفَ وَ اَخِيهِ وَلَا تَايَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ اِنَّهُ لَا يَيْئَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ اِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ. (یوسف / ۸۷)

ای پسران من، بروید و یوسف و برادرش را بجوئید و از رحمت خدا مأیوس مشوید، زیرا تنها کافران از رحمت خدا مأیوس مى شوند.

این نگرش به زندگى و حضور امیدوارانه در عرصه آن، روح جارى در حیات همه بندگان مؤمنى است که در قصه های قرآن حضور دارند. البته همین بندگان مؤمن دچار تردید و اضطراب و سؤال نیز مى شوند، اما با پاسخ خدا امید و آرامش مى یابند که پیروزی نزدیک است:

أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُدْخَلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسَّتْهُمْ الْبَأْسَاءُ وَالضَّرَاءُ وَزُلْزَلُوا حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ مَتَى نَصْرُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ. (بقره / ۲۱۴)

مى پندارید که به بهشت خواهید رفت و هنوز آنچه بر سر پیشینیان شما آمده، بر سر شما نیامده؟ به ایشان سختى و رنج رسید و متزلزل شدند، تا آنجا که پیامبر و مؤمنانى که با او بودند، گفتند: پس یارى خدا کی خواهد رسید؟ بدان که یارى خدا نزدیک است.

آثار قصه های قرآن

قصه های قرآن، گذشته از پیام ها و عبرت هایی که شرحشان گذشت، آثار و نتایجى نیز دارند. آنچه وجود این آثار را تأیید مى کند، این است که از مجموعه قصه های قرآن به صورت طولی و از یکایک آن ها در هر سوره به صورت عرضی، تأثیرات خاصى به ذهن القا مى شود. برای دریافت این آثار، لازم است نخست به کارکرد و تأثیر اصلی قصه اشاره کنیم.

کارکرد اصلی همه گونه های هنری، از جمله قصّه، گذشته از پیام های محتوایی شان، انگیزش عاطفی و القای نفسانی است. همان قدر که یک قطعه موزیک یا تابلو نقاشی در روح و جان انسان اثر می کند و رگ عواطف آدمی را به جنبش درمی آورد، یک قصّه نیز می تواند درون انسان را به جنبش و هیجان وادارد. این هیجان و خلجان روحی، همان وحی عاطفی و فکری است که پیامبر هنر به ارمان می آورد. اگر وجوه این افاضه روحانی و وحی عاطفی درک شود، آن گاه در می یابیم که اصولاً چرا بخشی از قرآن به زبان قصّه فرودا آمده است. این وجوه عبارتند از:

کاستن از فشار عاطفی شدید بر پیامبر اسلام و مؤمنان

کرده ها و گفته های مشرکان، روح و جان پیامبر و مؤمنان را سخت آزار می داد. در برابر مکر و خیانت و خباثت مشرکان، به راستی سینه پیامبر احساس تنگنا می کرد:

وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِمَا يَقُولُونَ. (حجر / ۹۷)

و می دانیم که تو از گفتارشان دلتنگ می شوی.

این فشار روانی آن قدر شدید بود که حتماً باید مهار می شد و در پرتو لطف خاص خداوند به آرامش می گرایید. قرآن بارها برای تلقین آرامش روحی به جان و دل پیامبر، او را مخاطب ساخته است:

فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْخُوتِ إِذْ نَادَى وَهُوَ مَكْظُومٌ. لَوْلَا أَنْ تَدَارَكَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ لَنُبِذَ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ مَذْمُومٌ. (قلم / ۴۸ و ۴۹)

در برابر فرمان پروردگارت صابر باش و چون صاحب ماهی مباش که با دلی پرانده نذا در داد. اگر نعمت پروردگارش نبود، در عین بدحالی به صحرایی بی آب و گیاه می افتاد.

لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ أَلَّا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ. (شعرا / ۳)

شاید از اینکه ایمان نمی آورند، خود را هلاک سازی.

فَلَعَلَّكَ تَارِكٌ بَعْضَ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ وَضَائِقٌ بِهِ صَدْرُكَ أَنْ يَقُولُوا لَوْلَا أُنْزِلَ عَلَيْهِ كُتْرٌ أَوْ جَاءَ مَعَهُ مَلَكٌ إِنَّمَا أَنْتَ نَذِيرٌ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ. (هود / ۱۲)

مباد که برخی از چیزهایی را که بر تو وحی کرده ایم واگذاری و بدان دلتنگ باشی که می گویند: چرا گنجی بر او افکنده نمی شود؟ و چرا فرشته ای همراه او نمی آید؟ جز این نیست که تو بیم دهنده ای بیش نیستی و خداست که کار ساز هر چیزی است.

قصه های قرآن در ایجاد این آرامش روحی نقش و وظیفه ای خطیر دارند. از رهگذر همین قصه ها، تصویری بدیع از صبر و ثبات در راه ابلاغ حق، پیش روی پیامبر و مؤمنان پدید می آمد و آنان را به ادامه راه امیدواری ساخت. قرآن، خود، به این اثر تصریح کرده است:

وَكُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ وَجَاءَكَ فِي هَذِهِ الْحَقُّ وَمَوْعِظَةٌ وَذِكْرٌ لِلْمُؤْمِنِينَ. (هود / ۱۲۰)

هر خبری از اخبار پیامبران را برایت حکایت می کنیم تا تو را قویدل گردانیم. و در این کتاب برای تو سخن حق، و برای مؤمنان موعظه و اندرز نازل شده است.

این که در قصه موسی از وراثت زمین برای مؤمنان سخن می رود، تصادفی نیست. این، تأکیدی است بر آن وحی عاطفی که جان پیامبر را از فشار روحی رهایی می دهد و نهال امید را در دلش بالنده تر می سازد:

تَتْلُوا عَلَيْكَ مِنْ نَبَأِ مُوسَى وَفِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ. إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيْعًا يَسْتَضَعِفُ طَائِفَةً مِنْهُمْ يُذَبِّحُ أَبْنَاءَهُمْ وَيَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ. وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعَفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ. وَنُكِنِّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ. (قصص / ۳ تا ۶)

برای آنها که ایمان می آورند داستان راستین موسی و فرعون را بر تو می خوانیم. فرعون در آن سرزمین برتری جست و مردمش را فرقه فرقه ساخت. فرقه ای را زبون می داشت و پسرانشان را می کشت و زنانشان را زنده می گذاشت که او از تبهکاران بود. و ما بر آن هستیم که بر مستضعفان روی زمین نعمت دهیم و آنان را پیشوایان سازیم و وارشان گردانیم. و آنها را در آن سرزمین مکانت بخشیم و به فرعون و هامان و لشکریانشان چیزی را که از آن می ترسیدند نشان دهیم.

از همین روست که در سوره هود، که یکی از مجموعه های همین گونه قصه هاست، در آغاز فَلَعَلَّكَ تَارِكٌ بَعْضَ مَا يُوحَى... را می آورد و در پایان وَكُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ... را. نیز به همین دلیل است که در آغاز سوره طه، که قصه موسی را در خود دارد، به پیامبر نوید می دهد که قرآن کتاب مشقت نیست:

طه . مَا أَنزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى . إِلَّا تَذَكُّرَةً لِّمَن يَخْشَى . (طه / ۱ تا ۳)

طاها . قرآن را بر تو نازل نکرده ایم که در رنج افتی . تنها هشداری است برای آن که می ترسد.

در همین سوره و در خلال قصه موسی، ناگواری هایی را که گریبانگیر موسی بود شرح می دهد و در پایان، از این نکته یاد می آورد که حال پیامبران پیشین به همین گونه بوده است:

كَذَلِكَ نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ مَا قَدْ سَبَقَ وَقَدْ آتَيْنَاكَ مِنْ لَدُنَّا ذِكْرًا. (طه / ۹۹)

اینچنین خبرهای گذشته را برای تو حکایت می کنیم. و به تو از جانب خود قرآن را عطا کردیم.

قصه موسی در سوره قصص، مجموعه قصه های سوره انبیاء، و قصه هایی از سوره صافات دقیقاً همین وظیفه را ایفا می کنند. اما شاید نیکوترین نمونه همان قصه نوح باشد با عناصر مشترک فراوان و شیوه های یکسان برخورد مشرکان و رنج های مشابهی که نوح و محمد می بردند و حتی بُت های همنام: ود، سواع، یغوث، یعوق، و نسر. بی شک در آینه این قصه، محمد حال خویشتن و امتش را می دید و به آینده فرخنده دعوت خویش، یعنی نجات مردان خدا، امیدوار می شد.

هدایت عواطف به سمت بیزاری از جلوه های زشت

قصه های قرآن، همپای امید بخشی و آرام سازی، به مؤمنان می فهمانند که صرفاً دوست داشتن و عاطفه ورزیدن کافی نیست. مؤمنان باید همان قدر که پاکی ها را می ستایند، از لحاظ عاطفی به جنگ ناپاکی ها روند. بدین سان، بیزاری از جلوه های زشتی و فساد و گمراهی در قلب ایشان پرورش می یابد؛ جلوه هایی مانند اعمال ناشایست چون لواط و تنگ نظری اقتصادی، و ابلیس و شیطان.

در قصه آدم، مخاطب به راستی در فضایی قرار می گیرد که لبریز از نفرت و بیزاری از ابلیس و نیروهای شیطانی است. در این قصه، دشمنی میان آدم و شیطان بسیار هنرمندانه ترسیم می شود و امتداد این دشمنی به مؤمنان تلقین می گردد. در قصه موسی و هود و صالح، نحوه برخورد مستکبران و معاندان بسی ظریف و چشمگیر پرورانده می شود و همان احساس کینه و نفرت نسبت به ابلیس را در مورد این مستکبران تداعی می کند.

حتّی کیفرها و عقاب هایی که در این قصّه ها برای فرعون و قوم عاد و ثمود برشمرده شده است، با عنایت به شدّت و هراس انگیزی آن ها، ظاهراً از این روست که بر این نفرت و بیزاری مؤمنان از جبهه باطل بیفزاید. در این حالت است که مؤمنان هرگز نسبت به مهاجمان و معاندان، احساس شفقت و حتّی یکسان نگری نمی کنند و همواره آن ها را به چشم دشمنی و عداوت می بینند. و این، خود، از پایه های حفظ کیان یک دعوت است.

همین حسّ بیزاری جویی در برخی دیگر از قصّه های قرآن، نسبت به عبادت بُتان و خدانمایان اوج می گیرد. در این قصّه ها، با صحنه سازی های عاطفی و هیجان انگیز، کینه مؤمنان به هر چیز و هر کس که جز خدا به پرستش گرفته شود برانگیخته می گردد.

در قصّه ابراهیم، این حس بسیار عمیق و متعالی می شود و از همه ابزارها و عناصر هنری برای تحقیر بُتان بهرهوری می گردد، به ویژه آن جا که ابراهیم قهرمانوار بت ها را در هم می شکند و آن گاه بت بزرگ را متّهم می کند تا مردم همه روزگاران پوشالی بودن نیروهای غیرتوحیدی را لمس کنند.

تبشیر و انذار

در قصّه های قرآن، به شیوه ای کاملاً تجسّمی و عینی، مؤمنان و کافران جلوه های رحمت و انتقام پرودگار را لمس می کنند. صحنه های امید بخش زندگی و پیروزی مؤمنان، در کنار مناظر هلاک و آوارگی و زبونی کافران، همچون سمفونی باشکوهی جلوه می کند که ساعتی مخاطب را در خویش فرومی بُرد و گوشه گوشه جاننش را گاه از امید و گاه از بیم لبریز می سازد.

در رهگذر همین تبشیر و انذار است که هم مؤمنان نسبت به راهی که می روند اطمینان و یقین می یابند و هم کافران در عقیده خویش تزلزل و پریشانی پیدامی کنند. شاید بتوان گفت که نقش همین تبشیرها و انذارها، مؤثرتر از برهان و استدلال و بگو مگوی علمی است.

جلوه هایی ناب از این نقش عظیم در قصّه های سوره های اعراف و شعرا و قمر دیده می شوند. ضرب آهنگ واژه ها، طنین مرگبار انذار، تکرار کوبنده، و موسیقی خیره کننده این آیات را بنگرید که چه تصویر دهشت انگیزی پدیدآورده اند:

كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ فَكَذَّبُوا عَبْدَنَا وَقَالُوا مَجْنُونٌ وَازْدُجِرَ . فَدَعَا رَبُّهُ أَنِّي مَغْلُوبٌ فَأَنْتَصِرْ . فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ . وَفَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا فَالْتَقَى الْمَاءُ عَلَى أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ . وَحَمَلْنَاهُ عَلَى ذَاتِ الْأَوَاحِ وَدُسُرَ . تَجْرَى بِأَعْيُنِنَا جَزَاءً لِمَنْ كَانَ كُفِرَ . وَلَقَدْ تَرَكْنَاهَا آيَةً فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ .

فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَنُذِرٍ . وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ . كَذَّبَتْ عَادٌ فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَنُذِرٍ . إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصَرًا فِي يَوْمٍ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ . تَنْزِعُ النَّاسَ كَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ . فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَنُذِرٍ . وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ .

كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِالنُّذُرِ . فَقَالُوا أَبَشَرًا مِنَّا وَاحِدًا نَتَّبِعُهُ إِنَّا إِذَا لَفَى ضَلَالٍ وَسُعْرٍ . ءَالْقِيَ الذِّكْرُ عَلَيْهِ مِنْ بَيْنِنَا بَلْ هُوَ كَذَّابٌ أَشِرٌّ . سَيَعْلَمُونَ غَدًا مِنَ الْكَذَّابِ الْأَشِرِّ . إِنَّا مُرْسِلُوا النَّاقَةَ فِتْنَةً لَهُمْ فَارْتَقِبْهُمْ وَاصْطَبِرْ . وَنَبِّئُهُمْ أَنَّ الْمَاءَ قِسْمَةٌ بَيْنَهُمْ كُلُّ شِرْبٍ مُحْتَظَرٌ . فَنَادَوْا صَاحِبَهُمْ فَتَعَاطَى فَعَقَرَ . فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَنُذِرٍ . إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ صَيْحَةً وَاحِدَةً فَكَانُوا كَهَشِيمِ الْمُخْتَظِرِ . وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ . (قمر / ۹ تا ۳۲)

پیش از اینها قوم نوح تکذیب کرده بودند. بنده ما را تکذیب کردند و گفتند: دیوانه است. و به دشنامش راندند. و پروردگارش را خواند: من مغلوب شده ام، انتقام بکش. و ما نیز درهای آسمان را به روی آبی که به شدت می ریخت گشودیم. و از زمین چشمه ها شکافتیم تا آب به آن مقدار که مقدر شده بود گردآمد. و او را بر آن کشتی که تخته ها و میخها داشت سوار کردیم.

زیر نظر ما روان شد. این بود جزای کسانی که کفر ورزیدند. و هر آینه آن کشتی را نشانه ای ساختیم. آیا هیچ پند گیرنده ای هست؟ پس عذاب و بیم دادنهای من چگونه بود؟ و این قرآن را آسان ادا کردیم تا از آن پند گیرند. آیا پند گیرنده ای هست؟ قوم عاد تکذیب کردند. پس عذاب و بیم دادنهای من چگونه بود؟ ما بر آنها در روزی نحس و طولانی بادی سخت فرستادیم، که مردمان را از زمین، همانند ریشه های از جای کنده نخل، برمی کند.

عذاب و بیم دادنهای من چگونه بود؟ و این قرآن را آسان ادا کردیم تا از آن پند گیرند. آیا پند گیرنده ای هست؟ قوم ثمود بیم دهندگان را تکذیب کردند. گفتند: اگر از انسانی همانند خود پیروی کنیم گمراه و دیوانه باشیم؛ آیا از میان همه ما کلام خدا به او القا شده است؟

نه، او دروغگویی خود خواه است. فردا خواهند دانست که دروغگوی خود خواه کیست. ما آن ماده شتر را برای آزمایششان می فرستیم. پس مراقبشان باش و صبر کن. و به آنها بگوی که آب میانشان تقسیم شده. نوبت هر که باشد او به سر آب می رود.

یارشان را ندا دادند و او شمشیر برگرفت و آن را پی کرد . عذاب و بیم دادنهای من چگونه بود؟ ما بر آنها یک آواز سهمناک فرستادیم. پس همانند آن علفهای خشک آغل گوسفند شدند. و این قرآن را آسان آدا کردیم تا از آن پندگیرند. آیا پندگیرنده ای هست؟

فصل ۶ - نمونه برداشت از قصه های قرآن (سیری در قصه آدم)

تصویرهای هفت گانه قصه آدم

قصه آدم و رانده شدنش از بهشت در هفت جای آمده است: بقره، اعراف، حجر، اسراء، کهف، طه، و ص. این هفت تصویر در امتداد یکدیگرند و در مجموع قصه ای واحد را می سازند. به این هفت تصویر بنگرید:

تصویر قصه در سوره بقره

وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَن يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ . وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ . قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ .

قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ . وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ . وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ .

فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ وَقُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَى حِينٍ . فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ . قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَمَا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبَعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ . وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ . (بقره / ۳۰ تا ۳۹)

و چون پروردگارت به فرشتگان گفت: من در زمین خلیفه ای می آفرینم، گفتند: آیا کسی را می آفرینی که در آنجا فساد کند و خونها بریزد، و حال آنکه ما به ستایش تو تسبیح می گوئیم و تو را تقدیس می کنیم؟ گفت: من آن دانم که شما نمی دانید . و نامها را به تمامی به آدم بیاموخت. سپس آنها را به فرشتگان عرضه کرد. و گفت: اگر راست می گوئید مرا به نامهای اینها خبر دهید . گفتند: منزه می تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم . گفت: ای آدم، آنها را از نامهایشان آگاه کن.

چون از آن نامها آگاهشان کرد، خدا گفت: آیا به شما نگفتم که من نهان آسمانها و زمین را می دانم، و بر آنچه آشکار می کنید و پنهان می داشتید آگاهم؟ و به فرشتگان گفتیم: آدم را سجده کنید. همه سجده کردند جز ابلیس، که سر باز زد و برتری جست. و او از کافران بود.

و گفتیم: ای آدم، خود و زنت در بهشت جای گیرید. و هرچه خواهید، و هرجا که خواهید، از ثمرات آن به خوشی بخورید. و به این درخت نزدیک مشوید، که به زمره ستمکاران درآید. پس شیطان آن دو را به خطا واداشت، و از بهشتی که در آن بودند بیرون راند. گفتیم: پایین روید، برخی دشمن برخی دیگر، و قرارگاه و جای برخورداری شما تا روز قیامت در زمین باشد.

آدم از پروردگارش کلمه ای چند فراگرفت. پس خدا توبه او را بپذیرفت، زیرا توبه پذیر و مهربان است. گفتیم: همه از بهشت فرو شوید؛ پس اگر از جانب من راهنمایی برایتان آمد، بر آنها که از راهنمایی من پیروی کنند بیمی نخواهد بود و خود اندوهناک نمی شوند. کسانی که کافر شوند، و آیات خدا را تکذیب کنند خود اهل جهنمند و جاودانه در آنجا خواهند بود.

تصویر قصه در سوره اعراف

وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَكِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ لَمْ يَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ . قَالَ مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ . قَالَ فَاهْبِطْ مِنْهَا فَمَا يَكُونُ لَكَ أَنْ تَتَكَبَّرَ فِيهَا فَاخْرُجْ إِنَّكَ مِنَ الصَّاغِرِينَ . قَالَ أَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ . قَالَ إِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ . قَالَ فِيمَا أُغْوِيْتَنِي لَأَفْعِدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ . ثُمَّ لَا تَجِدُنَهُمْ مِنْ آيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ وَعَنْ شَمَائِلِهِمْ وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ . قَالَ اخْرُجْ مِنْهَا مَذْذُورًا لِمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكُمْ أَجْمَعِينَ . وَيَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ فَكُلَا مِنْ حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ .

فَوَسَّوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَا وُورِيَ عَنْهُمَا مِنْ سَوْءَتَيْهِمَا وَقَالَ مَا نَهَاكُمَا رَبُّكُمَا عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ إِلَّا أَنْ تَكُونَا مَلَكَينِ أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِينَ . وَقَاسَمَهُمَا إِنِّي لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ . فَذَلَّيَهُمَا بِغُرُورٍ فَلَمَّا ذَاقَا الشَّجَرَةَ بَدَتْ لَهُمَا سَوْءَتُهُمَا وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَنَادَاهُمَا رَبُّهُمَا أَلَمْ أَنْهَكُمَا عَنْ تِلْكَ الشَّجَرَةِ وَأَقُلْتُ لَكُمَا إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمَا عَدُوٌّ مُبِينٌ قَالَا رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ . قَالَ اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَى حِينٍ . قَالَ فِيهَا تَحْيَوْنَ وَ فِيهَا تَمُوتُونَ وَ مِنْهَا تُخْرَجُونَ .

اعراف / ۱۱ تا ۲۵)

و شما را بیافریدیم، و صورت بخشیدیم، آنگاه به فرشتگان گفتیم: آدم را سجده کنید. همه، جز ابلیس، سجده کردند و ابلیس در شمار سجده کنندگان نبود. خدا گفت: وقتی تو را به سجده فرمان دادم، چه چیز تو را از آن بازداشت؟ گفت: من از او بهترم، مرا از آتش آفریده ای و او را از گل.

گفت: از این مقام فروشو. تو را چه رسد که در آن گردنکشی کنی؟ بیرون رو که تو از خوار شدگانی. گفت: مرا تا روز قیامت که زنده می شوند مهلت ده. گفت: تو از مهلت یافتگانی. گفت: حال که مرا نومید ساخته ای، من هم ایشان را از راه راست تو منحرف می کنم. آنگاه از پیش واز پس و از چپ واز راست بر آنها می تازم. و بیشترینشان را شکر گزار نخواهی یافت. گفت: از اینجا بیرون شو، منفور مطرود. از کسانی که پیروی تو گزینند و از همه شما جهنم را خواهم انباشت. ای آدم، تو و همسرت در بهشت مکان گیرید.

از هر جا که خواهید بخورید ولی به این درخت نزدیک مشوید که در شمار بر خویش ستم کنندگان خواهید شد. پس شیطان آن دو را وسوسه کرد، تا شرمگاهشان را که از آنها پوشیده بود در نظرشان آشکار کند. و گفت: پروردگارتان شما را از این درخت منع کرد تا مباد از فرشتگان یا جاویدانان شوید. و برایشان سوگند خورد که نیکخواه شمایم. و آن دو را بفریفت و به پستی افکند. چون از آن درخت خوردند شرمگاه هایشان آشکار شد و به پوشیدن خویش از برگهای بهشت پرداختند. پروردگارشان ندا داد: آیا شما را از آن درخت منع نکرده بودم و نگفته بودم که شیطان آشکارا دشمن شماست؟

گفتند: ای پروردگار ما، به خود ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی و بر ما رحمت نیاوری از زیان دیدگان خواهیم بود. گفت: فروشوید، برخی دشمن برخی دیگر، و تا روز قیامت زمین قرارگاه و جای تمتع شما خواهد بود. گفت: در آنجا زندگی خواهید کردو در آنجا خواهید مرد و از آن بیرون آورده شوید.

تصویر قصه در سوره حجر

وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ . وَالْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نَارِ السَّمُومِ . وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَأِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ . فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ . فَسَجَدَ الْمَلَأِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ . إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى أَنْ يَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ .

قالَ يَا إِبْلِيسُ مَا لَكَ أَلَّا تَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ . قالَ لَمْ أَكُنْ لِسَجْدٍ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ . قالَ فَأَخْرِجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ . وَإِنَّ عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ . قالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ . قالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ . إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ . قالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَلَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ . إِلَّا

عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ . قَالَ هَذَا صِرَاطٌ عَلَى مُسْتَقِيمٍ . إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنْ اتَّبَعَكَ مِنْ
الْغَاوِينَ . (حجر / ۲۶ تا ۴۲)

ما آدمی را از گل خشک، از لجن بویناک آفریدیم . و جن را پیش از آن از آتش سوزنده بی دود آفریده بودیم .
و پروردگارت به فرشتگان گفت: می خواهم بشری از گل خشک، از لجن بویناک بیافرینم . چون آفرینشش را
به پایان بردم و از روح خود در آن دمیدم، در برابر او به سجده بیفتید . فرشتگان همگی سجده کردند . مگر
ابلیس که سر باز زد که با سجده کنندگان باشد . گفت: ای ابلیس، چرا تو از سجده کنندگان نبودی؟ گفت: من
برای بشری که از گل خشک، از لجن بویناک آفریده ای سجده نمی کنم . گفت: از آنجا بیرون شو که مطرود
هستی . تا روز قیامت بر تو لعنت است . گفت: ای پروردگار من، مرا تا روزی که دوباره زنده می شوند مهلت
ده .

گفت: تو در شمار مهلت یافتگانی . تا آن روزی که وقتش معلوم است . گفت: ای پروردگار من، چون مرا نومید
کردی، در روی زمین بدی ها را در نظرشان بیارایم و همگان را گمراه کنم . مگر آنها که بندگان با اخلاص تو
باشند. گفت: راه اخلاص راه راستی است که به من می رسد . تو را بر بندگان من تسلطی نیست، مگر بر آن
گمراهانی که تو را پیروی کنند.

تصویر قصه در سوره اسراء

وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ قَالَ أَأَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طِينًا . قَالَ أَرَأَيْتَكَ هَذَا الَّذِي كَرَّمْتَ
عَلَىٰ لَيْثٍ أَخَرْتَنِي إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ لِأَخْتِنِكَ ذُرِّيَّتَهُ إِلَّا قَلِيلًا . قَالَ أَذْهَبَ فَمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزَاءُكُمْ جَزَاءً
مَوْفُورًا . وَاسْتَغْفِرُ مَنْ اسْتَطَعْتُ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَأَجْلِبُ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ وَشَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ
وَعَدَهُمْ وَمَا يَعْدهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا . إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ وَكَفَىٰ بِرَبِّكَ وَكِيلًا . (اسراء / ۶۱ تا ۶۵)

و به فرشتگان گفتیم: آدم را سجده کنید. همگان جز ابلیس سجده کردند. گفت: آیا برای کسی که از گل
آفریده ای سجده کنم؟ و گفت: با من بگوی چرا این را بر من برتری نهاده ای؟ اگر مرا تا روز قیامت مهلت
دهی، بر فرزندان او، جز اندکی، مهارزنم .

گفت: برو، جزای تو و هرکس که پیرو تو گردد جهنم است، که کیفری تمام است. با فریاد خویش هر که را
توانی از جای برانگیز و به یاری سواران و پیادگانت بر آنان بتاز و در مال و فرزند با آنان شرکت جوی و به آنها

وعده بده. و حال آنکه شیطان جز به فریبی وعده شان ندهد. تو را بر بندگان من هیچ تسلطی نباشد و پروردگار تو برای نگهبانیشان کافی است.

تصویر قصه در سوره کهف

وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِي وَهُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا. (کهف / ۵۰)

و آنگاه که به فرشتگان گفتیم که آدم را سجده کنید، همه جز ابلیس که از جن بود و از فرمان پروردگارش سر بتافت سجده کردند. آیا شیطان و فرزندان او را به جای من به دوستی می گیرید حال آنکه دشمن شمايند؟ ظالمان بد چیزی را به جای خدا برگزیدند.

تصویر قصه در سوره طه

وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى . فَقُلْنَا يَا آدَمُ إِنَّ هَذَا عَدُوٌّ لَكَ وَلِزَوْجِكَ فَلَا يُخْرِجَنَّكَ مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَى . إِنَّ لَكَ أَلَّا تَجُوعَ فِيهَا وَلَا تَعْرَى . وَأَنَّكَ لَا تَظْمَأُ فِيهَا وَلَا تَصْحَى . فَوَسَّوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ قَالَ يَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَایِلَى . فَأَكَلَا مِنْهَا فَبَدَتْ لَهُمَا سَوْءَتُهُمَا وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى . ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدَى . قَالَ اهْبِطَا مِنْهَا جَمِيعًا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ فَلَمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنْي هُدًى فَمَنِ اتَّبَعَ هُدَايَ فَلَا يَضِلُّ وَلَا يَشْقَى. (طه / ۱۱۶ تا ۱۲۳)

و آنگاه که به فرشتگان گفتیم: آدم را سجده کنید، همه جز ابلیس - که سرپیچی کرد - سجده کردند . گفتیم: ای آدم، این دشمن تو وهمسر توست، شما را از بهشت بیرون نکند، که نگویند شوی . که تو در بهشت نه گرسنه می شوی و نه برهنه می مانی و نه تشنه می شوی و نه دچار تابش آفتاب . شیطان وسوسه اش کرد و گفت:

ای آدم، آیا تو را به درخت جاویدانی و ملکی زوال ناپذیر راه بنمایم؟ از آن درخت خوردند و شرمگاهشان در نظرشان پدیدار شد. و همچنان برگ درختان بهشت بر آنها می چسباندند. آدم بر پروردگار خویش عاصی شد و راه گم کرد . سپس پروردگار او را برگزید و توبه اش را پذیرفت و هدایتش کرد . گفت: همگی از آنجا پایین روید؛ دشمنان یکدیگر. اگر از جانب من شما را راهنمایی آمد، هرکس از آن راهنمایی من متابعت کند نه گمراه می شود و نه تیره بخت.

تصویر قصه در سوره ص

قُلْ هُوَ نَبَوُّ عَظِيمٌ . أَنْتُمْ عَنْهُ مُعْرِضُونَ . مَا كَانَ لِي مِنْ عِلْمٍ بِالْمَلَأِ الْأَعْلَى إِذْ يَخْتَصِمُونَ . إِنْ يُوحَى إِلَيَّ إِلَّا أَنْمَأَ أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ . إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ طِينٍ . فَاذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ . فَسَجَدَ الْمَلِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ . إِلَّا إِبْلِيسَ اسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ .

قالَ يَا إِبْلِيسُ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِإِيْدِي اسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ . قالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ . قالَ فَأَخْرِجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَاجِمٌ . وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ . قالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ . قالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ . إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ . قالَ فَبِعِزَّتِكَ لَا غُوبِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ . إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ . قالَ فَالْحَقُّ وَالْحَقُّ أَقُولُ . لَا مَلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَمِمَّنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ . (ص / ٦٧ تا ٨٥)

بگو: این خبری بزرگ است . که شما آن را اعراض می کنید . هنگامی که با یکدیگر جدال می کردند من خبری از ساکنان عالم بالا نداشتم . تنها از آن روی به من وحی می شود که بیم دهنده ای روشنگر هستم . پروردگار به فرشتگان گفت: من بشری را از گل می آفرینم .

چون تماش کردم و در آن از روح خود دمیدم، همه سجده اش کنید. همه فرشتگان سجده کردند . مگر ابلیس که بزرگی فروخت و از کافران شد . گفت: ای ابلیس، چه چیز تو را از سجده کردن در برابر آنچه من با دو دست خود آفریده ام منع کرد؟ آیا بزرگی فروختی یا مقامی ارجمند داشتی؟ گفت: من از او بهترم. مرا از آتش آفریده ای و او را از گل . گفت: از اینجا بیرون شو که تو مطرودی . و تا روز قیامت لعنت من بر توست . گفت: ای پروردگار من، مرا تا روزی که از نو زنده شوند مهلت ده . گفت: تو از مهلت یافتگانی، تا آن روز معین معلوم . گفت: به عزت تو سوگند که همگان را گمراه کنم . مگر آنها که از بندگان مخلص تو باشند . گفت: حق است و آنچه می گویم راست است . که جهنم را از تو واز همه پیروانت پر کنم.

نگرش مجموعه ای به هفت تصویر

همان سان که دیدید، هر تصویر از زاویه ای قصه آدم را به نمایش می نهد. از این رو، برخی از جلوه ها در بعضی از تصاویر موجودند و در بعضی دیگر مفقود. یعنی زاویه دید و نوع نگاه سبب شده است که بعضی از جلوه ها گاه نمود پیدا کنند و گاه پوشیده بمانند. اما برای قضاوت درباره این قصه باید هر هفت تصویر را یک جا دید. چنین تماشای جامع و گسترده ای می تواند نگاهی مُشرِفانه را در پی داشته باشد. در این نگاه، مجموعه حوادث قصه را به این ترتیب می توان در شمار آورد:

۱. خبر دادن از آفریده ای نو به نام آدم. (یک جای: بقره)
۲. اعلانِ ماده ای که این موجود از آن آفریده شده است. (دو جای: حجر و ص)
۳. دعوت خداوند از فرشتگان برای سجده کردن بر این آفریده. (هفت جای)
۴. سر باز زدنِ ابلیس از سجده نزد آدم و دلیل آوری اش برای این امتناع. (هفت جای)
۵. بیرون راندن ابلیس از بهشت و اعلان نبرد ابلیس برای گمراه سازی آدم. (هفت جای)
۶. سفارش خداوند به آدم که از حيله های ابلیس بر حذر باشد. (سه جای: بقره، اعراف، طه)
۷. نهی آدم و حوّا از نزدیک شدن به درختی در بهشت. (دو جای: بقره، اعراف)
۸. افتادن آدم و حوّا در دام حيله ابلیس و خوردن از میوه درخت ممنوع. (دو جای: اعراف، طه)
۹. عتاب خداوند نسبت به آدم و پشیمانی وی و پذیرش توبه اش. (سه جای: بقره، اعراف، طه)
۱۰. بیرون شدن آدم از بهشت و ترسانیده شدن خود و خاندانش از حيله های ابلیس. (سه جای: بقره، اعراف، طه)

این ده مقطع مهم که تشکیل دهنده قصّه آدم هستند، در آن هفت جایگاه پراکنده شده اند و هر بار با تصویری ارائه گشته اند. هر جا که تکراری محض در میان است حلقه های اتصال شکل می گیرد و هر جا که تفاوتی در بیان به چشم می خورد، غایت و هدفی در کار است. این غایت عبارت است از نمایاندن قصّه از زاویه ای خاص و ارائه پیام قصّه با تأکیدی از همان منظر. با این حال، جای یک پرسش اساسی باقی می ماند: این عناصر که در قصّه آدم بروز کرده اند، تا چه حد واقعیت دارند؟

ماده آفرینش آدم، پیدایش حیات انسانی بر زمین، درختی که آدم از آن خورد، بهشتی که آدم در آن به سر می برد، و ... این ها تا چه حد حقیقی و تا چه اندازه نمادین و رمزی اند؟ اینک به کوتاهی در این باره سخن می گوئیم.

آفرینش پدر و مادرِ آغازین

در دیدگاه اسلامی، روشن است که رشته زندگی انسان امروز از آدم و حوّا آغاز می شود و آن دو، خود، پدر و مادری نداشته اند:

يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى. (حجرات / ۱۳)

ای مردم! همانا ما شما را از یک مرد و یک زن پدید آوردیم.

نیز همه دین ها، خواه آسمانی و خواه بشری، بر این باورند که این پدر و مادرِ آغازین در باغی به سر می بردند و آن گاه به سبب خطایی از آن رانده شدند و هبوط کردند.

اسطوره ها

این ریشه اصیل و حقیقی، به تدریج از اوهام و پندارهای بشری رنگ پذیرفته و بدین سان اسطوره هایی شکل گرفته اند. مثلاً در اوپانیشاد، کتاب مقدّس هندویان، می خوانیم:

خداوند دارای پیکری بزرگ بود تا بتواند با پیکر مرد و زن، روی هم، برابری کند. آن گاه خواست تا پیکرش دو نیم گردد. و چنین بود که زوج و زوجه پدیدآمدند. پس نفس واحده قطعه ای است دارای خلأ، و این خلأ را زوجه پر می کند. سپس زوج با زوجه در آمیخت و نسل بشر پدیدآمد.

پس آن گاه زوجه - یعنی همان که پیش تر زوجه خدا بود - از خود پرسید: او چگونه توانست پس از آن که مرا از نفس خویش بیرون آورد، با من درآمیزد؟ پس باید پنهان شوم. سپس در چهره گاوی پنهان شد. زوج نیز در چهره گاوی نر رفت و با او درآمیخت. از آمیزش آن دو چهارپایان زاده شدند.

آنگاه زوجه چهره اسب ماده یافت و زوج چهره اسب نر... سپس زوجه صورت ماده خر یافت و زوج صورت خر نر. و از آمیزش آن دو سُم داران پدید آمدند... و به همین ترتیب، همه موجودات آفریده شدند...

وقتی کار پایان یافت، خداوند به موجودات نگریست و حقیقت را دریافت. سپس گفت: به راستی که من و این موجودات، یک نفس هستیم، زیرا من، خود، آن ها را از نفس خویش خارج ساختم. (قصّة الحضارة، ج ۳، ص ۳۴)

ردّ پای اسطوره ها در کتب تفسیر

همانند چنین اسطوره هایی، کم و بیش، در مورد همه حقایق تاریخی رقم خورده است. هر قومی، برای خود، تصویری از خلقت آدم و حوادث پیرامون آن آفریده است و کتب تفسیر ما سرشار از همین وهم بافی ها گشته اند. اندوهگانه، برخی از این افسانه ها در لباس روایت و نقل معصوم به کتاب های ما راه یافته اند و برای گروهی، دین در همین حرف ها خلاصه می شود. ابن خلدون در این باب، تحلیل ارجمندی دارد:

سبب این امر آن است که عرب اهل کتاب و علم نبود و بدوئیّت و نانویسی بر این قوم غلبه داشت. پس هرگاه همچون دیگر اقوام انسانی، اشتیاق می ورزید که از اسباب آفرینش و پیدایش هستی آگاه گردد، به سراغ اهل کتاب می رفت... و اهل کتاب، همان یهودیان بودند و نصرانیان تابع ایشان...

این اهل کتاب آن گاه که اسلام آوردند، جز در احکام شرعی، بر دیگر دانش های خود باقی ماندند... و به این ترتیب، کتب تفسیر از منقولات ایشان سرشار گشت. و چون این امور از احکام عملی نبود، به دنبال تعیین درستی و نادرستی آن ها برنیامدند. (مقدمه ابن خلدون، ص ۴۱۵)

نگاه خردمندانه قرآن به قصّه آفرینش آدم

همان قدر که آن افسانه های اسرائیلی و ناصواب با عقل و خرد سلیم ناسازگارند، نگاه قرآن به قصّه آفرینش آدم با دانش می سازد و هیچ طعنی بر آن وارد نیست، در نگاه قرآن، انسان از طین (= خاک) آفریده شده است؛ خاکی که به صَلْصَال (= گل خشک) و آن گاه حَمَأٌ مَسْنُون (= گل سیاه و بدبو) تبدیل گشته است و سپس حیات آدم از آن شکل گرفته است. (حجر / ۲۶ و ۲۸ و ۳۳) یعنی همین تعفّن که در خاک پدید آمده، زمینه رویش نهال انسان گشته است. با آن که قرآن کتاب علم نیست. همه آورده هایش علمی است و هرگز سخن خرافه و ضدّ علمی در آن راه ندارد. تصویر خلقت انسان در قرآن، دقیقاً با یافته های متین علمی در این باب نیز سازگار است که ریشه حیات را در خاک می داند. اما این که قرآن آفرینش هر جاندار را از آب می داند، (انبیا / ۳۰) از آن روست که تا خاک با آب آمیخته نشود و در جوار آن نماند، حَمَأٌ مَسْنُون (= گل سیاه و بدبو) شکل نمی گیرد.

پس آنچه جز همین مدلول قرآنی، برگرفته از خرافات تورات و انجیل به کتب تفسیری و روایی راه یافته است، با ذات قرآن ناسازگار است و باید آن را به دیوار کوبید. در پرتو همین نگرش قرآنی، روشن می شود که بسیاری از آرای علمی امروز در باب خلقت آدم با اندیشه دینی اصیل ناسازگاری ندارند و نباید با تعصّب و خشک سری میان علم و دین تباین نمودار کرد و به این ترتیب سبب دوری عالمان از دین شد. اکنون

تصویری را که قرآن، خود، ارائه کرده [خاک گل خشک کامیزش با آب و تبدیل به گل سیاه و بدبوک خلقت آدم] مقایسه کنید با آنچه بسیاری از مفسران آورده اند. مثلاً قرطبی می گوید:

خداوند، آدم را به دست خود آفرید. او پیکری بود از گل به مدت چهل سال از مقدار روز جمعه. پس فرشتگان بر او عبور کردند و از آنچه دیدند هراسان شدند، و بیش از همه ابلیس هراسید. پس بر او می گذشت و بر او ضربه می زد و آن پیکر به صدا درمی آمد، همچون صدای گل پخته.... (تفسیر قرطبی، ج ۱، ص ۲۸۰)

شجره ممنوعه

اکنون باید از شجره ای سخن بگوییم که آدم از آن خورد. این درخت برای آدم کاملاً معین بوده، زیرا قرآن با تعبیر هذه الشجرة (= این درخت معین) از آن سخن می گوید. اما قرآن برای ما اوصاف این درخت را ذکر نکرده است. اوصافی هم که از زبان ابلیس در قرآن آمده است، قطعاً با واقعیت سازگاری ندارند، بلکه از وسوسه های ابلیس بوده اند:

فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَا وُورِيَ عَنْهُمَا مِنْ سَوْءَتَيْهِمَا وَقَالَ مَا نَهَاكُمَا رَبُّكُمَا عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ إِلَّا أَنْ تَكُونَا مَلَكَيْنِ أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِينَ. (اعراف / ۲۰. نیز بنگرید به: طه / ۱۲۰)

پس شیطان آن دو را وسوسه کرد، تا شرمگاهشان را که از آنها پوشیده بود در نظرشان آشکار کند. و گفت: پروردگارتان شما را از این درخت منع کرد تا مبادا از فرشتگان یا جاویدانان شوید.

با این حال، کتب تفسیر کوشیده اند تا نوع و اوصاف این درخت را تعیین کنند و در این تلاش، به هر رطب و یابسی استمساک کرده اند. مثلاً آن را خوشه گندم، درخت انگور، درخت انجیر، درخت کافور، درخت دانش، و درخت جاودانگی پنداشته اند. بسیار دور می نماید که برای این تعابیر و تفاسیر متفاوت و متهافت، ریشه ای استوار و متین از سنت و روایات وجود داشته باشد.

همین که قرآن نوع این درخت را معلوم نمی کند - با آن که برای آدم و حوا معین فرموده بوده است - دلیل آن است که نوع آن هیچ نقشی در پیام قصه ندارد و ویژگی خاصی آن را از درخت دیگر ممتاز نمی سازد. همین نشان می دهد که نهی آدم از نزدیک شدن به این درخت، صرفاً برای آزمودن او در برابر فریب های ابلیس بوده است:

وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَى آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً. (طه / ۱۱۵)

و ما پیش از این با آدم پیمان بستیم ولی فراموش کرد، و شکیبایش نیافتیم.

هدف قصه آدم

با عنایت به این مسأله مهم، می توان فهمید که اصل قصه آدم برای آن نیامده است که چگونگی خلقت انسان را برای ما فاش سازد. هدف مهم از ذکر این هبوط، نمایاندن یک پیام بزرگ اخلاقی است:

آن گونه که در قرآن آمده است، قصه هبوط آدم پیوندی با پیدایش نخستین انسان بر این کره خاکی ندارد. هدف این است که بگوید: این انسان می تواند از بدویت شهوت غریزی تا آگاهی به این که نفسی آزاد و قادر به شک و عصیان دارد، بالا رود.

پس هبوط یک فساد اخلاقی نیست، بلکه انتقال انسان است از شعوری ساده به سوی نخستین بارقه شعور آگاهانه ... که نوعی است بیداری از خواب طبیعت. قرآن هرگز زمین را میدان عذاب انسان و زندان یک موجود زشت عنصر که خطایی اصلی مرتکب شده، نمی شمارد.

نخستین معصیتی که از انسان سرزد، در حقیقت آغازین کار آزادانه او بود. و از همین رو، خداوند توبه آدم را پذیرفت و او را آمرزید، همچنان که در قرآن آمده است. (اقبال لاهوری: تجدید التّفکیر الدّینی الاسلامی، ص ۹۹)

بهشت آغازین

در باب بهشتی که آدم از آن هبوط کرد، نیز باید گفت که بسیاری از مفسّران معتقدند این بهشت ماورای حشر قرارداشته، یعنی بهشتی بوده از بهشت های آسمانی که به تقوا پیشگان در آخرت مژده داده شده است. باید دانست که تعبیر جنت در مواردی از قرآن برای همین باغ های زیبا و شکوهمند زمینی نیز آمده است. (بقره / ۲۶۵ و ۲۶۶؛ کهف / ۳۲ و ۳۳ و ۳۹ و ۴۰. اصولاً جنت مکانی است پوشیده از درخت، به گونه ای که هر که در آن وارد شود لابه لای شاخ و برگ درختان، پوشیده (= مَجْنُون) گردد. لغت جن نیز از همین ریشه و با همین وجه نامگذاری است، زیرا از چشم ما پوشیده و ناپیداست) از آن سو، شاهدهی یافت نمی شود که جنت آدم را منحصر در بهشت آسمانی سازد. واژه هبوط نیز شاهدهی بر این معنا نیست، زیرا لازم نیست هبوط و فرو آمدن حتماً از آسمان باشد. در خود قرآن آمده است: اهبطوا مصرّاً. از مفسّران، ابومسلم اصفهانی و قرطبی به همین نظر گرویده اند که مراد از جنت در قصه آدم، باغی زمینی بوده است. (مجمع البیان، ج ۱، ص ۱۶۷؛ تفسیر قرطبی، ج ۷، ص ۱۷) اقبال لاهوری می گوید:

سببی نیست تا فرض کنیم که جَنّت قصّه آدم، باغی است ماورای حسّ ما که انسان از آن به زمین هبوط کرده باشد. طبق خود قرآن، انسان از این زمین بیگانه نبوده است؛ زیرا می گوید: **وَاللّٰهُ اُنَبِّتُكُمْ مِّنَ الْاَرْضِ نَبَاتًا**. پس جَنّتی که در این قصّه آمده، همان نیست که خداوند جایگاه جاودان متّقیان خواهد ساخت. (تجدید التّفکیر الدّینی الاسلامی، ص ۹۸)

همین مقدار مختصر که قصّه آدم را کاویدیم، برای آن بود که نشان دهیم در بررسی قصّه های قرآن و کشف پیام های آن ها باید از خود قرآن و ظهورهای کلامی آن و شواهد و قرائن از آیات دیگر مدد جُست. هرگونه گرویدن به اسطوره های برخاسته از انجیل و تورات تحریف شده و افسانه های هندی و چینی، گرچه در آرا و مکتوباتِ مفسّران و نویسندگان اسلامی باشد، جز احتجاب از حقیقت ثمری ندارد. و این هم، عین بی ثمری است. بادا که تا پای و پویه ای هست، در راه رسیدن به حقیقت باشد؛ آمین!

وَالسَّلَامُ عَلٰی الْمَهْدٰی

- * قرآن کریم با ترجمه استاد عبدالمحمد آیتی
سروش (واحد احیای هنرهای اسلامی)، سوم، ۱۳۷۱.
۱. آفرینش هنری در قرآن - سیّد قطب / محمد مهدی فولادوند، بنیاد قرآن، دوم، ۱۳۶۰.
 ۲. اسرار البلاغه - عبدالقاهر جرجانی، تحقیق هـ. ریتز، استانبول، ۱۹۵۴.
 ۳. بحوث فی قصص القرآن - عبدالحافظ عبد ربّه، دارالکتاب اللّبنانی، بیروت، اوّل، ۱۳۹۲.
 ۴. تاج العروس - زبیدی، کویت، ۱۳۹۹.
 ۵. التّصویر الفنّی فی القرآن - سیّد قطب، دار الشّروق، هفتم، ۱۴۰۲.
 ۶. تفسیر طبری (جامع البیان عن تأویل القرآن)، ج ۱ - محمد بن جریر طبری، تحقیق محمود محمد شاکر و احمد محمد شاکر، مصر، ۱۹۵۷.
 ۷. التّفصیل الکبیر و مفاتیح الغیب - محمد بن عمر فخر رازی، المطبعة البهیّة المصریّة، ۱۳۵۷.
 ۸. تفسیر الکشاف - زمخشری، دار الکتاب اللّبنانی، بیروت.
 ۹. خصائص القصّة الاسلامیّة - مأمون فرید جرار، دار المنارة للنشر والتّوزیع، السّعودیّة، اوّل، ۱۹۸۸.
 ۱۰. السّرد القصصی فی القرآن الکریم - ثروت اباضه، دار نهضة مصر للطّبع والنّشر.
 ۱۱. سیکلوجیّة القصّة فی القرآن - تهامی نقره.
 ۱۲. الصّحاح - جوهری، دارالعلم للملایین، بیروت، دوم، ۱۳۹۹.
 ۱۳. فرهنگ قصّه های پیامبران - مه دخت پورخالقی چترودی، آستان قدس رضوی، اوّل، ۱۳۷۱.
 ۱۴. الفنّ القصصی فی القرآن الکریم - محمد احمد خلف الله، مکتبه انجلو المصریّة، سوم، ۱۹۶۵.
 ۱۵. فی ظلال القرآن، ج ۴ - سیّد قطب.
 ۱۶. القرآن والقصّة الحدیثه - محمد کامل حسن محامی، دارالبحوث العلمیّة، بیروت، اوّل، ۱۳۹۰.
 ۱۷. قصص القرآن فی مواجهه ادب الروایه والمسرح - احمد موسی سالم، دارالجیل، بیروت، ۱۹۷۷.
 ۱۸. القصص القرآنی فی منطوقه و مفهومه - عبدالکریم خطیب، دار المعرفه، بیروت.
 ۱۹. قصّه گوئی و نمایش خلاق - دیویی چمبرز / ثریا قزل ایاغ، مرکز نشر دانشگاهی، اوّل، ۱۳۶۶.
 ۲۰. لسان العرب - ابن منظور، دار صادر، بیروت.
 ۲۱. المنار، ج ۴ - محمد رشید رضا.
 ۲۲. منهج الفنّ الاسلامی - محمد قطب.
 ۲۳. منهج القصّة فی القرآن - محمد شدید، شرکه مکتبات عکاظ، اوّل، ۱۴۰۴.
 ۲۴. المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۷ - محمد حسین طباطبائی، دار الکتب الاسلامیّة، چهارم، ۱۳۶۲.
 ۲۵. و اما بعد... - رضا رهگذر، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، اوّل، ۱۳۶۶.